

۹۵۴۴

فین

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۸۵۹۴۹

۱۲۴۲۷

کتاب مجموع مهر خراسان

مؤلف غلامحسین خراسانی

مترجم

۹۴۲۹

شماره قفسه خطی

پایز دید شد
۱۳۸۲

۹۴۲۹

کتابخانه



ان تار قیوم

ان تار قیوم بر شرف شده

۷۱

کتاب

این کتاب

این کتاب

این کتاب

این کتاب

این کتاب

این کتاب

این کتاب

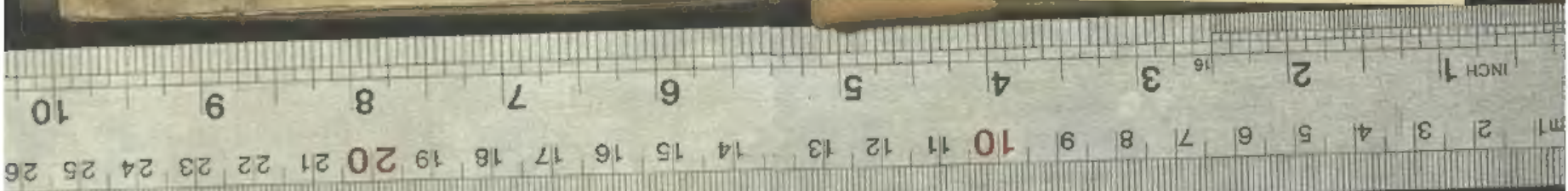
این کتاب

این کتاب

Handwritten text in Persian script, likely a library inventory or description of the book's contents.

۶۳۳

Handwritten text at the bottom of the left page, possibly a date or signature.





بسم الله الرحمن الرحيم
والثقة بالعلیم الحکیم شکر و سپاس فراوان
وستا و ستایش بی اندازه و بی پایان موانع
و منکلی را که ذات اقدسش منزله و مجرات
از هر نفس و انتقال و مقدس و مقرر است از
هر خویلد و اعتلال کامل الدانی که منحصر
نویسند و اندر هر آدمی که او اهل نهان
ماضی و حال و استقبال مقدری که بقدرت
کامله خود تقدیر اشیا کرده پیش از وجود
زمان و مکان بی زیاده و نقصان و اوست
فاعل مختار و همه مفعول وی اند باندازه
و مقدار و صورت و سلوک و اتمات و تحقیق و در
انجوت بر ویست و انبیا و رسل هادی در این

۹۴۴۹
۸۵۹۹۹

کتابخانه
۹۰-۲۷

سبل اعز محمد مصطفی و اهل بیت هادی
او علیهم الصلوة والسلام و بعد از این
که این کتاب عتیقه طلاب علوم دین و دین خیر
المرسلین اضعف عبادات الهی و الجانی عبد
الله بن حاج حسین بابا السمعانی که چون
رساله صرف از مصنفات حضرت علامه العبد
و مقامه الفما جامع فنون علوم الهی و الاخر
و الاوائل مبین معضلات انبیاء و رسل
السلطه السند امیر سید شریف الوجدانی
مولف و الشیرازی مؤلف که در قواعد الهی
صرف تصنیف کرده خالی از صعوبت و فهم
آت بر مبتدی و محتاج بشرح بود و این حقیر
بمساعدت خواست که بر مبتدی فهم آسان
گرد و خصوصاً بر ولد اعز و مورد یوسف
خداوند است و این اسامی الهی و الهی و الهی و الهی

نموده و سبح او باریکه العیضه والتوفیق **قول**
 مصنف حدیثش سیره ان کان مؤمن بالبسملة
 الرحمن الرحیم بداند که معنی بسم الله الرحمن الرحیم
 آنست که ابتدا میکنم بیا ری نام خدای بخشنده
 آمرزنده زیرا که با و بسیم یا استعانت است
 یعنی طلب یاری و اسم یعنی نام و الله یعنی
 خدا و رحمن یعنی بخشنده در دنیا و آخرت
 و کارانرا در رحیم یعنی آمرزنده در آخرت
 مؤمنانرا و سبح و اصل بسم الله باریکه باشد
 بود و از جهت کثرت استعمال انداختند و گویند
 بار اولی که دهند تا دلالت کند بر هر چه
 و بدانند که الله اسم ذات اقدس معبود یحیی است
 در رحمت و رحیم اسم صفات وی اند پس بیا
 بر رحیم الله را مقدم داشته اند بر رحمت
 رحیم زیرا که ذات اقدس است بر صفات

سوال

سوال چرا رحمت را بر رحیم مقدم داشته اند
جواب زیرا که لفظ رحمت شریفا و لفظ رحیم
 بدانکه لفظ رحمت خاصه الله تعالی است یعنی
 از الله تعالی بر کسی دیگر اطلاق نمیکند بخلاف
 لفظ رحیم که عامست اطلاق او بر خدا و غیر خدا
 سوال چرا مصنف در کتاب خود ابتدا به
 بسم الله الرحمن الرحیم کرده
 جواب بواسطه سه وجه اول اینکه بموافقت
 کلام خدا که قرآن است زیرا که در اول قرآن
 ابتدا به بسم الله شده و دوم بخیریت
 رسول صلی الله علیه و آله که فرموده اند که
 ائیر فی بلای لم یبق الا فی البسم الله فهو
 ابر یعنی هر کاری که صاحب شفاعت است در اول او
 ابتدا به بسم الله نشود پس کار ناقص و خیر
 برین است و سیم بموافقت کتابها و علی بن

که ایشان نیز در ادب کتب خویش ابتدا بر جمله
میکرده اند **قول** او بیدان ایترک الله تعالی
کلمات لغت عرب پرسه گوید است سوال چرا
مصنف قدس سره گفت بیدان نکفت بخوان چرا
زیرا که تا معلوم نشود در حق از خواندن دانستن است
چه که هر چه خوانند باید بدانند والا یک کتاب
را میتوان در یک روز خواندن اما دانستن ممکن
نیست **سوال دیگر** چرا نکفت بشناس
جواب زیرا که شناس را در جزئیات استعمال
میکند و بیدان را در کلیات و چون علم مراد
ملم کلی بود از جهت همین گفت بیدان **سوال**
دیگر چرا نکفت بفهم جواب زیرا که بفهم را در جای
استعمال میکنند که قبل از آن کلامی مذکور نشده
باشد که گویند آن کلامی که گذشته را بفهم و آنچه
ابتدای کلام است قبل از او چیزی مذکور

نشده پس جهت همین گفت بیدان و بیدان
ایترک الله دعاست که مصنف کرده و خطاب
کرده بواحدی لا علی التعمین و ممکن است
که گویم این خطاب نیست بمتعمل یعنی بیدان
اینها المتعلم یا اندک کویید خطاب عامیت که
تا شامل باشد متعلم را و غیر متعلم را و مراد
از واحد لا علی التعمین این معنی عامست و اصل
معنی این دعا آنست که قوه دهد ترا خدا و تأیید
معنی تقویت است و آید صیغه واحد مذکر مغایب
است از فعل ماضی معلوم از باب تفعیل از جهت
وجه صحیح **سوال** چرا جمیع کتاب را مصنف
تفاریق ذکر کرده و این دعا را بزیبات عربی
جواب زیرا که دعا بزیبات عربی زودتر مستجاب
است از زیبات فارسی و بیدان کلمات جمع کلمه
است و کلمه مشتق است از کلمه بسکون لام و کلمه

در لغت بمعنی جراحت گردشت و کلمه در اصطلاح
 تنظیم موضوع انبرای معنی مفرد و لغت
 در لغت زیادت و کمیت است و در اصطلاح الفاظ
 و عبارات هر دو صیغ که مقصود خود را بیان
 بیان کنند و جمله از عرب منقول اند از آدم غیر
 محمد و عرب از فرزندان اسمعیل اند علی بنیما
 و علیه السلام تا حضرت پیغمبر ما محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله و اهل بیت و ذریت اخبرت
 علیهم السلام **قول** او اسم فعل صرف
 اسم چون رعل و علم و فعل چون ضرب و جرح
 و حرف چون من و الی و انت را بواسطه آن اسم
 میگویند که او علوی دارد یعنی نسبت
 بفعل و حرف زیرا که نزد بعضی او مشتق است
 از علوی که بمعنی علو است و بعضی گفته اند که
 مشتق است از دشمن که بمعنی عداوت است

وجه تسمیه او باین معنی آنست که علو
 معنی خرد است چنانکه نام ذریع مقاصد
 آن ذات مشخص است که باین اسم نامیده
 شده و اسم در لغت بمعنی نامست چنانکه هر
 تحقیق بم اسم گذشت و در اصطلاح علمای
 اسم کلمه ایست که دلالت کند بخودی خود
 و محتاج نباشد بحرفین دلالت بخیر خود و قشر
 نیاید باحد از منتهی بلکه که آن ماضی و حال
 و استقبالیست و فعل را از جهت آن فعل میگویند
 که متضمن معنی فعل لغویست که آن مصدر است
 زیرا که فعل در لغت بمعنی گردشت و در اصطلاح
 علمای کلام است که دلالت او بر معنی بخودی خود
 نباشد و مقرب باشد باحد از منتهی ثلثه
 فعل کثره و حرف را از جهت آن حرف میگویند
 که حرف در لغت بمعنی طرف است و چون حرف

بجانب مقابل است و فعل فاعل شده زیر
 که اسم و فعل در کلام مکرر اند و او گفته نیست
 پس کو یا بیک طرف افتاده و حرف در اصطلاح
 کلام است که دلالت او بر معنی خودی خود بند
 بلکه در دلالت کردن محتاج بغیر است
سوال چرا کلام منقسم باین سه قسم است
 زیاده ازین و کمتر ازین نیست جواب زیرا که
 حال خالی از آن نیست که کلام دلالت او بر معنی
 خودش نه نفس است یعنی بخودی خود و محتاج
 بغیر نیست و یا آنکه نه انجمن است **دوم**
 حرف است و اول نیز خالی از آن نیست
 که مقتدران با احد از منته ثلوث است و با مقتدران
 نیست آنکه مقتدران فعل است و آن که نیست اسم
 است چنانکه این حاجب در متن کافیه این
 وجه گرفته است و یا آنکه رجل معنی مرد است

حرف
 در کلام اسم و فعل و حرف
 آنست که در اصطلاح
 در کلام و در معنی
 فعل و حرف و حرف
 نام است و حرف
 در کلام و در معنی
 حرف
 معنی

و علم دانستن و ضرب معنی دار مودود مع
 یعنی شلطیب او مرخوفه معنی تا او این خود
 معنی لغوی می و والی است زیرا که معنی اصطلاح
 من ابتدا غایت است و معنی اصطلاحی می
 انتهای غایت **سوال** چرا مصنف از برای
 هر یک دو مثال آورده جواب زیرا که تا به
 دانسته شود که اسم بر دو قسم است یکی اسم
 ذات همچون رجل و دیگری اسم صفات چون
 علم و همچنین در فعل نیز دانسته شود که
 فعل سه صرح می باشد همچون ضرب و چهار
 حرف می باشد همچون خروج و حرف نیز از
 برای ابتدا غایت می باشد چون می و از برای
 انتهای غایت می باشد چون الی **قول** اما
 تعریف حیرت کرد انیدن چیز بیت از خالی
 می و در اصطلاح علیا عبارت است از دانستن

از برای معنی نام

يك لفظ بسوی صیغهای مختلف تا حاصل شود
 از آنها معنیها متفاوت بیا آنکه تفریق مصدر
 باب تفعیل است و کرد انیدن چیز سیت از
 حال حال بود و وجه است یکی آنست که افعال
 بکرد از حال حال دیگر این مثل اندک نطفه
 حیوان گردد و چون سکی در نك زار بر و ایام
 نك گردد و مانند آنست دوم آنست که صفت
 بصفتی دیگر متغیر گردد و همچون تلخی بترشی
 و همچون سفیدی بسیاهی و اصطلاح در لغت
 صالح گردشت و در اصطلاح علماء عبارت است
 از اتفاق طایفه علماء که لفظی را نقل کنند از
 معنی که او را موضوع بوده از برای آن معنی
 در لغت بمعنی دیگر بسبب مناسبتی که در میان
 منقول عنه و منقول الیه بوده بلا مثل همین
 لفظ تفریق که او را در لغت وضع شده بود

از جهت معنی تغییر و علماء صرف این لفظ را نقل
 کرده اند باین تغییر خاص که آنست که انیدن
 يك لفظ است بسوی صیغهای مختلف تا حاصل
 شود از آنها معنیها متفاوت و اینست در لغت بمعنی
 انتقال است و در اصطلاح جیونیت که از معنی
 بات تلفظ کنند خواه مفرد باشد چون زید خواه
 مرکب باشد چون زید قائم و خواه با معنی
 باشد مثل رجل که بمعنی مرد است و خواه
 بی معنی باشد چون حبس و صیغه در لغت نه
 در بونه ریخت است و در اصطلاح هیئت
 که عارض کله شود باعتبار حرکات و سکات
 و معنی در لغت خواص است و در اصطلاح
 جیونیت که لفظ خواص است **سوال**
 چرا گفت کرد انیدن يك لفظ است و تخصیص
 نکرد بمعنی مر یا بفعل جواب زیرا که اختلاف است

در میان کوفیات و بیهریان اما کوفیات زیرا که
ایشان بر اینند که گردانیدن فعل است و اما
بیهریان زیرا که مذهب ایشان گردانیدن
مصدر است پس بنا برین مصنف اختیار لفظ
کرد که تا شامل هر دو مذهب باشد که اگر
تخصیص یکی ازین دو لفظ میکرد شامل لفظ
دیگر خواست بود پس حاصل معنی هر کده
مذکور آنست مثلاً لفظ ضرب که مصدر است
بمذهب بیهریان و لفظ ضرب که فعل است
بمذهب کوفیان هر گاه تغییر دهند و او را خواهند
که فعل برین در صورت اول و بعد برین
در صورت ثانی پس ضرب کنند که شکل فعل
ماضی است در صورت اول و ضرب کنند که
مصدر است در صورت ثانی پس ضرب شود
و ضرب شود تا آخر چهارده مثال و همچنین ضرب

کنند که فعل مستقبل است و بیهریان کنند
کنند تا آخر و همچنین اسم فاعل کنند که ضرب
تا آخر و اسم مفعول کنند که ضرب است تا آخر
و بیهریان کنند که امر قایب است تا آخر و ضرب
کنند تا آخر که امر حاضر است و لا یضرب کنند
که نهی است تا آخر و لا یضرب کنند تا آخر که نفیست
و لا یضرب کنند تا آخر که فعل مجدی است و هل یضرب
کنند تا آخر که استفهامست پس آن یک لفظ
ضرب است یا ضرب و صیغهای مختلف این
افعال و اسماء اند که مذکور شدند و همیشه
متفاوت مثل ذی است که از ضرب فرمیده
میشود و یضرب که منیند از ذی فرمیده میشود
تا آخر و قنایب تا آخر که زنند از ذی فرمیده
میکرد و مقرر ^{اسم فاعل} تا آخر که زده شده از و میشود
و یضرب تا آخر که باید بزند معنی نیست و ضرب
^{امر حاضر}

تا آخر که بزن از وی مقصود است و باید که نزنند
 از لا یقریب تا آخر مفهوم میشود و نیزند آن لا یقریب
 تا آخر و نزنند از لا یقریب تا آخر و ایامی نزنند
 از هل یقریب تا آخر **فائد** در تعریف
 علم صرف بد آنکه علم صرف علمیت که دانسته میشود
 در و احوال آخر کلام از جهت بنا زیا کسی که این
 علم را دانست قدرت پیدا میکند که اینان
 آخر کلام از افعال که بنا بر آن بر رفته است مقل
 فعل مستقبل در حالتی که مجرب و باشد از صرفی
 ناصبه و جازمه **مجر** یقریب و یا و بنا و او بر فتح
 است مثل واحد های مستقبل در حالتی که
 حروف ناصبه داخل وی شوند چون لن یقریب
 و نیز مثل فعل ماضی که واحدهای وی مبنی بر فتح
 اند و یا بنای او بر سکون است چون واحدهای
 امر غایب **مجر** یقریب و امر حاضر **مجر** یقریب و فعلی

بر مبنی

مجر لا یقریب و فعل مجرب **مجر** یقریب **قول**
 و تصریف در اسم باشد چون رجل رجول رجلا
 و رجیل و تصریف در فعل بیشتر باشد چون
 قرأ قرأه یقرأ یقرآن قرأه یقرآن
 تا آخر و تصریف در حرف نیست زیرا که در حرف تصرف
 نیست بد آنکه معنی تصریف در لغت و اصطلاح
 مذکور باشد و در اینجا مراد معنی اصطلاحیست
 پس تصریف اصطلاحی در اسم آنست مثلاً
 رجل که اسم است بمعنی بیکمرد او را چون خواهند
 که تشبیه کنند تعنیه دهند باینکه الفی
 و نون در آخر او زیاده کنند افعال الف زیرا
 که علامت تشبیه است و اما الفات جهت آنکه
 عوض حرکت است که در فرد بوده است پس
 گویند رجولت یعنی دو مرد و چون خواهند
 که جمع کنند الفی در میان جمع و لا مدیر آوردن پس

که بند بر چار یعنی کرده مردان و جوت خواهند
 که همین اسم را تصغیر کنند و مراد از تصغیر
 حسی که دانند و اسم است و عمل تصغیر آنست
 که حرف اول را فقه دهند و حرف دوم را فقه
 و بعد از حرف دوم یا زیاده کنند پس جوت
 رجل را خواهند که تصغیر کنند گویند رجیل
 یعنی مردک و یا دی دوشت که تفریف در اسم
 کنش از فعل است حیالتک مصنف با ت افلا
 گفته و تفریف در فعل بیشتر باشد جو قریب
 یعنی زد او مرد میغه واحد مذکر است از فعل
 ماضی معلوم و اصلش قریب بود که مصدر است
 پس جوت قریب را تفریف دادند که معنی زدند
 است و خواستند که فعل ماضی شود و چون
 زد قریب کردند تا آخر چهارده مرتبه و همچنین
 خواستند که معنی مبرزند پس با حرف استفهام

کرده

در واحد معانی مد کر زیاده کردند و تفریف
 که کات و مسکنات دادند و تفریف شدند تا آخر
 چهارده مرتبه و همچنین است حکم افعال دیگر
 او امر و نهی و نفی و جود و استغفار و سپردن و بجا
 معلوم میشوند که تفریف یعنی مصداق در فعل
 بر شناس است از اسم **سوال** چهار حرف
 تفریف نیست **جواب** زیرا که فعل ازین
 نمیشود که حرف که نیست که دلالت بر معنی
 محدودی خود نیست و دلالت بر کردن معنی
 نیست تفریف پس دلالت بر کردن استقلال دارد
 و نیز میسر در دلالت بر کردن مستقلا نباشد
 تفریف را با بل نباشد زیرا که قابلیت و مع
 استقلال است **سوال** ازین فور مصنف
 زیرا که در تفریف تفریف سیب که از می آید نباشد
 و فور او سیب زیرا که آخر می باشد

که آن قول دست و تصرف در حرف نیست زیرا
 که معنی تصرف و تصرف یکی است **جواب**
 مراد از تصرف در اول معنی اصطلاح نیست دوم
 دوم معنی لغوی گویا که گفته است و تصرف
 در حرف نیست یعنی یک لفظ را گردانیدن
 بصیغهای مختلف در حرف نیست زیرا که
 در حرف تصرف نیست یعنی حرف قابل تغییر
 نیست چنانکه مذکور شد که قابلیت تغییر
 در حرف استعمال است و حال آنکه حرف مستفید
 نیست در دلالت کردن بر معنی **قول** اد
فصل اسمی است نیاست ثلثی در حرف
 و حرفی ثلثی چون در باغی چون جعفر
 و خماسی چون سفر جیل و هر یک از این بناها
 بر دو وجه است یکی جزء از دو این معنی همه
 حرف و در اصل باشند و دیگری مزید فی

که در وی حرف ناید باشد و فعل را دو بیت
 در حرف و رباعی و هر یک از این دو بنا مجرد
 باشد و مزید خیزد بر آن قیاسی که دانسته
 شد در اسم بی اولی فعلی لغوی جیل
 گردشت و در اصطلاح چیز نیست که حایل
 باشد میان دو معنی که معنی اول غیر دوم
 بوده باشد و معنی اسمی مذکور شد و ثلثی
 سه حرفی و رباعی یعنی چهار حرفی و خماسی
 یعنی پنج حرفی و معنی جیل مذکور شد و او
 مثال است برای سه حرفی و جعفر یعنی جوی
 خود است و نام شخص و مثال است برای
 چهار حرفی و سفر جیل به است و مثال است برای
 پنج حرفی **سوال** چرا فعل ضاسی نیست
جواب زیرا که فعل نظر معنی و
 کرده از برای سه چیز موضوع است یکی فاعل دوم

بسیار نتیجه میدهد که زید مرفوع باشد چون
 لغز قیاس درین شرح بعد ازین بسیار استعمال
 خواهد شد صواب جهان دید که در اینجا تحقیق
 معنی دی کند **قول** او و میزان در شناختن
 حرف اصلی از حرفی که فاعل و فاعل است
 پس هر حرف که در مقابل یکی ازین حروف ثلاثه
 باشد اصلی باشد چون فعل که بر وزن
 فَعَلَ است و نَصَرَ که بر وزن فَعَّلَ است و هر
 حرف که در مقابل اینها نباشد فاعل است و
 چون ضارِبٌ و ناصِرٌ که بر وزن فاعِلٌ است
 و نیتٌ و یطلب که بر وزن یَفْعَلُ است و هر
 بنای رباعی اسم و فعل لا مکیا در مکرر میشود
 و در فحاشی اسم دو بار ضارِفٌ معلوم گردد
 باینکه میزان در لغت بمعنی نثر و مست
سوال میزان در جری استعمال میکنند

که اجناس بوده یا شد چون غلات و زیاده
 و نقصان او را نشان دهد که زیاده را از
 نقصان و نقصان را از زیاده تمیز کنند آنرا
 میزان مینویسند تا معلوم کنند که کدام زیاده
 و کدام ناقص است پس چه مناسب است در کلام
 عرب میزان قرار میدهد که در کلام عرب
 مناسبی بقاعده نیست **جواب**
 آن میزان که برای اجناس قرار داده اند
 تا تمیز زیاده و نقصان آن کنند آن میزان
 لغویست و اما میزان که اند برای کلام عرب
 قرار داده اند مراد از آن میزان اصطلاحی
 خواهد بود و اصطلاحی ظاهر قاعده است که
 بآن قاعده میدهند و تمیز میکنند حروف و اصناف
 حروف را و این بمعانی این سه حرف منکر
 و این قاعده را شبیه کرده اند بهین و غیره

زیرا که هیتا که از میزان لغوی میدانشند هر
 چیزی را از جهت غایت و تمیز میکنند و یاد
 و نقصان ادب ازین قاعده نیز میل نشد
 کلام عرب را زیرا که در کلام عرب عطف واقع
 میشود و قلب میشود و زیاده و نقصان عارض
 کلام ایشان میشود و تغییرات بسبب احوالات
 نیز بسیار دفع میشود پس این قاعده را چون
 شناختن این تغییرات وضع کرده اند و اول
 میزان نامیده اند از جهت مشابهت
سوال چرا این سه حرف خاص را جهت
 میزان اختیار کرده اند جواب زیرا که مخرج
 هر حرف بر سه قسم است شقوق یعنی حرف که
 از لب میزند و وسط یعنی حرف که از وسط دهان
 خارج میشود و خلق یعنی حرف که از خلق خارج
 میشود و ایشان میخواهند سه را اختیار کنند

که مشتمل باشند بر جمیع این مخرج مذکور
 این سه حرف اختیار کردند زیرا که **ف**
 مخرج وی لب است **و** کلام مخرج او میان
 دهان است **و عین** مخرج او خلق است
 پس از جهت هیتا این سه حرف را اختیار
 کرده اند **سوال** حرف شقوق و خلق
 و خلق خود منحصر در بین حرف و ف نیستند زیرا که
 بغیر حرف و ف دیگر هستند شقوق و غیر
 از کلام نیز حرف و ف دیگر هستند و سعی بغیر
 از عین حرف و ف دیگر هستند خلق ج و ح
 در کتب قراءت مبین شده است پس چرا
 این سه حرف خاص اختیار کردند **جواب**
 زیرا که مراد ایشان از هر صنفان حرف
 بیانات قواعد آنهاست یعنی فعلیه و مفعولیه
 پس خواستند از جهت تمیز هر دو صنف را

که هر

نوعی اختیار هر دو کنند از ترکیب ایشان
 یعنی فعل لغوی بهم رسد از جهت مناسبت
 فعل اصطلاحی و هیچ حرف تغییر ازین سه
 حرف منکر این قابلیت را نداشته اند از جهت
 همین این سه حرف خاص را اختیار کردند
و بدانکه تجزیه که بر وزن فعل است
 مثل اسم فاعل و غیره است که هیچ حرفی
 اصلیت بر این است از در مقابل فاعل و جیم
 در هر دو بر یکدیگر و در مقابل لام و ضمت
 و در مقابل یاء و غیره و در مقابل تاء و غیره
 که جمیع حرف و در مقابل یاء که ضاد او
 معادل فاعل و در مقابل عین و بی و در
 مقابل لام و ضمت و در مقابل یاء و غیره
 معادل فاعل و در مقابل عین و بی و در
 مقابل لام و ضمت و در مقابل یاء و غیره

فعل

فاعل ضاد از اول و نون از ثانی مقابل فاعل
 و را در اول و ضاد هر دو در مقابل عین و یا از اول
 و لا از ثانی مقابل لام پس الف باید باشد زیرا
 که در مقابل هیچ يك از فاعل و لام واقع نشد
 و یقیناً و یقلب هر دو فعل مستقیماً اند اول
 یعنی یاری میکند و دوم یعنی طلب میکند و هر
 دو از باب اول اند و یا در ایشان تفاوت نراند
 زیرا که نون یقیناً و طاء یقلب در مقابل
 یقیناً و طاء و ضاد یقیناً و طاء و ضاد
 عین یقیناً و طاء و ضاد یقیناً و طاء و ضاد
 لام یقیناً و طاء و ضاد یقیناً و طاء و ضاد
 ازین سه حرف نیست معادل و **و قول**
 او در هر دو و در مقابل لام و ضمت و در
 ظاهر هر دو و در مقابل لام و ضمت و در
 که هر دو و در مقابل لام و ضمت و در

پس هرگاه اسمی و فعلی که هرگاه چهار حرف باشد
 و همچنین اسمی پنج حرف باشد چگونه وقت توان کرد
 و همچنین تفهیم تفهیم جواب است که هرگاه اسم و فعل
 چهار حرف باشد در هر مرتبه که نام یکبار تکرار میکنند تا
 نام شود که نام دوم در مقابل حرف چهارم افتد
 و اگر اسم پنج حرف باشد هر مرتبه که نام را دو بار تکرار میکنند
 که نام دوم مقابل حرف پنجم شود و هر اسم بمقابل
 حرف پنجم **قول** او فصل اسم تلوخ مجروح را ده
 صیفه است فُسُ فُسُ فُسُ فُسُ فُسُ فُسُ فُسُ فُسُ فُسُ فُسُ
 فُسُ فُسُ فُسُ فُسُ فُسُ فُسُ فُسُ فُسُ فُسُ فُسُ فُسُ
 و اسم رباعی و محجور در پنج صیفه است جَعْلُ دَرَجُ
 ذَرَجُ بَرَجُ و مزید فیه وی کمتر است و اسم
 ثلثی در سه صیفه است سَوَجُ قَسَجُ قَسَجُ
 قَسَجُ قَسَجُ قَسَجُ و موبد فیه سبب بقایت است
 و حسن تلوخ مجروح در سه صیفه است تَفَرُّجُ تَفَرُّجُ تَفَرُّجُ

این پنج صیفه
 در رباعی و محجور
 در پنج صیفه است
 و در ثلثی در سه
 صیفه است

و مزید فیه فعل ثلاثی بسیار است چنانکه بیاید
 و فعل رباعی مجروح را یک بن است چون دَحْرَجُ که بر وزن
 قَفْلُ است و مزید فیه وی اندک است حیثاً و کلاً
 شود بی آنکه فلس یعنی بولی قدس یعنی اسب
 کتب شیانه غفد باز دَجَرُ سیاه عنب انکود
 ابل شتری قفل ظاهر هر دو گویند نام مرغ نیست و شنیق
 که بر پشت اسب پیدا شد باشد از شیب
 نال نیزه گویند که مرغی یعنی کردن سوال اصل و تا
 تقاضا میکنند که اسم ثلاثی مجروح را دو از ده صیفه
 بوده باشند زیرا که فار سه حالت است از جوف
 فَو و فَم و فَا و عین را چهار حالت است سکوت
 یا بین سه حرکت سیه در چهار دوازده میشود پس
 جرده صیفه است **جواب** زیرا که ازین دوازده
 صورت در دو صورت نیامده یک کسر فیه و فیه
 منزه قفل و دیگری فرغ و کسر عین و همچنین غیر است

این سیات انفس
 فعل ثلاثی مجروح
 در پنج صیفه است

بسكون چون تخرج سوال جراعین
 رانین حرکت نل دندان بر و ذن قعلل شود و یلام
 الفعل اول را ساکن کنند چنانکه قعلل شود و یلام
 الفعل دوم را ساکن کنند چنانکه قعلل شود پس
 بر هر تقدیر بر سه باب بهر میرسد اما بر تقدیر
 اول قعلل و قعلل و قعلل میشود سه صیغه هم
 میرسد ماضی را و همچنین بر دو تقدیر دیگر
 سه سه صیغه ماضی را هم میرسد **جواب**
 اما در صورت اول تا در اربع حرکت لازم آید
 و این در کلام عرب جایز نیست و در صورت دوم
 در جمع مؤنث شارح البقیه ساکنین لازم آید
 و این در کلام عرب جایز نیست و اما بر تقدیر
 سه ماضی آید که آخر ماضی ساکن شود و حال
 که ماضی را قرار داده اند که می باید آخر او مبنی
 بود بخوبی بوده باشد و این نیز حرکت عین الفعل را ساکن

کرده اند و همین يك باب آمده **قول** او فصل
 هر اسمی و فعلی که در حروف اصول او حرف علت و همزه
 و تضعیف نباشد او را هیچ و سالم خوانند چون
 رجل و ضرب الله معنی اسم و فعلی است که مکث
 نشود و هر دو جمع حرفست حرف نیز مذکر باشد
 و اصول جمع اصل است و اصل در لغت بمعنی جمع و حسب
 و بنیان است و در اینجا مراد معنی اخیر است که گویا
 اهل حرف این معنی اخیر را اصطلاح خویش کرده اند
 زیرا که هر کلمه را که باق لا تشکیل کرده اند بحروف
 خاصه از سه حرف مثل رجل در اسم و در فعل مثل
 ضرب و از چهار حرف مثل جمع در اسم و دو حرف
 در فعل و از پنج حرف مثل منفرد در اسم آن و در
 حرف اصول میگویند بواسطه آنکه استقامت بنا
 اسم و فعل مذکور پایین حرف نهاده شده و
 و حروف را با اصول قید کرده اند و در زیره میروند

در بیان تقیید
 اسر و فعلها
 صحیح و غی

در بیان
 اضا
 ۲۵۱

دوند مثل آن حرف که در ثلوه در احوال می کنند
 زیرا که آنها اصلا نیستند بلکه عارض کلمه میشوند
 و حرف بعد ازین منکر خواهد شد در کلام مضی
 و غیره و احوالی ملاک می باشد که حرکت داشته باشد و ضعیف
 در هفت دو چندت کرد انداخت و در اصطلاح اهد
 حرف اجتماع دو حرف است ازین جنس هر یک کلمه
 و دیگر آنکه نزد مصنف در میان صحیح و سائر فرق
 نیست بلکه هر دو را بیک معنی میداند و عراب
 راجع فیه نظریه است و اما صاحب زنجانی نیز
 او فرق است میان صحیح و سائر زیرا که گفته است
 ما میخوانیم از سائر که سلافت باشد حرف و احوال
 او از غیر و تضعیف و از حرف و علت پس از او هر
 شالی صحیح است لا در نیست که سائر باشد و تل
 امر در رسم و اثر در فعا که صحیح اند و سائر
 ذیل که ترما در است که در فاع و علت باشد

علت

و این نسبت را منطقیات عموم و خصوص مطلق
 میگویند و علت مصنف و صاحب راجع نسبت
 میانه ایشان تفاوت است زیرا که مترادفات
 هر دو لفظ اند که بیک معنی بوده باشند **قول**
 او و هر چه در هفت باشد و در مهموز خاص
 چون امر و امر و هر چه در و تضعیف باشد
 یعنی دو حرف اصلا و ازین جنس باشد او را **عفت**
 خوانند چون مت و مت و هر چه در و حرف
 علت باشد و آن را دوست و باو الی که منقلب
 باشد از و یا یا این مقل خوانند بر آنکه
 مهموز اسم مفعول است از امر یعنی خفته داشته
 شده پس سعه بجای فاعل و من و الف خوانند
 چون امر و امر و امر در فعل و معنی امر فرمود
 و امر فرمودی که امر بجای فاعل بوده اول امر و المین
 گویند و در سائر کلمات و در او هم می باشد

خوانند جرت **هنا يَهنا** و مضاعف اسم مفعول است
 از مضاعف **يُضَاعَفُ مُضَاعَفَةً** و معنی او دوباره
 کرد اینست بود و جوف کلمه که در دو تضعیف و تقس
 مثل **مَثَلُ يَكْرَت** دو بار گفته میشود از انجری است
 را مضاعف میگویند و **مَثَلُ يَكْرَت** کشید اسم
 و **مَثَلُ يَكْرَت** کشید فعل است و اصلشان **مَثَلُ**
 و **مَثَلُ** بوده چون دوم **مَثَلُ يَكْرَت** جرت **مَثَلُ**
 که جمع شد مد اول را ساکن کردند و در دوم
 ادغام شد و **مَثَلُ** شد یعنی **مَثَلُ يَكْرَت** و معنی
 اسم فاعل است **يَكْرَت** ای **يَكْرَت** مسواک
 جز حرف دوم را ساکن نکردند و در اول ادغام
جواب زیرا که ماخر میباید **يَكْرَت** مشتق
 لا در و لاخر **يَكْرَت** و چون حرف آخر را ساکن کنند
 بر قاعده خود نماند و نیز اگر حرف دوم را ساکن
 ادغام واجب شده و غرض از سکون و جوف ادما

بوده پس لازم می آید که نفخ غرض خود کرده باشد
 از جهت آن معنی میگویند که در دو تغییر بسیار
 دفع میشد و در بعضی به بدل سظم به ادای حلا و
 متغیر میشود و این حروف را نیز از جهت آن حرف
 علت میگویند که در شان ایشان هست که بعضی
 بعضی منقلب شوند تا آنکه حقیقت علت تغییرش
 از حال بحالی و بدانکه این که منقلب باشد از او
 مان که اصلش **قَرَر** بود و او متحرک ما قبل مفتوح
 را قلب بلف کردند و قال شد و آنکه منقلب شود
 از این جهت باح که اصلش **يَكْرَت** بود و از این جهت
 علت قلب بلف کردند و **قَرَر** ادبید
 اگر چه علت بجای فایده از امتثال الفا و مثلاً خوانند
يَكْرَت و **يَكْرَت** و **يَكْرَت** و این بجای عین است و از امتثال
 بین و آخر خوانند چون **قَرَر** و **قَرَر** و این بجای
 در برد از امتثال لازم و نقص خوانند جرت در **يَكْرَت**

و معنی اسم فاعل است
 ای **يَكْرَت** یعنی **يَكْرَت**
 شد **يَكْرَت**

و معنی اسم فاعل است
 ای **يَكْرَت** یعنی **يَكْرَت**
 شد **يَكْرَت**

جواب
و

تبا آنکه هر صورت اول که معتدل الفا میخوانند بر
 آشت که حرف علت بجای و یا واقع است و مثال اول سطران
 میخوانند که مثال بیغیر مانند است و هرگاه حرف علت
 بجای فاعل آن فعل مانند فعل صحیح است در حرکت و مکنا
 چون و عت تا آخر که مانند قراست تا آخر و کجای
 و عت اسم است معنی وعده گرفتن و و عت فعل ماضی
 معلوم است از باب دوم یعنی وعده کرد و آنکه بجای
 عبت واقعتن بواسطه آن اول معتدالین مبکرو
 که حرف علت بجای عین است و اجوف بواسطه آن
 میخوانند که اجوف چیزی را میگویند که میانش
 خالی باشد و جوت حرف علت هر میان واقعتن
 گویند که میانش حالیت مثل قدر و قار و قراست
 بمعنی گفتن و قال فعل ماضیست بفت گفت و صدق
 شد بود و او متحرک ماقبل مفتوح و قلب بافت کردند
 قال و آنکه بجای لام باشد بواسطه آن معتدالین میگویند

در بیان
 لافیف

که حرف علت بجای لام واقعتن و بواسطه آن ناقص
 میخوانند که حرف علت در فروع است و کما یک آخرش
 چیزی ندانم و ناقص است چون رقی و قرین و اسم است
 یعنی انداختن و در می فعل ماضیست یعنی انداختن و اصلش
 رقی بود و متحرک ماقبل مفتوح و قلب بافت کردند
 قول او و اگر در مسئله و و عت باشد تر لافیف خوانند
 اب آنکه معنی لافیف بهم میپیچید و جماعت آدمیان که از
 ط نفوس مختلفه جمع شده باشند بهم آمیخته
 و فرام مدکان آمده است من کبر و معنی دوم در لافیف
 اسب است زیرا که در حرف علت هر یکی از جنس دیگر
 در هر یک جمع میشوند بمعنی دوم مناسب دارد قول
 پس آن و لام حرف علت باشد از لافیف مفروق و فایه
 و ذی در کتب و لام حرف علت باشد از لافیف مفروق
 باشد چون ط و طوب پس مجموع اسم و افعال است
 نوع بود صحیح و مثال و معنای لافیف ناقص

در بیان
 لافیف

وَفَعَلَ يَفْعُلُ جَوْنٌ قَرِيبٌ يَفْرُبُ وَفَعَلَ يَفْعُلُ جَوْنٌ
 مَتَّعَ يَمْتَعُ وَمُسْتَقْبِلُ فَعِلٌ وَسَمْتُ فَعِلٌ يَفْعُلُ
 جَوْنٌ عَلِمَ يَكْمُرُ وَفَعَلَ يَفْعُلُ جَوْنٌ حَسِبَ
 وَمُسْتَقْبِلُ فَعِلٌ كِي اسْتَفْعَلَ فَعِلٌ جَوْنٌ شَرَفَ
 يَشْرُفُ بِنَ تَكْ قَبْلَ اِذْ يَنْ دَرِ فَصْلِ دَوْرٍ مَنَ كَلِمَةٍ
 شَبَّ كَهْ فَعْلٌ لَهْ تَهْ مَجْرُورٌ رَاسَهُ حَيْفَهْ اسْتَفْعَلَ يَكْمُرُ
 شَرَفَتْ اَنْتِ اسْتَفْعَلَ اَوْدَ اَنْتِ شَبَّ كَهْ فَعْلٌ لَهْ تَهْ
 مَجْرُورٌ رَاسَهُ حَيْفَهْ اسْتَفْعَلَ يَكْمُرُ فَعْلٌ جَوْنٌ كَمُرُ
 وَدِيكِرِي مَكْسُورٌ اَعْيُنَ جَوْنٌ عَلِمَ وَدِيكِرِي مَقْنُونٌ اَعْيُنَ
 جَوْنٌ شَرَفَتْ وَفَعْلٌ اَوْدَ يَنْ هَرَسَهْ فَعْلٌ مَاضٍ اسْتَفْعَلَ
 كَهْ دَلَالَتٌ كُنْدَ بَرَزْدَانِ كُنْدَ شَبَّ كَهْ فَعْلٌ لَهْ تَهْ
 دَرِ هَنْتَ مَعْنَى كُنْدَ شَبَّ كَهْ فَعْلٌ لَهْ تَهْ وَشَبَّ كَهْ فَعْلٌ لَهْ تَهْ
 كَشِيْدَهْ وَدَرِ عَلَمِ مَاضٍ اَوْدَ اسْتَفْعَلَ يَكْمُرُ كِي يَاصْطَلَحَ
 اَهْلُ مَرْفُ شَبَّ كَهْ فَعْلٌ لَهْ تَهْ رَاسَهُ حَيْفَهْ اسْتَفْعَلَ يَكْمُرُ
 دَوْرٍ مَنَ كَلِمَةٍ مَعْرِفَتِ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ

قوله

است

فَعِلٌ فَعْلٌ لَهْ تَهْ مَعْنَى كُنْدَ شَبَّ كَهْ فَعْلٌ لَهْ تَهْ
 مَاضٍ فَعْلِيَّتِ كَهْ دَلَالَتٌ كُنْدَ بَرَزْدَانِ كُنْدَ شَبَّ كَهْ فَعْلٌ لَهْ تَهْ
 اَنْتَ مَعْنَى دَرِ هَنْتَ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ
 دَرِ هَنْتَ مَعْنَى كُنْدَ شَبَّ كَهْ فَعْلٌ لَهْ تَهْ وَشَبَّ كَهْ فَعْلٌ لَهْ تَهْ
 شَيْءٌ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ
 مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ
 بَرِ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ
 وَحَبَابُ كَفَتْ اَنْتَ كَهْ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ
 وَمَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ
 مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ
 دَوْرٍ مَنَ كَلِمَةٍ مَعْرِفَتِ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ
 وَمَعْنَى اسْتَفْعَلَ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ
 اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ
 دَوْرٍ مَنَ كَلِمَةٍ مَعْرِفَتِ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ
 اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ اَعْيُنَ كَمُرُ مَاضٍ

ماضٍ
 مستقبل
 ماضٍ

آمده و اذات پیش شرط دیگر باشد اما آن دو که
 به شرط است یکی آنست که مستقبل بنفس عین بوده باشد
 صحت تخریف و دوم آنکه بکسر عین بوده باشد چون
 حَرَبٌ تَفْرُبُ و آنکه با اعراس است آنست که مستقبل بفتح
 باشد صحت منع یمنع و شرط آنست که یکی از عین
 الفعل یا لام الفعل او حرف حلق بوده باشد چنانکه
 بعد ازین در آخر کتاب اشاره کرده و صاحب زجانی
 نیز بان اشاره کرده و حرف ششمانند بیت
 حرف حلق شش بود ای فار عین لا باد هر و حا و
 خا و عین و غین **سوال** اگر در حلقین خل عین و
 حرف حلق است بضم آمده مستقبل دی **جواب** زیرا
 که هر چه بفتح عین آمده باشد میباید که بفتح باشد
 شرط است که یکی از حرفین مذکور او حرف حلق باشد
 نه آنکه هر چه حرف حلق دارد میباید که بفتح باشد
سوال چرا آنجا یای بفتح عین آمده و هیچ یک از

حرفین مذکورین بحسب آنکه صاحب زجانی گفته اند
 در بعضی خا و قیاس است و در بعضی نیست
جواب زیرا که یای بی شواذ است آنجا یای
سوال چون شواذ باشد که در قرائت کیمین
 واقع شده که یای شد که یای **جواب** آنکه شواذ
 بر سه قسم است دو قسم اذات مقبول است یکی اذات
 مرد و اذات دو قسم که مقبول است یکی آنست که موافق
 قیاس باشد و معنی لغت استعمال و دیگری آنکه عکس
 بر باشد یعنی مخالف قیاس و موافق مستعمل
 و قسمی که مرد و د است است که مخالف هر دو باشد
 و این قسم که در قرائت مجید واقع شود جایز نیست
 و آنکه در قرائت کیمین واقع است یکی از دو قسم اولست که
 مقبول است **قول** او پس مجموع ابرابند و فیه مضمون
 مجید است از حروف ز و اید شش است فَعَلَ یَعْلَلُ
 وَفَعَلَ یَفْعِلُ وَفَعَلَ یَفْعِلُ و این سه باب را اصیر

حرفیکه صاحب
 زجانی اشاره
 کرده یعنی حلق
 قیاسی است
 بی اعراس

بیان آنکه
 ابواب مجید
 میگویند
 از وقوع

زیرا که فرع در مفید اصل است و مذکور شد که هر
 چیزی که نیست که بنای تجزیه بر وی باشد پس فرع
 که شاخ درخت باشد و شاخ درخت فرع می رسد
 که اصل است و اصل مقدم بر فرع است که اول پنج
 درخت هم می رسد و بعد از آن شاخ پس درخت فرع
 مقابل اصل است در همین و مؤخر است از اصل و دیگر
 مرد از حرکت حتمه و فخره سر است و آیت القاب بشر
 حر بنیات استوار می کنند و در معنی است نیز
 اصول می کنند اما مگر و نیز حرکت بر فرع و بعد
 در اطلاق می کنند و آیت القاب در معنی است
 می کنند و پس بداند دفع و فرود و معنی پیش اند
 دفع و نصب یعنی ذم و کسر و در معنی زیر بنا که
 شاعر صبر این معنی در بنیاد نه کشید و گفته
 شعر دفع و فرار اعراب پیش است ای پیش هست
 نصب و فتح اعراب زیر کسر و جری باشد و اعراب

القاب
 بیان معنی
 القاب
 حرکات
 حرکات

یاد گیر این بیت واجب است که در سوال قاعده
 و قیاس تقاضا می کنند که آن سه باب که در
 در اینمان موافق عین مستقبل است اصل باشند و آن
 سه باب که عین ایشان مخالف یکدیگر است فرع باشند
 چه سبب ممکن است که جواب اندک اصل است
 که هر دو کلمه را که نظر کنند هر نسبت که در میان لفظ را
 ایشان باشد در میان معنی های ایشان همان نسبت
 بود و باشد پس هرگاه در بین نسبت در لفظ و در معنی
 موافق اند اصلند و اگر مخالف اند فرع پس هر که در معنی
 می یابیم آن سه باب را که بحسب معنی مخالف یکدیگر
 در معنی نیز مخالف یکدیگر اند زیرا که معنی ما معنی غیر معنی
 مستقبل است پس این سه باب موافقت در مخالفت
 لفظ و معنی از این جهت اصل باشند و اما آن سه باب
 دیگر هر نسبت لفظ و معنی موافق نیستند زیرا که اگر موافق
 در لفظ ما مخالفند در معنی پس در نسبت لفظ و معنی

بود. خواستند که مزید سازند و نقل و به باب تفعیل
 کرده فاعله مذکور و ادم و جبار ساختند تفعیل
 شد و ماضی و نقل و مضارع و تفعیل است و اینها
 میزنند از بنی لغت و تکریم و اصل لغت بود
 ثلثه مجرید بود جهت خواستند که مزید سازند بی تا
 تفعیل نقل فرمودند و قاعده در ماضی این باب است
 که تکریم عین الفعل کنند یعنی حرفی از عین عین الفعل
 زیده کنند پس راه دیگر زیاده کرده و در سائر
 کردند و در ثانی دعا کرده اند گزیم شد و تکریم مستقیم
 است اما باب منکره و معنی تکریم بزرگوار کردن و بنوعی
 مخفف و ماضی و نیز مصدر است و قاعده در وقت
 که میم مضمر پیش از فاعل زیاده کنند و التی بعد
 اند و الفعل تا کرده بعد از لام که اصل فاعله بود
 مصدر ثلثه مجرید بود چون خواستند که مزید سازند
 نقل و به باب کرده و قاعده مذکور و جوری شدند

ز کور کردن و زینت
 در سائر و بخشش کردن

باب در باب تفعیل

حسد و فاعله
 ما حرکت الشفا
 اللقب و تحریک
 الخال و یق
 از نقل و عرب و
 افند به اشفا

مفاعله شد و ماضی وی که ضارب است قاعده
 در آتش که التی بعد از فاعل و الفعل زیاده کنند سبب
 ضارب صلیت ثلثه مجرید بود فعل ثلثه مجرید بود چون
 خواستند که مزید سازند و در بین بی نقل کردند
 و قاعده مذکور و در جاری ساختند ضارب
 شد و معنی مضاعفه و خراب و ضارب یکسری
 زد شد مخفف و نقل و در ماضی هر یک از این سه
 باب یک حرف زاید است بدانکه فید ماضی از جهت
 است که در مصدر هر یک از این سه باب دو حرف
 زاید است چنانکه مذکور شد و نیز در مستقبل
 هر یک از این سه باب دو حرف زاید است اما در باب
 افعال چون بیکر و در اصل ی که عربی و یا و هم زیاده
 شده است و وجه حذف این حرف از فعل مستقبل
 بعد از بین می آید انشاء الله تعالی در موضع ضارب
 و اما باب تفعیل چون بیکر که در و نیز دو حرف زید

اول باب مذکور وقاعده مذکور را هر دو جاری
 ساختند انفعال شد و او میزبان انفعال است
 و اما انفعال است و انفعال میزبان و میت وقاعده
 در ماضی این باب است که هر یک مکسوم باقیه ساکن
 پیش از فاء میزدند و کنند سید صد انفعال حرف
 بوده فعل ناقص مجز و به خود غلبه استند که مزید سازند
 اول انفعال کردند باب مذکور وقاعده مذکور در و جاری
 ساختند انفعال شد و مستقبل دی تغییرت است
 و میزبان او تیقوع است و معنی انفعال و کمتر التزم
 بازگشتن است و اما انفعال و او نیز مصدر است
 ثانیا تغییرتیه وقاعده در مصدر مذکور و زیاد کردن
 و نامفتوح است پیش از انفعال و تکرار معین انفعال
 و تغییرتیه در و ماضی میزبان این قاعده است
 از معنی انفعال در و ماضی و تکرار معین انفعال
 در و ماضی در و ماضی در و ماضی در و ماضی

کردند وقاعده مذکور در و جاری ساختند انفعال
 شد و تغییرتیه ماضی و بیکه انفعال است اصلش فعل بود
 ثانیا مجز بود و جعت ضا استند که مزید سازند و اول باب
 مذکور انفعال کردند وقاعده مذکور در و جاری ساختند
 انفعال شد و انفعال تیقوع تیقوع میزبان برای
 تغییرتیه تیقوع تیقوع و اصلش انفعال است و میزبان
 انفعال که در و ماضی تیقوع تیقوع در و ماضی کردن و ستانند
 و حیل نمودن است من کمتر و اما انفعال و او نیز مصدر
 ثانیا تغییرتیه در و ماضی تیقوع تیقوع وقاعده در مصدر
 و ماضی این باب نیز یکسان است زیرا که قاعده در و ماضی
 که نامفتوح در و ماضی می زیاد کنند و انفعال تیقوع تیقوع
 در و ماضی تیقوع تیقوع مصدر است تیقوع تیقوع و در و ماضی
 که فاعل است فعل است در و ماضی تیقوع تیقوع در و ماضی
 خواستند که مزید سازند در و ماضی تیقوع تیقوع
 مذکور در و ماضی تیقوع تیقوع در و ماضی تیقوع تیقوع

فعله

ثابت است بدانکه دیگر از افعال قاذفه مزید بر مشهوره
 باب استغفار و افعیل است و قواعد در مصدر دادن
 زیاد کردن مزید مکسوره و سین ساکنه و ی مکسر
 و الی بعد از عین الفعل است و مثلا استفعال الحاش
 فعل بود مصدر ثلثه مجرد بود جمع خواستند که مزید
 سازند نقل و بیاب استفعال کردند و قاعده مذکور
 در عباری ساختند استفعال شد و قاعده فعل
 ماضی بن باب آنست که مزید مکسوره در اول وی زیاد
 کنند و سین ساکنه و تا مفصل چون استفعال که اصلش
 فعل بود فعل ماضی ثلثه مجرد بود خواستند که مزید سازند
 نقل و بیاب استفعال کردند و قاعده مذکور در عباری
 ساختند استفعال شد و مستعمل در یثقیل است
 و استفعال یثقیل استفعالا میزاند بری شرح
 یثقیل یثقیلا و اصلا یثقیل یثقیلا و یثقیل یثقیلا
 باشد کرد و یثقیل یعنی پرورن در دین است و اما

قاعده در مصدر دوم آنست که مزید مکسوره پیش از نقل
 و یا ساکنه بعد از عین الفعل و ی بعد از لام فعل واقع
 شود و نکره لا مفعول مثل افعیلون که اصلش فعل
 بود مصدر ثلثه مجرد بود چون نقل استند که مزید سازند
 نقل و بیاب مذکور کردند و قاعده مذکور در عباری
 ساختند افعیلون شد و قاعده فعل ماضی باب
 مذکور آنست که مزید مکسوره پیش از نقل و یا
 بعد از عین الفعل و نکره لا مفعول کنند مثل افعیلون
 که اصلش فعل بود فعل ماضی ثلثه مجرد بود چون نقل
 استند که مزید سازند و نقل کردند و بیاب مذکور در عباری
 من کمره در عباری ساختند افعیلون شد و مستقبل
 این باب یفعیل است و افعیل یفعیل افعیلا
 میزینند بری افعیل یفعیل افعیل افعیل افعیل
 یثقیل یثقیل یثقیل یثقیل یثقیل یثقیل یثقیل
 یثقیل یثقیل یثقیل یثقیل یثقیل یثقیل یثقیل
 یثقیل یثقیل یثقیل یثقیل یثقیل یثقیل یثقیل

در بیان فعل
مجرد و متعدی

افعال حیاتی که شایع گفتارند بان اشیاء مکرره در شرح
نمیخواند و مقرر است که زیاده از افعال است میکنند بر زیاده
معنی و در اینجا نیز خید ماضی کرده که در ماضی هر یک از این
دو باب سه حرف زاید است بر سه آنست که در مصدر اشیاء
منکره شد که چهار حرف زیاده میشوند **قول** او فصل
دانسته شد که فعل دو باب است در یک باب است **فَعَّلَ**
فَعَّلْتَهُ و **فَعَّلَا** چون **فَعَّلَ** **فَعَّلْتَهُ** و **فَعَّلَا** و **فَعَّلُوا** و **فَعَّلُوا**
فعلی سه باب است **فَعَّلَ** **فَعَّلْتَهُ** **فَعَّلُوا** **فَعَّلْتُمْ** **فَعَّلُوا**
چون **فَعَّلَ** **فَعَّلْتَهُ** **فَعَّلُوا** و **فَعَّلُوا** و **فَعَّلُوا** و **فَعَّلُوا**
زیاد است **فَعَّلُوا** **فَعَّلْتُمْ** **فَعَّلُوا** **فَعَّلْتُمْ** **فَعَّلُوا**
فَعَّلُوا **فَعَّلْتُمْ** **فَعَّلُوا** **فَعَّلْتُمْ** **فَعَّلُوا**
چون **فَعَّلَ** **فَعَّلْتَهُ** **فَعَّلُوا** و **فَعَّلُوا** و **فَعَّلُوا** و **فَعَّلُوا**
و در حرف زیاده است بنام که در فصل دوم منکره شد که
فعل بیای مجزای را یک باب است حیاتی که گفت و فعل بیای
مجزای را یک باب است چون **فَعَّلَ** **فَعَّلْتَهُ** **فَعَّلُوا** **فَعَّلْتُمْ** **فَعَّلُوا**

و در بیغیه و یا آنکه است و ماضی ذکر کردیم سبب اینکه
جوابی باب آمده و گفته **فَعَّلَ** **فَعَّلْتَهُ** **فَعَّلُوا** و **فَعَّلُوا** و **فَعَّلُوا**
نیکم و بنام که بیغیه مستقبل وی است و **فَعَّلَ** **فَعَّلْتَهُ** **فَعَّلُوا**
هر دو مصدر اند **فَعَّلَ** **فَعَّلْتَهُ** **فَعَّلُوا** و **فَعَّلُوا** و **فَعَّلُوا** و **فَعَّلُوا**
فَعَّلُوا **فَعَّلْتُمْ** **فَعَّلُوا** و **فَعَّلُوا** و **فَعَّلُوا** و **فَعَّلُوا**
در میزان بر زیاده در اصول ایشان و در بیغیه اولی
باب آمده یک **فَعَّلَ** **فَعَّلْتَهُ** **فَعَّلُوا** که مصدر است و قاعده در و
در ماضی او که **فَعَّلَ** **فَعَّلْتَهُ** **فَعَّلُوا** زیاد مکروه است و مقتضی است
بشیراء فاعل پس **فَعَّلَ** **فَعَّلْتَهُ** **فَعَّلُوا** **فَعَّلْتُمْ** **فَعَّلُوا**
مجزای بود چون خواستند که مزید سازند **فَعَّلُوا** **فَعَّلْتُمْ** **فَعَّلُوا**
کردند و قاعده منکره این باب در مجازی ساختند
فَعَّلَ **فَعَّلْتَهُ** **فَعَّلُوا** در مصدر وی همین قاعده منکره
جاریست و **فَعَّلَ** **فَعَّلْتَهُ** **فَعَّلُوا** میزانشد بری شرح **فَعَّلَ** **فَعَّلْتَهُ** **فَعَّلُوا**
تخریجاً و قیاس کنند زیاده اصل بر زیاده میزنند
و گفته **فَعَّلَ** **فَعَّلْتَهُ** **فَعَّلُوا** در کتب است و دیگر از باب بیای مزید

بزی

فَعَّلُوا

فیه افتخار است و او مصدر است و قاعده در وی زیاده
 کردن حرف مکسره است پیش از فاء و الفعل و تون است
 بعد از عین الفعل و الف میانه هر دو و لام تین اصلی
 فعلیه بعد از فاء و مصدر رباعی بود و بدو در خبر است که
 مزید سازند ایشان را این باب مذکور شد کردند
 و قاعده مذکوره در ایشان جاری ساختند افعلا و
 شریف قاعده هر ماضی و همین مذکورات است
 الا زیاده کردن الف در مین دو لام و ر بنحیت گفت
 که هر ماضی و حرف زاید است بخلاف مصدر مذکور
 که در دست حرف زید است و در اینجا فعل مستقبل نیز آمده
 مراقتت زیرا که در و نیز دو حرف زاید است پس قید شد
 جرئت نزاع مصدر است و هر يك از فعلك یفعلل
 افعلا لا میانه اند برای هر يك از آخر هم آخر هم
 در زیاده این اصول و قیاس بین ازهای ایشان
 باید کرد و معنی آخری در دست کسر فرم آمدن و علیه

و اینوه مصدر است و وجهی فرق هر ماضی افعلا و
 مزید غیر و افعلا و ثلوه مزید غیر که از جمله ملحقات است
 مزید غیر است انشاء الله تعالی در موضع تفصیل این باب
 مزید غیر مذکور خواهد شد و دیگر از ابواب رباعی مزید
 فیه باب افعلا و است و تشدید لام و او مصدر است
 و قاعده در و زیاده کردن همراست پیش از فاء و الفعل
 و بی بعد از لام الفعل و تکرار لام بعد از و
 و تکرار است اصل افعلا نیز فعلیه یا فعلیه بعد
 قاعده مذکوره در جاری کردن است افعلا و
 و افعلا است و قاعده در و زیاده کردن همراست
 پیش از فاء و الفعل و تکرار لام الفعل و تکرار
 بعد فعل رباعی بود و مزید کردن است قاعده مذکوره
 را در و جاری ساختند افعلا و مستقبل و
 یفعلل است و این هر سه میزنند برای قشر یفعلل
 افعلا و قیاس اینها را بین آنها ایشان باید کرد و معنی

در بیان تقسیم
اهم مصدر
بغير مصدر

اقتضاد در کثر اللف معنی از کثر بخیل مشتق از اسم ما با از رزمیا
از کثر است **قول** او فصل اسم بود و قسم است مصدر
بغير مصدر و مصدر است که در آخر معنی او بفاد و نون
باشد و یا دال و نون چون اعتد کشتن و ضرب زدن
و فعل صافی و مستفید و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم الت
و اسم مکان و اسم زمان از مصدر مشتقند بر آنکه معنی مصدر
در کثر اللف باز کشته گاه و بستر آمد گاه است و مراد اینجا معنی
دوم است یعنی محل پر و ن آمدن چیزی و او اسم مکان است
یعنی مکانی که صادر شود از چیزی مثلاً هر یک که مصدر است
قریب کفعل مضارع و یقریب کفعل مضارع و مضارع است
که اسم فاعل است و مقرون است که اسم مفعول است هم از و صادر
مشتق اند یعنی از و پر و ن آمده اند و اما مفتاح که اسم
الت است از فتح که مصدر است و ست پر و ن آمده و معنی فتح
گشودن است پس مفتاح یعنی الت گشودن است و جلیس است
میان اسم زمان و اسم مکان یعنی زمان نشستن و مکان

نشستن از جلوس پر و ن آمده که مصدر است و جلوس
بمعنی نشستن است و مصدر در اصطلاح عرب قبل از نشستن
که در آخر معنی او بفاد و نون باشد یا حال و نون
چنانکه معتقد ذکر کرد **سوال** پس بنابرین لازم
می آید که جدیدین مصدر به پنج ذیل که معنی وی ضرب و سی حال
و درین نیست **جواب** نیست که گفته اند آنچه مصدر است
میباشد که در آخر معنی و دال و نون و یا ت و نون باشد
اما آن گفته اند که هر چه در آخر معنی او دال و نون باشد
و یا ت و نون او مصدر است و **جواب** دیگر آنکه
مصدر را غلو متشبه و آن است که هر گاه فردان
آخر معنی او حذف کنند آنچه بماند معنی فعل مضارع باشد
که از همان مصدر پر و ن آمده باشد مثلاً ضرب
که معنی او زد و نشست و فتح که نون را از آخر وی بیندازند
زد می ماند که معنی ضرب است و ضرب فعل مضارع است
که از همین ضرب مشتق است و هجر قتل که معنی او

صادر میشود و آن قسم دیگر که حامد است در کتب
 غوی از جهت کرده میشود و اما تعریف مذکور از باب اسم
 شامل هر دو قسم و نیست و منافذ ندارد **فایده** بلکه
 الف و لامی که داخل قتل و ضرب مذکور شده جزو کلمه
 نیست و از الف لامی تعریف میکنند و ذکر این صواب
 است و ~~و~~ همچنین هر الف و لام که بعد از اینند در
 مصدر و غیره و شود از این مقوله است و احاطه دارد
 کتب غوی همین است **قول** او باب فعل یفعل المصحح
 تقریر کردن ماضی ویرانها ده مثلست شمش
 معایب را بود و شمش مخاغب را بود و در وجه این
 مشکل را و آن شمش که مخاغب را بود سه مذکور است
 چون تقریر تقریر و آن سه مؤنث را چون تقریر تقریر
 تقریر و آن شمش که مخاغب را بود سه مذکور است
 تقریر تقریر و آن تقریر و سه مؤنث را چون تقریر تقریر
 تقریر و آن و آن حکایت نفس مذکور را بود چون تقریر

بود بخانه نشین و آن علم
 و بسیار فعل
 ماضی از ثلاث
 مذکور صحیح

تقریر بدانکه باب حبس مع حنا که کثر لغه مذکور است
 در است و وجه مناسبت ذکر او در اول مجتبه ظاهر
 از باب تشبیه است زیرا که چون باب در ابتدای کلامی
 ذکر میکنند که مقارن کلامه ماقبل باشد و این ابتدای
 کلامه مشتبه در خانه و در اختیارها است هر چه باشد
 باشد باینها و اول خانه که ابتدا و دخل است در خانه
 و در خانه بی در نمیشد پس همین ابتدا و کلامه نیز
 مانند در خانه در میخورد از این جهت باب و ذکر میکند
 در اول مجتبه و الله تعالی اعلم بحقیق لا شیا و مراد
 از فعل یفعل که همین ماضی او مفتوح است و همین
 مستقیم مضموم باب اول است از اطلب شمش که آنکه
 مجرد که قبل از این مذکور شدند و معجم از آن هفت قسم
 مذکور است و ابتدا به معجم از جهت آنکه ذکر معجم
 آنست به علت باشد و مستقیم است که هر چه به علت است
 از جهت آنکه با علت است و بدانکه فکلامی که داخل

صحیح است و همچنین الف و لام که داخل نمر است همان
 الف و لامیت که قبل ازین مذکور شد و نمر مصدر است
 بمعنی یاری کردن نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 شد و او اسم فاعل است از نمر یعنی و معنی مثال مطهرت که
 مانند است مناسب این مقام نیست مگر کیم که مراد از
 من اصطلاح نیست زیرا که مثال اصطلاح علی چیز است
 که در جهت توجیه مدعا آید مثله حکما کسی دعوی کند که
 باب اول از ثلث نمر و ماضی مفتوح المیم و مستقبل معنوی المیم
 است پس نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 مثل اینها پس بنا برین تحقیق معنی کلام معنی که ماضی و بیا
 چهارده مثال است آنست که هر یک ازین چهارده صیغه
 قاضیت متشکک دارند که در مدعا مذکور شد و الله اعلم
 و مغایب کسی بگویند که حاضر نزدین کسر نباشد و او اسم فاعل
 از غیبت و مخاطب کسی بگویند که حاضر نباشد و او نیز اسم فاعل

از خطاب و بدل که حرف فاعلی باشد و او نیز اسم مفعول است از نمر
 و معنی هر چه داده باشد و او نیز اسم مفعول است از نمر
 و نمر یعنی یاری کرد او مرد صیغه و او معنی فاعل است از نمر
 ماضی و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 دوم و او تثنیه مذکور است و او نیز در باب دوم و نمر
 قسم مانند نمر است و همچنین است قبا سرا که صیغه نمر
 چهارده مثال و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 تثنیه میاکنند الف که نشان تثنیه است زیاده کردند
 و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 است و اصلش نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 و او که نشان جمع بود زیاده کردند و ملحق اول و نمر
 که باید در جهت مناسب و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 چهارده و جمع الف میگویند جواب تا این
 و در مشبه شود و او عطف مقلد تثنیه نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر و نمر
 دیگر مسلم داشته که در جای که او جمع از کلمه جلد شد آن

مشبه میشود چنانچه عطف بر او تفرقة و عدله اما جای
که او جمع منصل باشد بجهت و او طلبند و هر چه را
مینویسند **جواب** اینجا بعد از جمع الی
از جهت موافقت و او منصل مینویسند و چنانچه در شرح
امثله اشاره شده و تفرقة یعنی یار و راه او را صیغه
واحد معنای بی تفرقة است از فعل ماضی و اصل او تفرقه
واحد مذکر جریح خوانند که از جهت مؤنث بن کنند
تا که نشانه ثانیست اینست که از وی زیاده کردند تفرقة
سند و تفرقة یعنی یاری کردند و وزن صیغه مشبه معنای
مؤنث است از فعل ماضی و اصلش تفرقة بود جریح
خاسته که از وی سیم بنا کنند الی که مشبه نشانه است
زیاده کردند و ما قبل الی را منصرف کرانیدند و بهر جهت
الی تفرقة باشد و تفرقة یعنی یاری کردند که از وی زیاده
جمع معنای بی تفرقة است از فعل ماضی و اصلش تفرقة
بود جریح خاسته که از وی سیم بنا کنند و تفرقة که نشانه جمع

مؤنث است و آخر وی زیاده کردند تفرقة شد
تا که لست میکرد بر تفرقة و وزن دلالت میکرد بر جمع
و بر تفرقة یا وجود تفرقة از تا مشبه شد و تا
حذف کردند تفرقة شد تا که اربع حرکات شد
در این کلمه یعنی چهار حرکت پی هم و سیم و تین و کلام
عرب مکروه است تا که لا الف قد است ساکن کردن
تفرقة شد **سوال** چرا ساکن را مرا احتیاج کردند
و دعوت را و بی چنین تفرقة زیاده کردند ساکن کردند
جواب اما ساکن فاعل موجب تعدل است
بود و اق ساکن عین موجب است و صیغه جمع مؤنث
ثلاثه جریح میشود با هر مذکر و فعل ماضی را با و جریح و زیاده
که تفرقة میشود و او بر وزن و خرج است و اما آن
نایب را بواسطه آن ساکن نکردند که این وزن اگر
کلمه دیگر است اما جریح لزوم بسیاری داد و بکار که
ملحق او شد که بسیار کلمه است با آنهم ملحق میشود

داد و در آخر کلام است و آنرا که ماضی نقره است که مفعول باشد
 پس از این جهت نوزاد بر مساکن نکرده شد و بر جهت
 تبسک بقیه شش صیف مخاطب و در وجه دیگر که
 در آخر هر یکی از اینها متصل میشود پس لام را ساکن میگردد
 جهت دفع ثقل اربع حرکات و نقره یعنی یاری کردی
 نقره صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل ماضی
 و اصلش نقره بود تا مفعول در آخر دی نکرده کردن
 علامت مخاطب و در آنکه لام الفعل است مساکن کردن
 جهت دفع ثقل اربع حرکات و نکره مذکر شد نقره
 شد و نقره یاری کردید شما دوم صیغه تثنیه
 مخاطب مذکر است و فعل ماضی و اصلش نقره است
 بود چون خواستند که از برای تثنیه بنا کنند الف که علامت
 تثنیه است آوردند نقره تا نقره مشتبه میشود باحد
 آنکه در شعر تثنیه را تثنیه خوانند چنانکه در اوله مذکور
 زیرا که تثنیه اصلش تثنیه است و واحد مذکر مخاطب

شرح

تثنیه از جهت ضرورت شعر اشباع کردند تثنیه
 شد و معنی اشباع برگردشت پس از جهت دفع
 اشتباه میم آوردند و ماقبل میم را از جهت مست
 مضموم کردند و نقره شد سوال معلوم
 شود که تثنیه اصلش تثنیه بود **جواب**
 زیرا که این تثنیه خطا است بآنکه تعالی که در شعر
 واقع شده چنانکه شاعر گفته شعر حکم بآمری
 تثنیه فایق تثنیه تثنیه تثنیه یعنی ای بار خدایا
 حکم کن هر غری که خطای که تحقیق من را منی شده ام یا آنچه
 تو بآیات را منی هستی و یقین است که الله تعالی واحد
 از جمیع الجهات و فعلی که از برای خطاب بر او باشد
 باید که ضمیر او واحد بوده باشد و نقره یعنی یاری
 کردید شما که و هر دو از جهت جمع مخاطب مذکر است
 و فعل ماضی و اصلش نقره بود چون خواستند
 که از برای جمع مذکر بنا کنند و او که علامت جمع مذکر

در آن روی زیاده کردند و ما قبل و او را مضمر
 کرد انشاید شد نظر تو باشد این نیز مشتبه میشود
 بیاصل که در نظر است و در شعر واقع شده چنانکه
 شاء گفته است **شعر** یا قوم قد علمت اوده توش
 و بعد حیقال الرجال صحت بین او قدم تحقیقی که من
 سخت پر شد و ام یا نزد یکتا شده ام یا آن و بعد
 از سخت پر شدت مردان مرکبست بس باسط رفیع
 اشعبار میم آوردند و ما قبلیم را مضمر کرد و انشاید
 نظر تو شدیم و او در دالات میگردند بر حج
 یا و جبهه دیدیم از قوا مستغنی شدند و او را حذف کردند
 نظر تو شد چنانکه در شرح امثال نیز مذکور است سوال
 از چه معلوم شود که در قضا و احکام است **جواب**
 از آنکه عطف او کرده بفعل جعلت که از برای مکمل و است
 و عطف تقاضا میکند که این فعل معطوف نیز باشد
 فعل معطوف علیه مفعول باشد **سوال** سبب این را

فان

و او است **جواب** این را و او جمع نیست
 بلکه و او نیست که از اشباع خبر رسیده است
 جهت خبر صفت شعر و نظر است یعنی یاری میکند از
 صیغه واحد مغایب مؤنث است و فعل ماضی و
 نظر است بود برای مذکور خبر است که از برای مؤنث
 بنا کنند تا لام مکسور کنند این در نظر است شد
سوال چرا آن مذکور مفتوح است و تاء متحرک
 مکسور **جواب** زیرا که تافریق باشد حیال
 مذکور و مؤنث **سوال** چرا بر عکس میگردند
 که خبر فرق میبرد **جواب** زیرا که سر و
 مؤنث مناسبی هست هم بحسب نظر و هم بحسب
 معنی اما بحسب لفظ بواسطه آنکه هرگاه خطب بوش
 کنند در راه یاری آورند مثل انقرب و انقرب و کسر
 افت یا است بر کسر مؤنث این مناسب است دارد
 و فتح در و آمد بحسب معنی زیرا که سر و کسر

وجوب و مؤنث مذکرت و صنفی میباید شد نسبت
 بمذکر پس از نیچر کسر مؤنث مناسب دارد و نیز
 کسر جز یا است و فتح جزاء در جیته که اشاره کنند
 بمذکری مثلاً هذا میگوید و اگر اشاره بمؤنث
 کنند پس مذکر پس از جیته این مناسب است
 کسر و جریمه مؤنث و فتح جریمه مذکر اختیار کنند
 و کسر نما یعنی یاری کردید و وزن صیغه تسنیه جی
 مؤنث است از فعل ماضی و اصلش تقریر بود چون
 خواستند که ز برای تسنیه بنا کنند این که ع و من
 تسنیه اصغر زیاده کردند و ما قبل الف را از جریمه
 مناسب مفعول کردند تا باشد پس و و جی
 که در تقریر مذکر مذکور شد در اینجا نیز جی را گردانید
 تقریر نماید و بدانکه تقریر نما حسب صیغه مشترکست میا
 تسنیه مذکر و تسنیه مؤنث چنانکه مذکور شد و در
 اصل مختلف اند نیز چنانکه گذشت و تقریر نما یعنی یاری کرد

شمار کرده ثنات میفرم جمع مخاطب مؤنث است
 از فعل ماضی اصل از تقریر بود چون خواستند
 که از بی جمع مؤنث بنا کنند وزن که ع و من جمع
 هم مؤنث اصغر زیاده کرده و تقریر نشد صحت
 در جمع مذکر که اصل بود میم آورد و بداند در جمع مؤنث
 که فرست می آوردند تا فتح بر حقیقه اصل بایستد
 و ما قبل میم را مضموم گردانیدند تقریر نشد میم
 و ثنات قریب استخراج برد میم را بیون کردند و ثنات
 در ثنات از فعل تقریر نشد چنانکه در شرح آمده
 مذکور است و تقریر نشد یعنی یاری کردم من صیغه واحد
 مشک است از فعل ماضی و مشترکست میان واحد
 مذکر و واحد مؤنث زیرا که واحد مذکر کو بی تقریر
 و واحد مؤنث کو بی تقریر و تقریر یعنی یاری کردیم
 ما صیغه مشترک با غیر است از فعل ماضی و او مشترکست
 در میان تسنیه مذکر و مؤنث و جمع مذکر و جمع مؤنث

باری میکند او مرد صیغه واحد ماضی مذکر است
 از فعل مستقبل و اصلش یفعل بود چون خواستند
 که از برای مستقبل بنا کنند یا که حرام است
 در اول وی زیاده کردند تغییر حرکت و سکات
 دند یفعل شد و حرکت در هر ضی مدکر شد که
 که زحیه بابست و از هفت وجه جیت مستقبل را
 نیز قیاس بان کرده بزرگتر جمع نیست و نیز ت یعنی
 باری میکند سبب در مرد صیغه تسمیه مذکر
 مدکر است از فعل مستقبل و اصلش یفعل بود چون خواستند
 که زیاده تسمیه بن کنند الف که علامت تسمیه است
 آوردند و ما قبل و را مفتوح گردانیدند و جهت متوجه
 الف پس وقت هر متر زیاده کردند تا عوضه متر باشد
 که جز واحد بود و بواسطه مناسبت الف فتح شد یفعل
 شد و تغییر و به یعنی باری میکند ایشان کرده
 مرد آن صیغه جمع ماضی مذکر است از فعل مستقبل

سبب
 تسمیه
 که در اول وی زیاده کردند تغییر حرکت و سکات
 دند یفعل شد و حرکت در هر ضی مدکر شد که

و اصلش یفعل بود چون خواستند که زیاده جمع مذکر
 بن کنند و او که نشانه جمع مذکر بود در آخر و زیاده
 کردند و فعل بعد از آن هر مردند تا عوضه رفع باشد
 که در واحد بود یفعل و ت شدن بدانکه مضارع بعد ازین
 ذکر کرده که این فتح است از جهت مناسبت و او
 این ت و و بابست از سوال مقدم و تغییر سوال
 است که در یفعل و ت فتحه فرد هست پس بگویند تون
 عوضه رفع بوده باشد که در واحد بود تون جواب است
 که این فتحه یفعل و ت فتحه واحد نیست زیرا که حرکت یفعل را
 خواستند از برای جمع مذکر بنا کنند و او که علامت
 جمع مذکر است زیاده کردند تا آن فتحه را حذف کردند
 پس چون او را زیاده کردند فتحه را از جهت مناسبت
 و او آوردند پس این فتحه آن فتحه نباشد سوال
 چرا این فتحه عوضه مت رفع نباشد زیرا هر فعلی که هست
 بهیض علی نباشد و هر چه علم فاعل می باشد و فتحه علامت

رفع فاعلست سید این جمله خبر عودت رفع فاعل باشد
 نه از جهت مناسبت و او **جواب** فاعل
 در این فعل و او است زیرا که فاعل است جمله که بیاید
 انشاء الله تعالی و جوبت این و او شدت فعل دارد
 بفعل که بیاید چه این فعل شده است که با فعل است
 کلمه شده پس ال این خبر را عودت رفع داریم لا در
 می آید که عراب در وسط کلمه واقع شود و حال آنکه عراب
 در آخر کلمه میبایستند در وسط کلمه و تنقیر یعنی یاری
 میکنند اوزن میسر و واحد مغایب مؤنث است از فعل
 مستقبل و حالش تنقیر واحد مذکر بود چون فرسند
 که از برای مؤنث بنا کنند یا از برای مذکر و در هر دو
 بر آن نیست تنقیر نه و تنقیر یاری میکنند
 ایشان اوزن میسر و تنقیر مؤنث مغایب است
 از فعل مستقبل و حالش تنقیر بود چون انحراف است
 که از برای تنقیر بنا کنند الف که علامت تنقیر است

زیاد کردند و فاعل عوض را نیز خبر آوردند و حال آنکه در
 تنقیر مذکر تنقیران باشد و بدل که تنقیران مشبه است
 میاید این تنقیر و تنقیر فاعل مذکر تنقیر فاعل مؤنث
 و فرق در میان ایشان بمذاشر تنقیر فاعل مؤنث
 مذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و تنقیر تنقیر کسب
 در میان واحد مؤنث فاعل و واحد مذکر فاعل
 و فرق در میان ایشان آنست که اصل تنقیر اورشیر
 بود و حال آنکه مذکر شد و تا او در تنقیر است و علامت
 تانیث است و تا تنقیر دوم مرز استقبال و عودت
 فاعل است و تنقیر یاری میکنند ایشان
 گروه زبان میسر جمع مغایب مؤنث است از فعل
 و امثال تنقیر بود چون فراسند که از برای جمع
 مؤنث بنا کنند و علامت جمع مؤنث بود در
 آوردند و را را ساکن کردند و تا از برای
 کردند جهت علامت تانیث تنقیر شد **سوال**

چنانکه تنقیر و تنقیرات مغایب مؤلف را نیز بدین
 نکرده جهت دلالت بر غیبت **جواب** بدو چه
 آنکه در واحد و تنسیر چیزی که دلالت بر تانیث
 کند موجود نبود پس محتاج شد بتأیید جهت دلالت
 مذکور بخلاف جمع که لغت در وی دلالت بر تانیث میکند
 پس محتاج بتنیسیر جهت دلالت بر تانیث و
 دوم آنکه اگر بنا را بر تانیث کردند مشتبه میشد
 بواحد و تنسیر و یب معنی **سوال** دیگر این که
 و تنسیر یا تانیث و تنسیر بواحد و تنسیر مخاطب مذکور
 میشوند **جواب** اگر چه بحسب بلفظ مشتبه میشوند
 اما بحسب تقدیر فرقی هست در میان ایشان
 چنانکه مذکور شد که تا واحد و تنسیر مغایب حرف
 غیب و معلومیت تانیث است و تا واحد و تنسیر مخاطب
 حرف استقبال و عدمیت خطاب و تنقیر یعنی یاری
 میکند نومر و صیغه واحد مخاطب مذکور است از فعل

مستقبل اصلش نمر بودن وایش از فاعل و مقدر
 کرد نه جهت دلالت بر مستقبل و خطاب تنقیر
 شد تنقیرات یعنی یاری میکند شما دو مرد صیغه
 تنسیر مخاطب مذکور است از فعل مستقبل و اصلش
 تنقیر بود جهت خطاب مستند که از برای تنسیر میکنند
 الف که علامت تنسیر بود در آخر تدوین عوض
 فرستاده که زیاده کردند تنقیرات شد و تنقیر
 یعنی یاری میکند شما گروه مردان صیغه جمع خطاب
 مذکور است از فعل مستقبل و اصلش تنقیر بود چون
 غول شدند که از برای جمع مذکور بنا کنند و اول علامت
 جمع مذکور بود و در تدوین عوض رفع در آخر وی
 زیاده کردند تنقیرات شد و بعد که سوال و جواب
 در فقه این تنقیرات همان سوال و جواب است
 که در تنقیرات مذکور شد بقیاس بآن کنند و تنقیر
 یعنی یاری میکند نفرات صیغه واحد مخاطب مؤنث

از فعل مستقبل و اصلش تنظر بود چون خواستند
 که از برای مؤنث بنمایند یا که علامت تانیث است
 زیاده کردند و ما قبل از از جهت مناسبت با کلام
 یا مکسور کردند ایندند و چون عوض رفع که در واحد
 مذکر بود مزیب کردند ایندند تنظر بن شد و تنظرات
 یعنی یادی میکنند شاید و از این صیغه تنسیم مخاطب
 مؤنث است از فعل مستقبل و اصلش تنظر تانیث بود
 جدت خوانستند که از برای مؤنث بن کنند یا را بدل
 بالف کردند که علامت تانیث است و ما قبل او را مفعول
 کرده اند و چون که عوض رفع بود بحال خود کمال
 تا همان عوض رفع بوده باشد تنظرات شد **سوال**
 این تنظرات که از برای تنسیم مؤنث است علامت تانیث
 هر دو چیست **جواب** اگر چه علامت مؤنث
 در این تنظرات ظاهر نیست اما ممکن است که یکی
 این الف چون بدل نیست و این یا علامت تانیث است

سپید بن الف فی الحاله نشانه تانیث باشد و تنظر
 یعنی یادی میکنند شما کرده زنان صیغه جمع مؤنث
 مخاطب است از فعل مستقبل و اصلش تنظر تانیث
 بود چون خواستند که از برای جمع مؤنث بن کنند
 چون که علامت جمع مؤنث بود زیاده کردند و چون
 جمع شدند یک زن عوض رفع و دیگری نون جمع
 مؤنث و چون نون جمع مؤنث علامت جمع مؤنث
 بود و عوض رفع نیز میشد از نون عوض مستعنی
 شده او را انداختند پس یاد لالت میکرد و بر تانیث
 و نون دلالت میکرد بر جمع و بر تانیث با وجود
 نون از یا مستعنی شد ند یا را حذف کردند و تنظرات
 شد و آن تنظر یعنی یادی میکنم من صیغه متکلم واحد است
 از فعل مستقبل و اصلش تنظر بوده چون که علامت
 متکلم واحد است در اول وی زیاده کردند و چون
 صد گویند خواهد شد و تنسا و الله تعالی انظر شد

واحد مشدکست میانه واحد مذکر و واحد مؤنث
 چنانکه در فعل متکلم ماضی مذکر شد و تنقیر یعنی
 یاری میکنیم ما عیقم متکلم با غل است از فعل مستقبل
 و اصلش تنقیر بوده خواستند که از برای متکلم با غیرین
 کنند لغت که نشانه متکلم با غیر است اصنافه کرد تنقیر
 و بدانکه بعد ازین انشاء الله تعالى ذکر خواهیم کرد که چه
 تخصیص و تنوع بمکمل و تا و یا بمخاطب و مغایب
 جمیعت در موضوعی که تقسیم مردف اندیش خواهد کرد
 بر فعل مستقبل از انچه جهت در اینجا بآت اللفاظ نکرد
 و قول او دیگر اول باب پنج گانه برین قیاس بوده یعنی
 باب دوم که جوت خربک فیقرث است تا آخر و باب
 سیم جوت منع تمنع است تا آخر و باب چهارم جوت
 یلم یلم است تا آخر و باب پنجم جوت حبیب حبیب است
 تا آخر و باب ششم جوت شرف شرف است تا آخر
 سیم عربک از واحد و تنسیب و جمع و مذکر و مؤنث و اصل

و فرع این ابواب مذکره از ماضی و مستقبل قیاس
 پدید کرد بفعل ماضی و مستقبل باب اول جوت تنقیر
 تا آخر چهارده مثال چنانکه مذکر شد **قول**
 او فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بر یاد
 بگرفت از حروف اتین که اول وی زیاده باشند و این
 حروف را در حروف ادبع گویند و این حروف مفتوح
 باشند الا در چهار باب فعل و فقل و فاعل
 و فقل که درین چهار باب مضموم باشد و فعل و فاعل
 بمعنی استقبال آید و بمعنی حال جب ذکر کنش نظر
 یاری میکنه و یاری کنه در کاه در و در و دلا در آید
 حال باشد و گرسین و سوف در آید استقبال
 لی باشد بدانکه فعل ازین مصنف ذکر کرده بود
 که فعل ماضی و مستقبل و غیر هات از مصدر مشتق
 و در اینجا گفته که فعل مستقبل را از ماضی میگیرند پس
 در میان این دو کلام او حسب ظاهر منافات باشد

جرب ممکن است که بگویم بخوبی ازین ذکر کرده اشاره
 بمنتهی اصح کرده و در این اشاره کرده بمنتهی دیگر
 و یا آنکه گویم چون فعل مستقبل زمانه مشتق است
 و ماضی از مصدر پس هر یک که مستقبلی از مصدر
 مشتق است که مشتق از مشتق از ماضی مشتق است از آن
 شیء پس یکی ازین دو وجه منافات پیدا نشود و بدانکه
 ملازم صرف آتی همین هم در ماضی مذکور است که آتی
 هزاره و نون و تا و یا است و این صرف فلز مرد و کلمه
 دیگر مع کرده اند بیک آتیست و دیگر نایب و طریق زیاده
 که در این صرف در اول جمع ماضی می آورده
 گمانه آنچنانست که هر دو در یکجا واحد فعل ماضی
 زیاده کنند و نیز هر وقت که منکم ماضی است و تا از آخر
 بیندازند آنقدر میشود و وجه مناسبت غیر منکم
 واحد آنست که آنکه غیر منکم واحد است در منکم واحد پس
 است و چون اول در فعل مشتق مشاهده شود که

در اولین واقع بود و در هر دو بین فعل زیاده که
 دلالت میکند بر آنکه مستقیم در اول ماضی و نون در اول
 منکم یا غیر زیاده کردند و چون منکم یا غیر است
 و فعل ماضی پس خود هستند که در بر این منکم یا غیر
 مستقبل می آیند و فعل در اول دی زیاده کردند
 و تا از آخری حذف کردن نیز می شود و وجه مناسبت
 نون بیک یا غیر آنست که بخت هر یک یا غیر مستقیم است
 و چون نون در اول غن و نقصست و تحت را خواستند
 که درین فعل بوشیدند و زنده پس صرف اول آورده
 در اول این فعل زیاده کردند که ما ابد و دامت
 بر جمع مشتق کنند و تا در هر دو مشتق صیغه محاطه زیاده
 کردند زیرا آنست که هر محاطه است هر فعل محاط
 مستقیم است و تا که در آخر است است از جهت همین
 مشتق صیغه محاطه دادند تا دلالت کند بر آنست مستقیم
 و نیز تا در هر دو صیغه منایب مؤنث زیاده کردند زیرا آن

درجی که در آن کو تشرف و تنصیف است که آن دلائل بر آنست
 بعد منتهی شد و یا در بعضیها رصوبه مغایب دادند
 سبب از آن منتهی که از آن جمع معنی مغایب و وجه
 مناسب است یا بغایب آنست که بخرج یا در وسط آن
 واقع شده و غایب و ایراست میانه نمیکند و مخاطب
 و فیه که هر دو در حد از و جنانچه شارح تفنن را از
 در هر دو غایب باین انچه باشد و فیه و بعضی در اختیار
 یا بغایب و نیز شارح مؤید وجه اختیار هر دو و فیه
 و نا بر شکل و مخاطب خود کرده و گفته که وجه تخصیص هر دو
 ازین حرف بهر دو امثله مستفیل است که هر دو
 علامت منکر کردنند و تا علامت مخاطب بویا
 علامت عیب زیرا که هر دو از اینها خارج است
 که از حلق است و امثله کلام از منکر است پس مناسبت
 بود که هر دو را علامت منکر کردند و چون در اول اصل
 و او بود که بیاوردند مثل ثلث و تجاه که در اصل در ثلث

و وجه بود و در بیان آن کردند زیرا که در مضمر
 همانرا که تغیل بود و او از آنها بخارج است که
 زشده است و کلام از منکر منتهی میشود مخاطب پس
 مناسب دیدند که تا در علامت مخاطب کردن است و اما
 وجه تخصیص فیه منکر با فیه آنست تا فرو باشد میانه
 او و منکر واحد و چون آنکه فرق است در ماضی میانه
 ایشان و اختیار فیه از جهت آنست که هر دو فیه مقدّم
 مشابهت دارد از جهت خوانده و نیز شارح منکر
 وجه تخصیص این حرف مخفی کرده و هر یک کلمه زایل
 که هر دو خواستند که هر دو چندی زیاده کنند
 جهت نصب علامت تا علامت باشند بر منکر
 و مخاطب و غایب و مقرر است که هر زیاده موجب
 تقلیل است و هر فیه که مناسب و اولی بی دندان برای
 این کار حرف مذکور بود که در بسمت نقل کمتر
 بود پس جهت همین این حرف را اختیار کردند زیرا



که این حروف در اسمنه بیشتر باشند در کلام عرب
از جهت آنکه هیچ کلمه از این حروف با بعضی
ایشان که نمی‌تواند و کسر است و نمی‌تواند نیست و حروف
محدودین و اولست و یا الف و الف سبب الف و حرکت
دادند که خوف در ابتدا کلام واقع می‌شود و ابتدا
بسیار متعذر است و نیز خروج هر چه می‌باشد بخروج
الف و او را ابتدا کردند زیرا که و آخر و فقیل است
ریزد و موجب زبردت نمی‌شود و تبدیل
و بیت در کلام بسیار است مثل نایت و نجا و چند
مذکور شد و نیز آنکه این حروف مذکور در همه افعال
مفتوح می‌باشند الا در چهار باب که درین چهار باب
مضمومند بیک باب افعال جوت یگرم و یگرم و یگرم و یگرم
و یل باب فقیل جوت یگرم و یگرم و یگرم و یگرم
مذکور جوت یفرب و یفرب و یفرب و یفرب
و مضاریم و دیگر مدایم جوت یفرب و یفرب و یفرب و یفرب

و در خروج بی‌سوال چرا این حروف درین چهار باب
مضمومند و مفتوح نیستند مثل سایر ابواب **جواب**
امام در باب افعال اگر مفتوح می‌شود در این حروف
در مستقبل و ی مشتبه می‌شود مستقبل این باب مستقبل
باب دوم از ثلوث مجزیه چنانکه یگرم و یگرم و یگرم
ماست یفرب خواست بدو در پیرو معلوم نیست که این
مستقبل باب افعال است و یا باب دوم از ثلوث مجزیه
نست در باب افعال هم حرف مضارع لازم شد تا بقسم
نشود بثلوث مجزیه و چون سبابه یک که تفعیل و مقله
و فعله است مثل باب افعال بود که در آنکه مضارع یک
نیز چهارم است حرف مستقبل را در ایشان از مضموم
کردند تا بر مرقعه و سمنن باب افعال باشد
سوال چرا عکس نکردند با آنکه درین چهار باب
مفتوح کردند و در ابواب دیگر مضموم **جواب**
زیرا که این چهار باب قلیل و اندک بودند و قلت

باعث مضعفت است و غیره ثقیل بود مناسبت آن بود که
 ثقیل را بخیف دهند و ابواب دیگر کثیر و بسیار بودند
 فکرت باعث ثقل است و فقر خفیف پس مناسبت دیدند
 که خفیف را بشقیل دهند و رعایت تعداد کرده باشند
سوال اگر کسی بگوید این حرف غیر مستقبل شامل
 ما می باشد باید است ما متد اگر حرف کرم و تنبیه
 و تنبیه در اول اینها یکی از حرف اتین که آن حرفه و تنبیه
 زیاده کردند و حال آنکه فعل مستقبل نیستند چه اینها
 ممکن است گفته شود مسلم نیست که در اول اینها
 یکی از حرف اتین بوده باشد زیرا که مراد از حرف
 اتین مثل حرفه است که محذوف برای مسکون و درج
 باشد و مراد از حرفه نیست که از برای فتک باغوس
 بوده باشد و همچنین مراد از تا و یا تا و یا اند که
 از برای مخاطب و معانیها بوده باشند نه مطلق
 این حرف و برین اعراض و جواب شایع گفتار

اشاره

اشاره که در شرح نخبانی و دیگر بدیهه معنی
 مشرکت در میان استقبال و حال و معنی استنباط
 مذکور شده قبل ازین و اما حال زمانی را گویند
 که وقت تکلم باشد و ملحق معنی است که زمان پیش
 از زمان تکلم را ماضی میگویند و بعد از زمان تکلم
 مستقبل میگویند و اصل زمان تکلم در حال
 گویند پس آنکه که واحد فتک است از فعل مستقبل
 اگر مراد از حرفه یاری میکنم است استقبال است و اگر
 یاری کنم است حال است پس در وقتی که فتک گویند آنکه
 احتمال هر دو معنی دارد و جوبت خواهند که مخصوص
 حال شود لا مراد اول وی حرفی آورده میگویند
 که لا تفر یعنی حالا یاری میکنم و اگر خواهند که مخصوص
 استقبال شود سین یا سوف لا مراد اول وی حرف
 مراد از جوبت سوف آنکه و سا تفر و فرق در میان
 سین و سوف قریب و بعد است زیرا که سین از

از بری استقبال خرب است و سوف از بری است
بعید و معنی ساقط از دیاری میگویم بعد ازین شود
انقر بعد ازین یاری میگویم دیرند **قول** او فصل
الف در تقریر علامت تسمیه مذکور و غیر فاعل است و او
در تقریر و علامت جمع مذکور و غیر فاعل است و تا در تقریر
علامت تانیث و علامت و غیر تسمیه و تانیث و تقریر
علامت جمع مؤنث و غیر فاعل است و تا و مقتضی در
تقریر و واحد مخاطب مذکور و فاعل فعل است و تا و
مکسوره در تقریر و غیر واحد مؤنث مخاطب و فاعل
بیان که هیچ فعلی فاعل غیبی باشد و فاعل یا ام
ظاهر است که از بعد از فعل ذکر کرده میشود همچون
خرب زید که خرب فعل است و زید فاعل است یعنی
ذو زید و مصنف نیز بعد ازین ذکر کرده است و یا ام
فاعل اسم ظاهر نیست بلکه خبر است و خبر به و تسمیه
مستتر است در فعل یعنی پوشیده این نیز ذکر کرده

بعد ازین خبرت زید خرب که در قرابت هر خبر است
و فاعل خرب است خبرت خبر مستتر است و دیگری خبر
ظاهر است مثل الف در تقریر علامت و نشان است
از بری دوم مذکور فاعل یاری کردانی پس فاعل
در تقریر الف باسد و الف خبر است ظاهر در فعل تقریر
و مثل و او در تقریر و او نیز علامت است از بری
جماعت ذکر که فاعل یاری کردن است پس فاعل
در تقریر و او با شد و او نیز خبری است ظاهر فعل
تقریر و ازین که از او دانستیم میشود که جماعت ذکر
یاری کرده اند همچنانکه از این دانسته میشود که و
مذکر یاری کرده اند و معنی مذکر مذکور شده و دیگر
سنگه فار ساکن در تقریر نشان تانیث فاعل
و تانیث مصدر باب تعیل است یعنی مؤنث
کردنید و معنی مؤنث نیز مذکور شد و لکن
این سخن تا غیر بدست زیرا که خبری است و درین فعل

مستتر است که فعل و سبب همچنانکه هر دو در فقره
 پوشیده است و او نیز بجهانین مذکور خواهد شد
 و تثنی در تقریرت علامت جماعت آن است یعنی
 ثنات و اجمع اینست و غیر فاعلست بهما و معنی
 که در الف و و اول مذکور شد و دیگر بدانکه معنی گفتن
 تا مفتوحه در تقریرت خبر و در فاعل مذکور و فاعل فعلت
 و همچنین تا مکسوره در تقریرت تا آخر ظاهر که خلاف و تعبت
 زیرا که ضمیر و فاعل فعل در فعل تقریرت بفتح است
 که مستتر است و در فعل تقریرت یکسر تا انت و تا مفتوحه
 و مکسوره تقریرت و تقریرت نشانه نوداست برت
 و انت و ضمیر است و فاعل فعل است قول او که تا مفتوحه
 و مکسوره ضمیر است و فاعل فعل خالی از تکون نیست و دیگر
 بدانکه قول او تا مفتوحه و مکسوره در تقریرت و تقریرت
 ضمیر و حد محاط به مذکور و در فاعل فعل است هر دو یک
 معنی یعنی و لفظ فاعل در غیر فقره و ضمیر است و این را علما

مدنی و بی بی و عطف تقریر میگویند و همچنین است
 و هر جا که در این کتاب گفته شود **قوله** او و تا در تقریر
 کاه ضمیر تثنی فاعل است و کاه ضمیر تثنی فاعله
 مؤنث و فاعل فعل است و هم در تقریرت ضمیر جمع محاط
 مذکور و فاعل است و تثنی در تقریرت ضمیر جمع محاطه مؤنث
 و فاعل فعل است و تا مقصوره در تقریرت ضمیر واحد
 متکلم است خواه مذکور باشد و خواه مؤنث و فاعل فعل
 و تا در تقریرت ضمیر متکلم با غیر است خواه تثنی و خواه جمع خواه
 مذکور و خواه مؤنث و فاعل فعل است و تا در تقریرت
 تثنی بدانکه ظاهر باشد چون تقریرت و تقریرت هست
 و ضمیر یک ضمیر مستتر باشد چون تقریرت تقریرت و تقریرت
 تقریرت و تا بدانکه تقریرت تا که فعل تثنی مذکور و تثنی
 مؤنث است مستتر است در میان تثنی مذکور و تقریرت
 محاط به و اصل مذکور تقریرت است و اصل مؤنث تقریرت
 چنانکه مذکور شد و لیکن باین دلیل دانست که قول معنی در

هر صفت غیر تشبیه و فاعل فعلست خالی از مسأله و مست
 نیست زیرا که الف بقیه های ضمیر است نه نما زیرا که قبل
 از این حرف ذکر کرده الف ضمیر فاعلست در نظر آید و در نظر
 ذکر کرده که اصلش نقرت بود صورت الف زیاد کرده
 نقرت باشد مشتبه میشود باحد که شش باشد و باخبریم
 را جهت دفع تشبیه زیاد کرده اند چنانکه تفصیل
 شد و همچنین قول او تم در نظر تم ضمیر است خالی از
 مسأله نیست زیرا که تا تم در نظر تم غیر واحد
 مخاطب مذکور بود چنانکه معنی خود ذکر کرده بود جهت
 بجمع رسیدیم و این جهت تشبیه باحد زیاد کرده
 چنانکه تفصیل مذکور شد پس میم را در هر دو
 صیغه جهت دفع تشبیه فایده کرده اند نه آنکه میم
 در غیر بوده داخلست بلکه غیر الف است بقیه های تم
 محال معنی با آن بهتر در علمو این قسم علفی کرده است
 و نیز قول او تم در نظر تم غیر جمع مخاطب مؤنث است

از روی غفلت واقع شده زیرا که نعت بقیه های غیر
 جمع است نه نعت بلکه تا غیر واحد فاعلست است
 چنانکه بقیه مرمتن این کتاب معنی خود ذکر کرده
 و دیگر بدانکه تا مفهوم در نقرت غیر است ما شکر است
 مبان و احد مذکور واحد مرمتن چنانچه سابقا بیان
 است و در واقع شد و همچنین تا در نظر تا غیر است
 و شکر است میان مذکور و تشبیه مؤنث و جمع مذکور
 و جمع مؤنث چنانکه مذکور شد سابقا نیز و نکته
 فاعل عمل بر دو قسم است یکی سم ظاهر و دیگری غیر
 چنانچه سابقا مذکور شد و فاعل که سم ظاهر شد
 جوت نقرت زید یعنی یاری کرد زید نقرت فعلست و زید فاعل
 او و نقرت هنر یعنی یاری کرده هنر که نقرت فعلست
 و هنر فاعل او و ایراد و مثال جهت آنست که تا دانسته
 شد که فاعل بر دو قسم است یکی فاعل مذکور و دیگری
 و نقرت فعل او است فعل واحد مذکور است و دیگری

تشییه

ازین من است و او است بهر آنکه معنی غیب است و استغفار
 سابق من که شد و معنی من کلام که یا علم غیب است
 و حرف استغفار است که یا شفا و فاعلیست
 که حاضر نباشد و علامت بر زمان آید که کند چنین
 در باقی میفرماید غایب باین معنی است و الف در غیرها
 و تقریب است نه است که فاعل این قول دو سراند
 زیرا که اصل یقر بان و تقر بان یقر بان و تقریب بوده
 چون خود مستند که تنبیه را از ایشان بنا کنند الف که علامت
 تنبیه است زیاده کردند چنانکه کنست و تقریب درین
 دو تنبیه تنبیه و در باقی تنبیه و جمعی غیب است
 عرض می است که در واحد ی ایشان بوده و او
 در یقر بان و تقریب است هر جمع مذکور و فاعل فعل است
 یعنی و او لا لفت از آنکه فاعل این قول هباعت
 فاعل و تنبیه که کویت فاعل این فعل است زیرا
 که اصل یقر بان و تقریب است و تقریب است چون

فرمانند

خواستند که از برای جمع مذکور بنایند و او که نشاء
 جمع مذکور است زیاده کردند چنانکه سابقا مذکور شد
 و در این باین فم که هست لا از حرف مناسب است
 سابقا مذکور شد که جوابیت از سوال مقدم است
 سوال و جواب نیز مذکور شد در این نکر آن میکنم
قول او و نا در تقریب و تقریب غایب علم غیب است
 و حرف استغفار است و الف علم غیب تنبیه مؤنث و غیر
 فاعلست و یا در تقریب علم غیب و حرف استغفار است
 و تقریب غیر هباعت مؤنث و فاعل مست و نا در تقریب
 یعنی طبع علم مست خطاب است و در و لغت مست
 دائم که فاعل نیست و نا در تقریب فاعل علم است
 خط با است و الف علم مست تنبیه مذکور و غیر و علم
 و تقریب عرض رفع است که در هر حد بود و نا در
 تقریب علم مست خطاب است و او در غیر جمع مذکور
 و تقریب عرض رفع است که در واحد بود چنانکه گفته شد

در تقریر بود بد آنکه چون نکر یا در یقرب و غیره ^{در تقریر بود}
غیبت در ذل استقبالیست نایز در دو صیغه غایب
مؤمنات بهمان معنی با است مکن در جرین دو صیغه
بنفیر و معنی مذکور فی الجمله دلالت بر تانیث فاعل نهی است
چنانکه سابقا مذکور شد و همچنین است حال آنکه
که در تقریرات مؤنث غایب و مذکور مؤنث مخاطبه
و افسست مانند حال آنکه است که در تقریرات مذکور
غایب بود قیاس بر آن بید کرد و قبل ازین بات
اشد و نقد و نیز نون این افعال متشبهند و ثابت است که
در تقریرات مذکور و همچنین حال وادی که در تقریر بود
جمع مذکور مخاطبه است مثل وادیست که در تقریر بود جمع مذکور
غایب است و توفی که در تقریر بود جمع مذکور مخاطبه است
مانند تانیث که در تقریر بود جمع مذکور غایب است
چنانکه قبل ازین بایشان اشاره شد و حال آنکه تقریر بود
و تقریر بود نیز مذکور شد در اینها که از نمیکنیم و نیز سابقا

شده

حال یا و توت یقرب و سوسه و جوابی که دارد میرسد
میشود منفصل مذکور شد حاجت بتکرار نکرده و یا
تقریر و تقریرات و همچنین نه تقریرین و تقریرات و تقریر
علامت خطی است یعنی نشانه آنست که فعل در
فعل حاضر است و غایب نیست خواه مذکور خواه مؤنث
و گفته است که در تقریرات است مستتر است و اما که فاعل
نوع است قبل ازین مذکور شد که انت غیر ظاهر
منفصل است کسی گوید که ظاهر و منفصل بودن
انت منافات دارد مستتر بودن او زین که در جواب
میگویم منافات ندارد بواسطه آنکه انت و اگر در
ذکر کنند علمیه و چون نکر کا می ذکر میکنند بواسطه
ناکید غیر متصل و بواسطه عطف بر غیر مقصر پس است
در تقریر که غیر ظاهر منفصل است و در فعل واحد و
مستتر نیست و اما ماضی است و در ذکر او در وقت
ضرورت در فعل واحد و مستتر سازند چنانکه

خبر مؤنث ظاهر و مفصل است در فعل واحد مذکر مؤنث
 او را مستتر میگردانند و همچنین جای در خبرات و غیر
 و تفریق و تفسیر بینا برین آنها دانم و اینست و اینست
 و اینا و تحت در تفریق خواه مذکور و خواه مؤنث و تفریق
 و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق مستتر اند اما که
 فاعل فعلند **قول** او و تا در تفریق علم است
 خطاب است و یا خبر واحد مؤنث و فاعل فعلست و تفریق
 موصوف است که در واحد مذکر بوده و تا در تفریق
 علامت خطا است و العلم علامت تفسیر و تفریق
 فاعل است و تفریق موصوف است که در واحد مذکر بوده
 و تا در تفریق علامت خطا است و تفریق تفریق مؤنث
 و فاعل فعلست و تفریق در تفریق علامت خطا است
 و اینا در موصوف مستتر است اما که فاعل فعلست و تفریق
 در تفریق علامت خطا است و تفریق در موصوف مستتر
 اما که فاعل فعلست بدانکه حال تا تفریق مذکور شد

در موصوف و در شرح و اما معنی اینکه خبر واحد مؤنث
 فاعل فعلست است که در معلوم میشود که فاعل
 فعل واحد مؤنث است و موصوف و تفریق و تفریق
 رفع است که در واحد مذکر بوده است که اصل تفریق
 تفریق و واحد مذکر مخاطب بوده چون خواستند که
 از برای مؤنث بیاکنند یا که علامت واحد مؤنث است
 و دیده کردند و ما قبل یار و پس مناسبت یا مکتوب
 کرد اینند پس در تفریق و واحد مذکر موصوف
 زیاده کردند تفریق شد و تفریق مذکور
 و حال تا در تفریق مذکور شد و تفریق و تفریق
 اما قبل از آنکه علامت تفسیر مؤنث است قید مؤنث
 موصوف است یعنی موصوف است زیرا که از علامت تفسیر است
 مذکور و خواه مؤنث نه بلکه علامت تفسیر است و اینا
 این فعل موصوف است در موصوف تفسیر مذکور و تفسیر
 در موصوف و تفسیر مؤنث و موصوف و اصل تفریق

مذکر

مفایب تقریب بوده و اصل تقریبان معنی طبعی تقریب
 بوده و اصل تقریبان مخاطب مؤنث تقریبین بوده
 چون خواستند که در هر سه صورت از جهت نسبی بنا
 کنند در دو صنف و رابع را زیاده کردند و ماقبل
 الف را باسط مناسبت الف مفتوح گردانید پس
 نه را زیاده کردند تا عوض رفع بوده باشد که در
 بوده **سوال** چه فرست هر میان تا و تقریب و
 مؤنث مفایب و تقریب واحد مذکر **جواب**
 فرق است که تا و تقریب اول علم است و در است
 و در لایله دلالت بر تائید نیز دارد چنانکه مکرر آمد
 شد قبل ازین و تقریب دوم علم است خطابست و در
 استقبال و در صنف سیم یا لا بدیدر کردند با الف و تا
 بعد از جهت مناسبت الف مفتوح گردانیدند و نون
 در آخر در زیاده کردند تا عوض رفع بوده باشد که در
 واحد مذکر یعنی تقریب بوده چنانکه سابقا نیز مذکور شد

در

دیگر بدانکه حال تا و تقریب جمع مؤنث معنی طبعی
 شد و نون هر دو مثل آن نونست که در جمع مؤنث
 مفایب مذکور شد یعنی این نون دلالت دارد
 که فاعل این فعل جماعت انثفا اند زیرا که خبر فاعل
 و نیز مذکور شد که اصل تقریب جمع بود پس تقریب
 بآن گفت و نیز مذکور شد که خبر هر تکم واحد فعل
 ماضی زیاده کردند تا آن فعل تکم واحد مستقبل
 شد باین دانست که ازین خبر که در آخر است و
 همیشه همیشه که این فعل از برای تکم واحد
 از برای مستقبل و آن تا و خبر منفصلست در دو
 مست تر است و همیشه فاعل فعل است و همچنین
 نون که در تقریب و اخلاست علم است که این
 فعل از برای تکم است و قی که با تکم غیر بوده
 باشد و نون که خبر منفصلست در دو مست تر است و
 نون است و نیز مذکور شد که اصل تقریب تقریب است

لیکن

متنک با غیر ماضی چون خواستند که از برای مستقبل
 بنا کنند فاعل در اول و فی زیاده کردند و نارا از
 آخر اثر انداختند **قول** او و اما فعل در ماضی
 غایب نشاید که ظاهر باشد جهت تقریب زین
 و تقریب به هیت و نشاید که غیر مستتر باشد جهت زین
 تقریب ای و هیت و هیت تقریب ای و بدانکه قبل ازین
 مذکور شد در فعل ماضی که ناعا و روی کا و ظاهر
 می باشد و کا و غیر مستتر جهت اول دانسته فعل مستقبل
 را نیز قیاس کن یا و زیر که ناعا در مستقبل نیز کا و
 ظاهر می باشد همچون مثال او که تقریب فعل است
 و زین فاعل او که اسم ظاهر است و همچنین تقریب
 فعل است و هیت فاعل او که اسم ظاهر است و کا و
 خبری باشد همچون مثال دوم زین که زین قراب است
 کنشست که زین مبتدا است و تقریب با غیر هو که در
 مستتر است خبر او در اینجا نیز زین مبتدا است و تقریب

و تقریب

فعل

یا خبری که هو است جرم مستتر است و فاعل است
 خبر مبتدا است و همچنین هیت تقریب که مبتدا است
 و تقریب خبر او است و نیز سابقا مذکور شد در فعل ماضی
 که فاعل بر چند قسم است و بیان شد که خبر بر چند
 نوع است قیاس با آن کنند فاعل و غیرهای فعل
 مستقبل **قول** او فصل چون حرف فعل مستقبل
 حروف ناصبه در آنند یعنی آن و ن و ک و ا و ذ و ن
 و منصوب گردانند چنانکه کسی ت اطلب و ن طلب
 و کواطلب و اذین اطلب و نطلب که عرض دفع است
 بنصب و قط اشو و ذین اطلب و ن طلب و ن طلب
 و ن طلب و ن طلب و ن طلب و ن طلب و ن طلب
 و ن طلب و ن طلب و ن طلب و ن طلب و ن طلب
 و غیر فاعل مبتدا که ناصبه یعنی منصوب کنند و
 فاعل است از برای واحد مؤنث و این حروف در پنج
 نوع واحد آخر فعل را منصوب میس و ن یک واحد

از زبان کلام

مذکر من یجب چون در تطلب و دم واحد مؤنث مت
 چون لن تطلب و سیم و احد مذکر مخاطب نیز چون لن
 تطلب و چهارم واحد متکلم چون لن تطلب و پنجم متکلم
 با غیر چون لن تطلب و در شش صیغه مذکر مخاطب است
 یکی تسمیه مذکر چون لن تطلب و دوم تسمیه مؤنث
 مؤنث چون لن تطلب و سیم تسمیه مخاطب مذکر ایضا
 چون لن تطلب و چهارم تسمیه مخاطب مؤنث نیز چون
 لن تطلب و پنجم جمع مؤنث مذکر چون لن تطلب
 و ششم جمع مؤنث مؤنث چون لن تطلب و زیاده این
 فاعل صرف دفع اند و اینها را در کلام بر اعتباری
 نیست بنصب ساقط میگردند و لهذا در وقتیکه یکی
 در جمع مؤنث منایب است و دیگری در جمع مؤنث
 مخاطب ساقط نمیکردند چون لن تطلب و لن تطلب
 زیرا که علامت جمع مؤنث و غیرها نیست و معاخذ است
 نزد علمای صرف و نحو که علامت را حذف نکنند و چنین

نیز فاعل می یاف علیست بی ضرورت حذف نمیکند
فائد بن تکه آن اصلست در حذف و باقی
 فرع دوی اند و عمل آن بمشابهت آن مشتق است
 و فعل بتا در مصدر میرد و اینچنین است او را این مصدری
 میگویند پس یعنی آن تطلب است که طلب کردن
 و آن دو عمل میکنند یکی در حفظ و دیگری در معنی امان
 لفظ نصب است چنانکه مذکور شد و آن در معنی
 مصدر تیس است و آن نیز گذشت و لن نیز دو عمل میکنند
 یکی در حفظ و دیگری در معنی امان در حفظ و آن نصب
 است و دیگری در معنی و آن نواست تا باید بعضی
 نمی آید پس یعنی لن تطلب است که طلب نمیکند
 هرگز در کلام مجید ربان نیز واقع است در جواب
 حضرت موسی علیه السلام وقتی که طلب رویت
 کرد گفت تر نمی بینی حق می دهم هرگز و آن گوی و او را
 سبقت ما قبل او است هرگاه بعد از او را چنانکه می

أَشَلْتُ بِأَذْخُلُ لِحَنَةٍ أَعْنِي مَسَلَتِ شَدِيدَةً تَأْكُلُ دَخْلَ
 جَنَّتِ نَبَسِ مَسَلَتْ كَمَا قَالُوا لَهَا وَأَقْسَمْتُ سَبْعًا جَفَا حَتَّى
 اسْتَكْرَمَ بَعْدَ أَفْوَاقٍ شَدِيدَةً وَأَمَّا أَذْخُلُ وَأَدْجَابُ
 وَجَزَائِ فَعَلَّ دَافِعٌ مِثْلَهُ دَقِيقٌ سَلَمَتْ بَعْنِي
 مَسَلَانِ شَدِيدَةً حَرَّ جَوَابِ لَوْ مِثْلُكَ يَنْدِرُ أَذْخُلُ لِحَنَةٍ
 بَعْنِي دَرِيْزُكَ دَاخِلٌ مِثْلُهُ بَهْشَتِ رَاكِبِ جَوَابِ وَجَزَائِ كَقَتْنِ
 تَرْمِزَانِ شَدِيدَةً كَقَتْنِ أَوْسَنَ رِيْزُكَ مَرْدَاخِلُ رِيْزُكَ
 مَبْنُوعٌ **وَل** أَوْ جَوْنِ دَرِ فَعَلَّ مَسْتَقْبِلُ مَرْدَاخِلُ
 حَرَّ مِثْلُ حَرِّكَ آخِرُ لَكَ دَرِ نَحْوِ نَوْءِ السَّفْتِ جَوْنِ بَطْنِ غَنَمِ
 مَذْرُوعٌ تَطْلُبُ مَطْلَبُ مَذْكَرٌ وَمَقَائِبُ مَذْنُونٌ وَأَطْلُكُ
 وَكَطْلُبُ نَفْسُ مَكْمَلٌ سَا قَوْشُورٌ دَوْنُ مَزَايِ كَعَوْضِ رَاغِ
 سَا قَوْشُورٌ دَوْنُ مِجْزِي وَحَرْفٌ حَرَّوْمٌ نِجْجٌ اسْتَمُو تَاوَا
 أَمْرٌ وَلَا مَزِي وَانْ شَرَفٌ وَجَزَائِ لَكَ نَوْءِ نِجْزِي بِمَقَرِّ
 وَتَا نِجْزِي لَمَّا نِجْزِي بَانِ وَبَا نِجْزِي وَبَا نِجْزِي وَبَا نِجْزِي
 وَبَا نِجْزِي لَا نِجْزِي لَا نِجْزِي وَبَا نِجْزِي وَبَا نِجْزِي

شده

که

تلاخ هر هارده مثل بید که جازمه اسم فاعلست ذر
 واحد مؤنث و از هر مشتق است و جز هر حرف قطع
 است و جوت این حروف و افعال مستقبل فوئید
 پنج لفظ حرکت را قطع کنند و ساقط گردانند و آن پنج
 یک و دو و مفایب مذکر است جوت یطلب و دیم و سیم
 که مشترک است در میان واحد و مفایب و مفایب و واحد
 مذکر مفایب و چهارم دیم اطلب و نطلب واحد مذکر
 و مثکم با غیر فائده بد که آنجه مذکر شد از
 اسقاط حرکت در افعال مذکره در وقت دخول جان
 در آنها همیشه حرف آخر حرف صبیح و اما اگر حرف علت
 باشد در آخر آن حرف علت ساقط گردد و چیزی پس
 حرف علت گردد و است جوت یفر و کوی م یفر و اگر
 یا باشد مثل بتی کوی م یفر و اگر حرف باشد مانند
 یرض و کوی ل و یرض و جوت این حرف داخل تسیها
 و جمعها شوند و در زمانه که عوض دفعند ساقط گردند

خدم

یا شد

و آن جهت تسنیم و جمعها اند که حرف ناخبره
 نوعها را از آنها سبقت میگردانند و ماضی است
 کردم قبل ازین مشروطها مفقود و در اینجا ذکر آن
 نمیکیم جهت حذف تکرار **قائدا** بدانکه امر و
 جود و اخرا فعل مستقبل میشوند در نظایر فعل کهند
 و در معنی دوم ماضی است چنانکه آخر را جزم کنند اما
 در معنی که دوم کنند چنانکه معنی مستقبل را با این شرط
 چنانکه میبینی **مقرب** ضمه است که تداوم و تکرار معنی
مقرب است که میرند پس جزم را داخل شد معنی
 مستقبل را تغییر داد بمعنی ماضی دوم آنکه معنی باشد
 را نفی کند و چنانکه است **ما** نیز بیکطرف در میان
 اینست آنست که نمی رسد مستمر نیست و از زمان تکمیل
 بخلاف نمی آید که مستمر است مثلا دقت که می آید **مقرب**
 معنی آنست که نزد و نزدیک ترند بود که ماضی و برود
 برده باشد و بعد از آنکه نزد و میانه و وقت که کسی

ما مقرب معنی آنست که هنوز نزد و است و نزدیک
 مستمر است و زمان هم دلا ما را تغییر داد و می است
 زیرا که در اذ برای اثبات است و لا از برای نفی است
 چنانکه کسی **مقرب** معنی باید که بزند و چون کسی
مقرب معنی باید که نزد و پس هر دو تغییر یکدیگر
 باشند و این داخل و فعل میشود یکی در شرط کهند
 و دیگری در جواز چنانکه کسی **مقرب** **مقرب** معنی که
 بزند و بزم من و از این جهت است که در این شرط
 و جزم میگویند **قائدا** بدانکه **ما** معنی ماضی
 بمعنی مستقبل میرد وقتی که داخل ماضی شود و جود
ما **مقرب** **مقرب** معنی که بزم من و بزم من می شود و دیگر
 بدانکه دقت که آن داخل و فعل شود اگر هر دو فعل
 مستقبل اند هر دو را جزم کنند و اگر اول مستقبل است
 و ثانی ماضی نیز اول را جزم کند و اما اگر اول ماضی
 باشد و ثانی مستقبل در اینوقت جایز است که هر

است از امر غایب از باب دو ملاذ هفت و جمیع
 و اصلش تقریب بود چون خواستند که از برای
 امر بن کنند لا ما مرد داخل او کردند حرکت آخری
 ساقط شد تقریب شد **مسئله** صورت
 لا ما مرد داخل و صنف متکلم نیز میشود پس جلاله
 را تخصیص بلا ما را غایب کرده اند و نگفتند
 امر متکلم با آنکه متکلم اصل است در کلام **جواب**
 آنکه صورت صیغهای غایب بحسب لفظ بیشتر از متکلم
 بودند بواسطه آنکه غایب شش صیغه دارد متکلم
 دو پس حکم تخصیص بر آنکه کردن اولی باشد و جواب
 دیگر آنکه ممکن است بگویم که تخصیص لا ما را غایب
 از باب تخصیص بوده باشد که غایب را بر متکلم
 گردانیده باشند باینکه متکلم را از غایب نامیده
 باشند پس لا ما را غایب گویند و مراد متکلم و غایب
 هر دو بوده باشند و این تخصیص بایست و اسع

در قرآن کریم بسیار واقع است مثل قوله الله تعالی
 رَبِّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبِّ الْمَغْرِبَيْنِ که از مشرق و مغرب
 و مغرب مراد است و همچنین از مغربین نیز مراد میروند
 و در غیر قرآن نیز بسیار است و وقع است جنانکه در
 شمسین و مراد شمس و قمر است و همچنین میگویند قرین
 هر دو مرادند پس مثله دقت که متکلم باید که از هر دو معنی
 باید که نرفته من گویم آنکه گفته است باید بر نفس من
 که نفس را از نه متر غایب فرض کرده و گفته که از هر دو
 پس منابرین لا ما را غایب گفته باشند و مراد
 متکلم و غایب هر دو کرده **مسئله** در غایب متکلم
 غایب نکردند بگویند لا ما را متکلم **جواب**
 زیرا که در غایب شمس و قمر غالب را بهمان باشد
 بر من و ب و چون غایب از هر دو کثرت افراد صیغها
 تدویم داشت در متکلم از هر دو معنی غایب را غالب
 کردند پس بر متکلم و نیز حکم بر غایب بیشتر از متکلم

باشند

میشود زیرا که واقع میشود که متکلم حکم بر نفس خود کند
 بخلاف غایب که حکم بر وی بسیار واقع میشود
 و این نیز موجب ترجیح غایب است بر متکلم و اما امر
 مخاطب بدانکه امر مخاطب را امر حاضر و امر بصیغه نیز گفته
 اما مخاطب معنی وی مذکور شد قیاس با آن معنی
 کرده وجه شمر ظاهر میشود و اما امر حاضر زیرا که حکم
 بر شخص حاضر کرده میشود و اما امر بصیغه زیرا که حکم
 این امر از صیغه مخصوص است به واسطه لام سوال
 جمله امر حاضر به لام است و امر غایب باللام جواب
 زیرا که حکم بر حاضر پیش از غایب کرده میشود و در وقت
 خفت مطلوب است از جهت همین لام داخل فایده میشود
 که حکم بر او کمتر است و داخل حاضر نمیشود که حکم بر او بیشتر است
 سوال چرا این هر دو امر را از فعل ماضی میگیرند
 و از مستقبل میگیرند جواب زیرا که امر برای
 طلب فعل است و طلب فعل استقبال میباشد و در

زیرا که چیزی گذشته را طلب نمیتوان کرد و وجه این
 را دانسته میشود بدانکه طریقه اخذ امر مخاطب از فعل
 مستقبل مخاطب آنست که حرف استقبال را که بعد
 از اول وی بیندازند و بعد از آن اگر حرکت بعد از آن
 امر بنا کنند و حرکت آخر بوقفی انداخته شود پس در
 باب تفعلیل امر مخاطب را چون بنا کنند از آنکه حرف
 می آید باینکه تا از اول وی انداختند و ما بعد از آن حرکت
 بود بهمان حرکت امر بنا کردند حرکت آخر بوقفی بیندازند حرف
 شد و حرف معنی تغییر و صیغه واحد مذکر است از باب
 تفعلیل از هفت وجه صحیح و برین قیاس کن باقی قیاسند
 را تا آخر در باب معنی امر حاضر و امر بصیغه
 شمشیر زنی و دیگر هر صیغه و حدیثی که است از امر
 حاضر از باب معنی از هفت وجه صحیح و او را رتقا
 گرفتند تا که حرف استقبال بود از اول وی انداختند
 و بعد از آن حرکت بود احتیاج نشد به حرف وصل

حرکت امر بنا کردند حرکت آخر بقدری نیست از ضرایب
 برین و شد و باقی قیاس و در باب فعل امر هر چه ازین خرج
 خرج می آید یعنی در کدامان صیغه واحد مذکر است
 از امر هر چه از باب فعل از هفت وجه صحیح و ادرا
 ازین خرج گرفتند تا از نادول و اینرا خوانند و ما بعد
 تا آخر یک بود احتیاج به بزه نشد همان حرکت امر
 بنا کردند حرکت آخر بقدری افتاد در خرج شد و باقی برین
 قیاس **قول** و اگر ما بعد حرکت استقبال مسکن
 باشد احتیاج افتد به بزه و صل بین اگر ما بعد
 آن مسکن هم باشد بزه را مضمر کردند و اگر
 و فاعل عوض را بوقوفینند ازین جهت انقضای
 انقضای هر دو اگر ما بعد آن مسکن فاعل باشد
 یا مسکن هم نام مسکن کنند و آخر را موقوف نمایند
 جمعان اعم از اعمال تا آخر و آخرت ازین باقی
 تا آخر و چون جمله وصل متصل شود بما قبل خود

کرد و در عبارت چون فاعل است اطلاق بدانکه
 جمله وصل جمله است که از جهت خود مرتب است
 پس کن در اول صیغه های فعل مضارع و ماضی
 اسقاط تا خطیب فعل متصل میگردانند و این
 جمله در حرکت تابع حرکت بدین فعل مستقبل است
 حتی نکر معنای شبیه و کرده و گفته که اگر ما بعد آن
 مسکن هم است جمله را مضمر کردند و اگر مسکن
 مکسور کردند ازین صورت گفته اند و بزه نیز
 مکسور کردند **سوال** چه از صورتی که می بینیم
 باشد منتفع نمیکردانند بلکه مکسور کردند چون
 اگر جمله در برین صورت مفتوح کردند و معاف
 حرکت بدین شد و مشتبه میشد **جواب**
 مستقبل همیشه به مثل اعمال که علم برند اگر جمله
 را مفتوح کردند اعمال خواهد شد و مشتبه خواهد
 شد و فعل مذکور اگر کسی گوید که مشتبه نمیشود زیرا

که آخر امر ساکن است و آخر مستقبل متحرک گوئیم
 نزد علی حرف حرکت آخر فعل را پیاپی بسیاری نیستند
 و این را پس بدانند که اگر بیفتد یعنی یاری کند بیستم و دوم
 هذکر است از امر حاضر از باب اول از هفتده جمیع
 و او را نیز از شرط گرفتند تا اگر حرف استقبال بود از اخفتند
 و ما بعد از ساکن بود احتیاج به از و وصل چون عین
 فتنه بود و مضموم در اول وی زیاده کردند و حرکت
 آخر بیفتی بیفتاد شش شد و برین قیاس حرکت باقی
 میفرماید و علم یعنی بدان صیغه واحد و کلاست
 از امر حاضر از باب چهار از هفتده جمیع و او را
 از تمام رفتند تا حرف استقبال بعد از اول وی انداختند
 و بعد از ساکن بود احتیاج شد به از و وصل و مضموم
 و وصل مکسور در اول وی زیاده کردند و حرکت آخر بیفتی
 احتیاج را علم شد و برین قیاس حرکت باقی میفرماید و از آخر
 و همچنین از حرکت یعنی بیست و هفتده واحد منکر است از امر

شده

حاضر و مکسور از باب دوم از هفتده جمیع و او را
 از تخریب گرفتند تا اگر حرف استقبال بود از اول وی
 انداختند و بعد از ساکن بود احتیاج شد به از و وصل
 و وصل مکسور در اول وی زیاده کردند و حرکت آخر بیفتی
 حرکت آخر بیفتی بیفتاد شش شد و برین قیاس حرکت
 باقی میفرماید و از آخر و دیگر بدانند که جمیع همزها که در اول
 فعلها زیاده میکنند از فعل ماضی و مضارع و ماضی
 و مضارع و رباعی و همچنین در اول مصدر و امر و
 ابواب هر و وصلند و کاه قبل از ایشان کلمه حرکت
 و یا ایشان متصل کرد و آن همزها ساقط کردند
 در عبارت و قید کردن عبارت و اشیاء است
 مانند ساقط میگردند در کتابت مکرر هر باب
 افتار مثل اگر که این همزه و قید که نصب شود
 میاقبل خود ساقط نمیگردد و بر این همزه جز
 کلمه است قطع است و هر که بر ساقط آنکه مثل اگر که نازم

و هر که

بوده صورت خلاصه است که امرها از وی بینا کنند و
 انداختند و مابعد نامتحرک بود احتیاج به
 نباشد همان حرکت امرها کردند حرکت آخر بدفعی یافتند
 اگر تم شد و در این که بین حرکت از فعل مستقبل ساقط
 شده است که در واحد متکمل از فعل مستقبل در حرکت
 جمع شدند مثل اگر حرکت و اجتماع دو حرکت در یک
 کلمه در کلام عرب مکرر هست یل و حرکت و انداختند و
 باقی صیغها از مخاطب و غایب نیز انداختند جرئت
 مخالفت باب پس و فتح که امر خواهند ازین باب
 بنا کنند از اصل که با حرکت است مینامیکنند چنانکه
 مذکور شد پیش ازین و نیز حرکت که در اول مخاطب و
 باب افعال ساقط نمیکرد و لیکن در بعضی سق
 درین دو کلمه حرکت نیست پس بدانکه اولی که بمعنی طلب
 کن و عیقه واحد است اگر است از امر خارج از باب اول
 مثل نظر حرکت به با قبل خود متصل شود چون فاعل طلب

تم اطلب که اول متصل شد و بناد و متصل شد
 بتم هر دو صورت حرکت و ساقط میگرد و در بعضی
 کن دیگر امرها و فعل ما عوف زید فیه ثلاث و نیز
 رباعی و مصدرها پیشات را که در اول پیشات حرکت
 و متصل نباید باشد و فتح که متصل شوند به با قبل خود
 از عبارت ساقط میگردند و نیز بدانکه حرکت
 متکمل و فتح که با قبل خود متصل شوند ساقط نمیکردند
 و در عبارت مثل آخری که گوییم تم فیه ثلاث و در حال
 خود است **سوال** چرا در غایب ذکر کرد و فتح
 که لام داخل شش صیغه غایب شود و کن آخر و فاعل
 عوض میفهمند چیزی و در امر خارج کرد که اینها میفهمند
 و فتح و حرکت **جواب** که هم زید که لام از
 حرکت خارج است و است و چون در این شش صیغه غایب
 داخل میشود پس متاجار آخرها را جزو میکند
 از این جهت که غیر از حرکت و شش صیغه امر حرکت که در اینجا

نشان
از
فعل

همچو جزئی داخل نمیشود بلکه عامل چون خواهد
که امر از بی شش صیغه می آید بنا کند آخرهای پیش
را ساکن میگرداند و سکون عبارت از وقف است
پس از پنج حرکت گفته مساوی میشوند یعنی **قول**
او فصرین که مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و مستلزم
لازمان بود که فعل از فاعل جدا نکند و مفعول به
نرسد چون ذهب زین و قعد اکرم و منعزما
است که فعل را علی جدا نکند و مفعول به رسد
چون ضرب زین و اکرم و لازم را بباب افعال تقسیم
مینمایند و با متعدی سازند چون ذهب زین و قعد اکرم
و ذهب زین بدانکه هر فعلی که هست او را نسبت بفاعل
داد از دو حال خالی نیست یا آنست که مفعول میخواهد
که بر واقع شده یا میخواهد اما آنکه مفعول میخواهد
همچون ضرب زین که ضرب فعل است و نسبت داده شد
بر زین که فاعل است و مفعول نیز میخواهد که بر واقع شود

زین

زین که زدن وقتیکه ازید صادر شد میخوانند که بر کس
واقع شود چنانکه ضرب زین و اگر فاعل نیست و زین
فاعل دهد و مفعول است که فعل بر واقع شده
پس معنی است که زدن بر عمر در و این فعل
متعدی و مجاوز و واقع میگرداند اما متعدی
زین که ز فاعل بر کس داده و مفعول به رسید
و اما مجاوز بواسطه آنکه معنی مجاوزت در گذشتن
که از فاعل دور میکند و مفعول به میسر و معنی
تعلیم و مجاوزت نزدیکی است و اما واقع
بر واسطه آن میگرداند که بر مفعول واقع میشود
و اما آنکه مفعول میخواهد چون ذهب زین
که نسبت ذهب زین است بر زین داده شد
که فاعل او است و قعد اکرم که نسبت قعد اکرم
بر داده شده و ذهب و قعد هر دو را
و مفعول میخواهد و این فعل را لازم و غیر مجاوز
ند

وقع نیز میگویند اما لازم بواسطه آنکه لازمه
 فعل است و از واجب نمیشود و اما غیر مجاز
 زیرا که آنچه در نیکوتر دو اما غیر واقع بنا
 آنکه بر مفعول منع نمیشود چون دانسته این
 پس بدانکه هرگاه خبر فعل لازم مفعولی
 سازند طریق افعال آنست که آن فعل اگر ثلاثی
 بعد از مجرد باشد و را یکی از سه چیز مذکور
 سازند یکی که باب افعال در اول وی در اول
 یعنی اول به باب افعال برند بقاعده که سابقا
 مذکور شد چون ذَهَبْتُ که معنی رفتم است و
 زمست چون خواهند که ادرام مفعول گردانند
 به باب افعال نقل کنند و قاعده باب افعال
 مذکوره را در جاری سازند پس گویند
 اذْهَبْتُ در اینها متعدی میشود و معنی این
 میشود که بر مومن پس حالا مفعول میخواهد زیب

را ذکر کردند تا مفعول وی شود و گفتند اذْهَبْتُ
 زیب یعنی بر مزیب را و اذْهَبْتُ واحد متکلم است
 از فعل ماضی از باب افعال و دوم آنکه به باب
 تفعیل برند که تفعیل عین اشاره باوست
 و معنی تفعیل سابقا مذکور شد مثل اَرْحَتُ
 که ثلاثی مجرد است و لازم یعنی شاد شدند و ظاهر
 است که هرگاه کسی بی شاد شد شادی زوی
 تجا و ذم میکند و بی یاری نیز پس جری خواهد
 که تفعیل او به باب تفعیل کنند و نقل کرده بیا
 تفعیل غیرند و قاعده باب تفعیل مذکوره
 در جاری میسازند و میگویند که اَرْحَتُ معنی
 شاد گردانیدم جز این که مفعول میخواهد که شادی
 با و رسد پس زیب را ذکر میکنند و میگویند
 اَرْحَتُ زیب که خبر اَرْحَتُ راجع است به زیب که فعل
 از وکن شمره بود پس اَرْحَتُ فعل است و قاعده

مغفور دست واد هیئت منکم واحد است از فعل
ماضی از باب تفعیل و سیم اگر تعدیه او به با که حرف
جر است کنند و تعدیه بحر جمع خصوصیت بفعل
ثلاثی مجرد لا زم ندارد بلکه عامست خواه ثلاثی مجرد
باشند و خواه مزید فیه خواه رباعی مجرد و خواه مزید فیه
اما ثلاثی مجرد چون ذهبت چنانکه مذکور شد
لازمست جوت خواهند که به با متعدی سازند
گویند ذهبت به و غیره را جمعست بزید کفیل از
مذکور بعد بیست معنی است که مردم زید را و اما کاف
غیر ثلاثی مجرد منحل است میا و غیره با ممکن نیست
یه بانه باب افعال و تفضیف عین زید اگر آن
فعل یا ثلاثی مزید فیه است و یا رباعی مجرد و یا رباعی
مزیب فیه بر هر تقدیر ممکن نیست که بانه باب افعال
و با تفضیف عین متعدی شود از جهت انکه این
دوینر ثلاثی مزید فیه اند و مزید فیه را مزید فیه برود

مکن نیست لا در حشر ظاهر است تیسر مثال انطلق
که عینم و حد تکم است از فعل ضی از باب انفعال
لازمست یعنی رها شدند و چون خواهد که متعدی
سازند به یا متعدی میسازند و مکن بند انطلق
بزیید بعید دهاکر مزید را و برین قیاس کن بقا
فعلهای غایر ثلاثی مجرد لازم را در تعدیه به با و نیز
بدانکه چون ذهاب را و مانند او را که خواهند
به با متعدی سازند گویند ذهاب به ذهاب
ذهاب به ذهاب به ذهاب به ذهاب به ذهاب
بک ذهاب بک ذهاب بک ذهاب بک ذهاب بک
بک ذهاب ذهاب بک ذهاب بک ذهاب بک ذهاب
و غیر مؤنث میباشند و غیره حد میباشند و غیر
تکسیر میباشند و غیر جمع میباشند و غیر مذکر است
اسم مفعول نیز چون مذحوب به مذحوب به مذحوب
هم مذحوب به مذحوب به مذحوب به مذحوب به مذحوب

و نیز مزید فیه را
خواه مجرد و خواه
مزید فیه برود
مکن نیست

در باب
فعل مجرد
مذکر و مؤنث

این تغییر بواسطه آنست که تا این فعل مجزوم
از وقت اسم دوم باشد اگر قرار بکنند و عین را
سره ندهند چه مثل نهی پس این فعل مجزوم
اسم نزدیک میشود همچون **سوال** چنانچه
عکس نکردند که فارسه دهند و عین را ختم
جواب زیرا که درج از ختم بکسر آفتاب از خروج
از کسر بقیه است زیرا که آنکه که ثقیل تر از کسر است
مقترن با خفت میشود که آن کسر است پس جلا و عکس
که فته را با ثقل میشود که فرجه است و بقیه منته اند
که خرا اول عوض فاعل است که حذف کرده اند و مرفوع
بوده این سخن مردود است زیرا که فاعل عوض دارد
که آن ذکر مفعول است بجای او نیز مردود است این
سخن بوجه دیگر زیرا بر تقدیر تسبیح که ختم عوض فاعل
باشد جلا و عین است که در اول باشد ختم باشد
زیرا که فاعل بعد از فعل مذکور میباشد و اگر کسی بگوید

بلکه در آنست

که ختم و اول جهت دلالت است بر آنکه حذف مرفوع
بوده این سخن نیز مردود است زیرا که دلالت بر وجه
قسم است بلی مطابق و آن دلالت لفظ است
بر غایت موضوع که خود نشود و دوم تخصیص دلالت
لفظ است بر جز موضوع که خود نشود و تسبیح التزمی
و آن دلالت لفظ است بر خارج از موضوع
که در اینجا هیچ یک این دلالت را ندارد پس سکه
نسبت و نیز بر آنکه چون در ثلوی مجزوم این نوع
تغییر را اختیار کردند جهت دلالت و فوری مذکور
پس غیر ثلوی مجزوم را حمل کردند بر وجهی که
در اینهم بستند و شایسته کسر چنانکه ذکر کرده گفتند
باب **نحوه تا آخر قول** او و در باب افعال
و مضمون مردانند و عین فعل را مکسر چون اگر
اگر ارم اگر مؤنزه آخر در باب تغییر فاعل مضمون
کردند و عین را مکسر چون ختم تا آخر

و همچنین است در باب مفاعله بیکر چون قاصم
 شد الف منقلب گردد و چون قاصم قاصم
 ضعیف بود تا آخر بدانکه چون قاعده مجهول
 گردانیدن فعل بلا فخر در دشتی پس بدانکه
 طریق مجهول گردانیدن دعین الفعل مکسر است
 معنی اگر که اصلش گرم بود معلوم بود چون قاصم
 که مجهول کنند هم را فخر کردند و عین الفعل یکسر
 پس اگر گرم یعنی بزرگو ر کرده شد صیغه و احد مغایب
 منکر است از فعل ما می مجهول از غایب افعال و اما
 در باب تفعیل طریق مجهول در و است که فاء الفعل
 را بضم کنند و عین الفعل یکسر چون قاصم که اصلش
 حَرَف بود و م چون قاصم شد که از بری مجهول می
 کنند صا در که فاء الفعل است بضم کردند و عین
 الفعل که راست یکسر پس گفتند حَرَف یعنی تغییر داده
 شد و برین قباس کن باقی صیغها را تا آخر و اما در

در بیان
 در باب
 در باب
 در باب
 در باب
 در باب
 در باب

مفاعله طریق مجهول در و می مثل طریق باب تفعیل است
 که تا مضمر شد و عین را مکسور و لیکن وقتی
 که فار مضمر کرد مانند فار میاید که بود کنند
 زیرا که من سبقت و او است نه فعل مذکر و نه که قاصم
 را خواهد مجهول گردانند صناد که فاء الفعل بضم
 میکنند و الذی اقلب بجا و عین الفعل راست
 یکسر میکنند پس میگویند ضعیف یعنی شمشیر
 زده شد اول یا کسی صیغه و احد مغایب منکر است
 از فعل ما می مجهول از باب مفاعله و برین قبس کن
 باقی صیغها را تا آخر **قول** او و در باب تفعیل
 تا و فاء مضمر شوند و عین مکسور چون قاصم
 قاصم قاصم تا آخر و فاء تفاعل بجا و بر در چون
 قاصم قاصم قاصم قاصم تا آخر و در باب مفاعله
 هم و تا مضمر شوند و عین مکسور چون قاصم
 اکثربا اکثربا تا آخر و در باب انفعال هم و تا مضمر

جواب زیرا که اگر گفتار غیر تام میگردند و فاعل
مفهوم غیبی ساختند این فعل مشتبّه میشود معلوم
مستقبل باب مفاعله چنانکه کنی ثعالبی که بوز
ثعالبی میشود و سابقا مذکور شد که حرکت
آخر را اعتباری نیست پس کسی نگوید که آخر ماضی ماضی
و آخر مستقبل مفهوم مشتبّه نمیشود و دیگر سوال
آخر ماضی و آخر مستقبل را قیاس است بر سوال
و جواب آخر ماضی و مستقبل باب تفعیل و اما
باب افتعال پس طریق مجهول که دانید در فعل ماضی
در آستان که هر دو در مفهوم گردند و عین الفعل
را مکسور چون کشید که فعل ماضی مکسور است از باب
افتعال صورت از بر مجهول بنا کنند هر دو را از مفهوم
کنند و عین الفعل را مکسور پس گویند کشید یعنی
میانگرفته شد حرکت **سوال** چرا درین باب
الکتاب بفرقه هر دو کردند و در این مفهوم گردانیدند جواب

زیر که اگر تار مفهوم عین گردانیدند و عین را مکسور
می ساختند این فعل مشتبّه میشود بامر و خبر و عین
باب دفعه که این فعل ماضی مجهول بمافعل خود متصل
میشود زیرا که حرکت آخر را اعتباری نیست چنانکه مذکور
شد مانند کشید که حرکت از وی و او فاعل باشد
در آید هر دو عبارت می افتند و چنانچه همیشه
که و کشید پس از جهت رفع اشتباه در این مفهوم
گردانیدند و در باب افتعال طریق مجهول
در آستان که هر دو فاعل و مفهوم میشوند و عین
الفعل مکسور چون انصرفت که واحد ماضی است
است از فعل ماضی معلوم چون فاعل مجهول کشند
هر دو را مکسور است مفهوم کنند و عین الفعل
که رست مکسور پس گویند رست یعنی بازگشته شد
سوال چرا درین باب چرا گفت بفرقه هر دو نکردند
دفاع الفعل را نیز بفرقه کردند **جواب** می نیست که

افعال مذکور شد و اما با این افعاله طریقه مجهول
 در و آنست که هر چه را با عین المفعول مضموم کرد اندک
 مثل آخر که صیغه واحد معنای مذکور است از فعل
 معلوم و قی که خواهد از برای مجهول بنا کنند جمله
 و عین الفعل را که میم است مضموم کردند پس
 گویند **خمر یخ نیک** سرخ کردیده ازین نیک در جواب
 ثلوث مزیدیم هر چه از ایشان لازمست بنای
 آن فعل از برای مفعول مکن بنویس **دیر که قلعه**
 مذکوره از برای بنای فعل صحت مفعول آن بود
 که فاعل را حذف کنند و مفعول را بجای فاعل
 ذکر کنند اما وقتی که فعل از مزید مفعول فاعل
 همچنانکه مذکور شد مکرر گویم مراد آنست که بعد از
 تعدیه آن فعل را از برای مفعول بنا کنند و همان
 سوال و جواب که مذکور شد در افعال دایمجا نیز
 جاریست و همچنین در باب استعمال اعداد ذکر آن

اینست که در جواب
 ثلوث مزیدیم هر چه
 از ایشان لازمست بنای
 آن فعل از برای مفعول
 مکن بنویس

نمیکیم و اما صریح بنای مجهول کردن بیست و نه
 آنست که هر چه در مضموم نشوند و عین الفعل مضموم
 مثل استخرج که واحد معنای مذکور است از فعل
 ماضی معلوم است و عین فعل ماضی است و عین
 کتبت قاعده مذکور که همزه و تاء سر عین است
 در و جاری ساختند استخرج شد یعنی بیرون
 آورده شد و اما طریقه بنای فعل از برای
 مفعول در باب اضیاء آنست که هر چه و عین
 مضموم کنند و آنرا منقلب کرده بر او حیث چهار
 که صیغه واحد معنای مذکور است از فعل ماضی معلوم
 چون خواهد گفت که از برای مفعول بنا کنند قاعده
 مذکور را که همزه و عین است و تبدیل اند بر او
 در و جاری سازند تا شود یعنی نیک بنیک
 سرخ کرده شد آنست بیات قو عینت و فعل ماضی
 از برای مفعول در باب ثلاثی مزیدیم و اما بیان

توعد مذکوره در باب ربا می خورد و مزید نیست
 که در ماضی باب فَعَّلَ فاء الفعل را بضم سینند و عین العمل
 را بکسر جوت دَخْرَجَ که واحد مضایب مذکر است ز فعل
 ماضی معلوم از باب ربا می خورد و مزید نیست
 که ز برای مجهول بنا کنند قاعده مذکوره در وجاری
 ساختند دَخْرَجَ بضم کاف و فاء و اعراب
 ربا می خورد در باب فَعَّلَ طریق مجهول ساختند
 فَعَّلَ ضم و اعراب که تا و فاء فعل را بضم کنند و هم
 دل را بکسر مثل دَخْرَجَ که واحد مضایب مذکر است
 از فعل ماضی معلوم جوت خواهند که مجهول کنند
 طریق مذکور در وجاری کردنند دَخْرَجَ می شود
 یعنی هر چه شده در باب افتعال قاعده
 مجهول کردنید از فعل ماضی در و است که عین
 الفعل را بضم کنند و هم اول را بکسر جوت دَخْرَجَ که
 واحد مضایب مذکر است از فعل ماضی معلوم جوت

شده

خویشند

خویشند که ز برای مجهول بنا کنند قاعده مذکوره
 را در وجاری کردنند دَخْرَجَ بضم کاف و فاء و اعراب
 کرده شد و ماد را باب فَعَّلَ طریق مجهول بنا کرد
 از برای مجهول در و است که عین الفعل را بضم
 کنند و هم اول را بکسر جوت دَخْرَجَ که واحد مضایب
 مذکر است از فعل ماضی معلوم جوت خواهند
 که از برای مجهول بنا کنند طریق مذکور در وجاری
 کردنند دَخْرَجَ بضم کاف و فاء و اعراب
قول از جوت فعل مستقبل را از برای مجهول
 بنا کنند قاعده مستقبل را بضم کنند که مضموم نباشد
 و عین را بفتح که مفتوح است بفتح شد جوت
 بَيَّضَ و بَيَّرَمَ و بَيَّضَ رَبَّ و بَيَّضَ و بَيَّضَ
 و بَيَّضَ رَبَّ و بَيَّرَمَ و بَيَّضَ و بَيَّضَ و بَيَّضَ
 جوت مصنف فارغ شد از قاعده مجهول کردن
 فعل ماضی از باب فَعَّلَ می خورد و مزید نیست

مجهول
 و انکه
 فعل مستقبل

و در این غیر پس شروع کرده در بیانات قواعد بناء فعل مستقبل
 باب مذکور از برای مفعول ماضی و مجرد مثل **فَعَلَ**
 واحد معنای مذکور است از فعل مستقبل معلوم چون
 خواستند که زبانی محسوس بین کنند یا که حرف استقبال است
 بضم کردن و هاء که عین الفعل است بفتح پس چون
 چنین کردند **فَعِلَ** بنفیس یعنی یاری کرده میشود در
 همین خیال است باقی ابواب ماضی و مجرد و راجع به **فَعِلَ**
 و **فَعِلَ** و **فَعِلَ** و **فَعِلَ** و **فَعِلَ** که در حکم واحد اند و اند
 فعل مستقبل باب او را گفته کرده و اما مثلاً بنفیس
 فیه اول باب افعال و قاعده بناء مجهول درو است از
 که حرف استقبال است مضموم کنند و عین الفعل را بفتح
 مثل **فَعِلَ** که واحد معنای مذکور است از فعل مستقبل
 معلوم چون خواهند که زبانی مجهول بنا کنند قاعده
 مذکور را در جاری کردن اند **فَعِلَ** می شود یعنی بزرگوار
 کرده میشود و دوم باب تفخیل که قاعده مجهول کردن

فعل مستقبل درو است که یاد از فعل استقبال است
 محسوس که دانند و عین الفعل را بفتح مثل **فَعِلَ**
 که واحد معنای مذکور است از فعل مستقبل معلوم
 چون خواهند که مجهول کنند قاعده مذکور را
 در جاری کردن اند **فَعِلَ** می شود یعنی بزرگوار
 میشود و سیم باب ماضی است و قاعده مجهول
 کردن اند فعل مستقبل درو است که حرف استقبال
 بضم شود و عین الفعل بفتح مثل **فَعِلَ** و **فَعِلَ**
 معنای مذکور است از فعل مستقبل معلوم چون
 خواهند که مجهول کنند قاعده مذکور را در
 جاری کردن اند **فَعِلَ** می شود یعنی بزرگوار
 میشود و چهارم باب ماضی است و قاعده
 مجهول کردن اند فعل مستقبل درو است
 که حرف استقبال را بضم کنند و عین را بفتح مثل
فَعِلَ که واحد معنای مذکور است از فعل مستقبل

معلوم چون خوب هستند که از برای مجهول بنا کنند
 قاعده مذکوره را در وجای سازند پس
 گویند یکتب یعنی مبالغه کرده میشود در کسب
 و نیم بار با نفع است و طریقه بنا مجهول در مستقبل
 وی است که حرف استقبال را ضم کنند و عین فعل
 را بفتح مثل یفتر که واحد مضارع مذکر است از فعل
 مستقبل معلوم چون خواهند که زیر مجهول بنا
 کنند قاعده مذکوره که حرف استقبال و فتح عین
 الفعل است در وجای آوردن یفتر میشود یعنی
 برکت میشود و شتم باب یفترست و ع و ع و ع
 مجهول در مستقبل و ضم حرف استقبال است و پس
 زیر کعین و مفتوح است و احتیاج بفتح قاعده
 و اندازه مضارع است که عین را بفتح کنند اگر
 مفتوح نباشد مثل یفتر که واحد مضارع مذکر است
 از فعل مستقبل معلوم چون خواهند که مجهول را در

قاعده مذکوره را در وجای آوردن یفتر میشود
 یعنی شروع در کار کرده میشود و هفتم باب تفاعل است
 و قاعده مجهول کردن فعل مستقبل هر وی است
 که حرف استقبال را در وی نیز مضمره گردانند پس
 زیر کعین بفعل نیز حرفین فعل مفتوح است احتیاج
 بفتح ندارد چون نکدر مستقبل باب تفاعل مثل
 یفتر زب که واحد مضارع مذکر است از فعل مستقبل
 معلوم چون خواهند که از برای مجهول بنا کنند
 حرف استقبال را بضم مضوم کنند پس گویند یفتر
 یعنی ب هر یک شتمین زده میشود و هفتم باب
 یا افعول است و قاعده بنا مجهول در مستقبل
 هم حرف استقبال است و واحد مضارع مذکر است
 از فعل مستقبل معلوم چون خواهند که مجهول
 کردن صدق عده مذکوره در وجای آوردن یفتر شود
 یعنی نیک سرخ کرده میشود بدینکه در یفتر در صورت

تفعل جوبن یصحفت و در باب تفاعل جوبن یصحفت
 و یکی در بابی می یافیم است جوبن یصحفت جوبن یصحفت
 که در باب اول و ثانی فعل مستقبل از برای مجهول
 احتیاج به نفع عین الفعل نیست **قل** او در باب
 لام اول در مفتوح کنند بجای عین جوبن یصحفت
 و نبند خرج و یخرج و یقتصر بدل آنکه جوبن مصنف
 فارغ شد از بیانات قاعده مجهول گردانیدن فعل
 مستقبل در باب ثانی و در موردی می یافیم شرح
 کرد در بیانات قاعده مجهول گردانیدن ابواب رباعی
 مجرد و می یافیم **سوال** چرا بیانات قاعده تلو فی حرف
 لا اذ هم جلد کرد و در یک فصل ذکر کرد **جواب**
 زیرا که قاعده مجهول گردانیدن تلو فی حرف
 قاعده رباعی بود زیرا که در تلو فی عین الفعل مفتوح
 میشود و اول سبب از این جهت ایشان از هم جدا کرد
 اما باب فاعل رباعی مجرد قاعده مجهول گردانیدن

و در رباعی و بیست

مستقبل

مستقبل جوبن یصحفت که حرف استقبال را می یافیم
 و لام الفعل و در آنکه بجای عین الفعل است
 در فاعل یصحفت مثل یصحفت که در احدی غایب می ماند
 از فعل مستقبل معلوم جوبن خواهند که زری
 مجهول بنمایند فاعله مذکوره را در وی بجای
 آورند یصحفت شود یعنی در گردانیدن میشود و باب
 تفاعل قاعده مجهول گردانیدن مستقبل جوبن
 است که حرف استقبال را می یافیم و پس ازین که
 لام الفعل اول شود مست و احتیاج به نفع ندارد
 مثل یصحفت که در احدی غایب می ماند است از فعل
 مستقبل معلوم جوبن خواهند که زری مجهول
 بنمایند حرف استقبال را می یافیم یصحفت
 یعنی در گردانیدن همیشه **سوال** چرا در باب
 فید نکرد مصنف زیرا که بگوید مراون یا بر من ترج
 نب شد مفتوح است **جواب** زیرا که مشابه

و اگر داشتند یعنی جود در ثلوث این قید کرده بود
 که عین اللمتقع کنند اگر مفتوح نیاید پس قیاس
 لام اول را در بیای قیاس باید کرد معین الفعل خبر
 نداشت زیرا که لام اول را اینجا نداشتند از این جهت
 است در اینجا پس از این جهت اکتفا باید قید کرد در
 و در اینجا این قید نکرد و باب افعال قاعده است
 فعل از برای مفعول در مستقبل و می آید که
 حرف استقبال را بگویند و لام اول را مفتوح مثل
 که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم
 جود خواهند که از برای مجهول بنا کنند قاعده
 مذکوره را در جای آوردند و می شود یعنی
 قاعده و غلبه و استوعا کرده میشود و با این قاعده
 قاعده مجهول کرده و فعل مستقبل را می آید
 که حرف استقبال مضارع میشود و لام الفعل اول مفتوح
 مثل یفعل که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل

معلوم جود خواهند از برای مجهول بنا کنند
 قاعده مذکوره را در جای آوردند و می شود
 شود یعنی مری از تن مرض است میشود قول
 و بدینکه مرض در مجهول بهستنی امر غایب
 است پس یکی از شرطهاست بضر یا یضر یا یضر
 بضر یا یضر بن و بدین قیاس مجموع فعل ثلاث
 مجرد و مزید و فعل رباعی مجرد و مزید و غیره
 هرگاه خواهند امر حاضر معلوم را از برای مجهول
 بنا کنند قاعده هر دو می آید که نظر در اصل آن
 صیغه ام کنند و به پیشند که اصلش صیغه است
 اصلش مشخص شود که آن شش صیغه می آید
 از فعل مستقبل چنانکه قبل از این در بیان طریق
 اخذ امر حاضر و غایب معلوم شد آن صیغه مستقبل
 را مجهول کنند بقاعده که کسب و کسب مذکور شد
 هر دو را و لام را داخل می گردانند پس در باب

بیان
 در بیان
 مجهول
 امر حاضر

اول از قله در مجر کعبی شمر غنیاری کرده شده
 صیغه و حسن نگار است از ذمه امر خارج محمول
 مجهول از باب اول از هفت وجه صحیح و سلبش
 انظر بعد یعنی باری کن صیغه واحد مذکر است
 از امر خارج معلوم چون خود هستند که از برای مجهول
 بنا کنند قاعده منکوره را در جاری کردنند
 لشمر شد و برین قیاس است باقی صیغهای امر خارج
 مجهول از باب دوم مثل لشمرت نا آخر و از باب
 سیم مثل لشمر نا آخر و از باب چهارم مثل لشمر
 نا آخر و از باب پنجم مثل لشمرت نا آخر و از باب ششم
 مثل لشمرت نا آخر اینست طریق بنای امر خارج
 از برای مجهول در افعال اوله در مجر و بر همین قیاس
 طریق بنای امر خارج برای مجهول در تفاوت مزیت
 و برای مجر و در بی غیر اما در باب افعال مثل لشمر
 نا آخر و در باب تعقیل مثل لشمرت نا آخر و در باب

مفعله مثل لشمرت نا آخر و در باب انفعال
 لشمرت نا آخر و در باب انفعال مثل لشمرت نا آخر
 و در باب افعال مثل لشمر نا آخر و در باب انفعال
 مثل لشمرت نا آخر و در باب افعال مثل لشمر نا آخر
 نا آخر و در باب افعال مثل لشمر نا آخر و در باب
 و در باب تعقیل مثل لشمرت نا آخر و در باب
 افعال مثل لشمرت نا آخر و در باب افعال مثل
 لشمرت نا آخر سوال چرا قاعده مجهول
 امر خارج بر طریق قاعده مجهول فعل مستقبل
 قرار ندارد بنا سیکه اول و را مضموم گردانند حرف
 ما قبل آخر را مفتوح پس در باب اول از اوله
 می بود که امر خارج معلوم و انظر است بقاء
 بگویند لشمر جواب زیرا که مشتبه میشود
 این امر خارج در بی غایت نباشد متکلم مجهول
 همین باب چون انظر که واحد متکلم است از فعل مستقبل

در باب تعقیل
 مثل لشمرت نا آخر
 و در باب افعال
 مثل لشمر نا آخر

نوت نقیده در آوردند گویند اطلبین زیر که یا
 بالحقای ساکنین ساقط میشود که اگر در
 دردی چنانکه بعد ازین صد که شود انشا
 انشاء الله در شرح در متن و اهلبارت یعنی طلب
 کنید شما دو فرد صیغه تسنیه مذکر است از امر
 حاضر معلوم مؤکد بنون تاکید نقیده و هلتش
 اهلبارت جرت نوت تاکید نقیده در آوردند طلب
 شد **سوال** در اینجا نیز التقای ساکنین
 شده مبنی بفتح نوت چرا که از دو حرف اخذ
 نکردند **جواب** زیرا که این التقای ساکنین
 چه نیز است و او را التقای ساکنین عاقله میکند
 و او است که حرف اول حرف مدینه و حرف دوم مدغم
 خیر و اما التقای ساکنین که جرت نیست است
 که غایب این باشد و او را علی غیر حده میگویند و نیز نوت

که جابت نباشد پس حرف یک ازین دو حرف
 الف یا نوت تاکید را نیستند بر که از حرف
 کنند و فتح را همان صد که ازین مشتبه بواجده
 میشود و اگر مکسور کرد صد مشتبه بواجده
 میشود و اگر مفروق کرد صد مشتبه بجمع مذکر میشود
 و نیز الف علامت تفسیر است و علامت اخذ
 جرت نیست و حذف است نیز جرت نیست زیرا
 که نوت برای غرض می آورند که نوت تاکید فعل است
 پس اگر حرف کنند حرف نوت میشود و اطلبین
 یعنی طلب کنید شما کرده مرد ان الیم صیغه جمع مذکر
 از امر حاضر معلوم مؤکد بنون نقیده و اصناف مله
 بود حرف خاستند که مؤکد بنون نقیده سازند
 نوت نقیده در حرفی در آوردند التقای ساکنین
 شد مبنی نه و او نوت و او را حذف کردند که فتح
 دلالت بر حذف و کتب زیرا که فتح است و او است

جابت

آن

چنانکه مذکور است در متن بعد از این اطلاق
 شد و اطلاق بر طلبکننده و از این جهت واحد
 مؤنث از امر و معلوم مؤکد نبوت ناکید
 ثقیله و اصلش اطلاق بود چون خواستند که مؤکد
 نبوت ناکید ثقیله سازند و گفتند که کید ثقیله را در نزد
 وی قرار دهند و در التماسها کید ثقیله میان او بیاورد
 یا در حذف کردن که کسر و دلات و در وی زیاده
 که کسر است یا است و این نیز مذکور است بعد از
 در متن و اطلاق بر بعد طلبکننده شما و در التماس
 صیغه تنسیه مؤنث است از امر و معلوم مؤکد نبوت
 ناکید ثقیله و از قبیل اسما اطلاق تنسیه مذکور
 رده صاحب بنوعی ندارد زیرا که منکر است میان
 تنسیه مذکور و تنسیه مؤنث و اطلاق بر بعد طلبکننده
 شما البتة کرده زن و تنسیه جمع مؤنث است از امر
 حاضر معلوم مؤکد نبوت ناکید ثقیله و اصلش

نیز

اطلاق

اطلاق بود چون خواستند که مؤکد نبوت ثقیله
 نبوت ثقیله در آخر وی آوردند اطلاق شد
 سه نبوت جمع شدند یکی نبوت جمع و دو نبوت ناکید
 ثقیله زیرا که نبوت ثقیله و نبوت ناکید یکبار
 شده اند و اجتماع سه نبوت در این کلمه در عرب
 کراهت دارد پس میان این دو همیافتند
 در آوردن فاصله شود اطلاق شد چنانکه
 بعد از این در متن مذکور خواهد شد و است
 تعدی اگر کسی سوال کند که ایراد انفرادی میان تو و ما
 نیز باعث تعدی سالکین میشود جواب جاست
 که در اطلاق بر مذکور شد چون استغنی عن نبوت
 ثقیله در امر و معلوم و ایراد سزا و جواب خردی
 بر همین قیاس کن حقوق چون من و ایراد سزا
 و جواب را در امر و مجهول مثل اطلاق ناکید
 قول آورد در غایب معلوم صریح نبوت ثقیله

خفیفه است که در هر جای تقیله در هر یک خفیفه نیز در هر یک
 الا در تثنیه مذکور و مؤنث و جمع حذوه در هر دو خفیه در هر
 تثنیه که اگر مؤنث خفیفه در فعلهای مذکور در آید تنقای
 ساکنین میشود و انتقای ساکنین در کلام و در هر
 نیست چنانکه مکرر مذکور شد و در تثنیه مذکور
 و مؤنث که در باب است اگرند خفیفه در هر یک یا تثنیه
 در جمع مؤنث که اگر تثنیه است اگرند خفیفه در هر یک یا تثنیه
 شود و حد و در جمع مؤنث که فتن تا یکصد تقیله باد
 ملوک میشود الف و آ و دند تا فاصله شود میان سه تثنیه
 و در هر حرف تثنیه خفیفه که سه تثنیه جمع نمیشوند و محتاج
 بالالف نیست جهت فاصله میان تثنیات لیکر چون خفیفه
 فرج تقیله است در هر حرف و دند تا فرج موافقه اصل شده
 پس از این جهت انتقای ساکنین میشود در تثنیه و در جمع
 از جهت همین تثنیه خفیفه در تثنیه و دو صیغه نمیشود **سوال**
 چرا در جنس انتقای ساکنین یکی از دو حرف و حذف میکنند

مؤنث

چنانکه هر راست و با تثنیه خفیفه حرکت دهند **جواب**
 حذف یکی ازین دو حرف واجب نیست مگر در بعضی
 آنکه علامت تثنیه و غیره علامت و مکرر شده و در
 عدمت و غیره واجب نیست و مانع تا یکصد خفیفه
 بواسطه آنکه تثنیه خفیفه را در جهت یکصد حرکت اگر
 حذف کنند حرف را که یکصد است فوت میشود
 و ما حرکت فوت خفیفه نیز واجب نیست زیرا که وضع
 این تثنیه سه کس است که حرکت دهند خلاف
 وضع در هر یک **سوال** اگر حرکت دهد در هر یک
 تثنیه تقیله نیز انتقای ساکنین میشود **جواب**
 گوئیم که مذکور شد قبل ازین که انتقای ساکنین
 در هر حرف تثنیه واجب است زیرا که علی وجه است
 بخلاف این انتقای ساکنین که علی وجه است
 و باین نیست **سوال** چرا فعل امر و نه انتقاسی
 کرد در حقوق تثنیه تقیله و خفیفه و افعال دیگر را که

یا فعل مذکور

نکرد **جواب** زیرا که بین دونون جست و جوی
 فعلی قرار داده اند که این فعل ز برای طلب برده باشد
 و فعل طلب در امر و نهی یافت شده زیرا که امر طلب
 فعلست از صله و غایب و نه طلب ترک فعلست
 از پیشینست بخلاف ماضی و مستقبل و غیرهما
 که از برای طلب نیستند پس از اینجاست این دونون
 مخصوصا در امر شده اند **قول** و اسم فاعل
 از ثلوث مجرد بر وزن فاعل کج چونند **یَدُ**
 ط ل ی ب ا ت ط ل ی ب ا ت و ط ل ی ب ا ت و ط ل ی ب ا ت
 ط ا ل ی ب ا ت ط ا ل ی ب ا ت و ط ل ی ب ا ت و ط ل ی ب ا ت
 معنی اسم مذکر شده و معنی فاعل کننده است
 و این فاعل عجبست صیغه نر اسم فاعلست از فعل
 یفعل و از بی اسم اصدا و فعل بود مصدر
 جودت خوانستند که اسم فاعل از وی نیاید کنند
 الف که علامت اسم فاعلست در آوردند بعد

از فاعل و فعل و تنوین در آخر نهاده گردیده است
 دلالت بر سه تنوین فعل است و از حیرت جمله
 اسم فاعلها و اینها را با ثلوث مجرد است جودت دانستی
 این را پس بد که اسم فاعل یا از ثلوث مجرد است
 از غیر ثلوث مجرد آنچه از ثلوث مجرد است جودت
 مذکر شود و آنچه از ثلوث مجرد است و زن او را
 مذکر و علی است جودت هائیکه بیک طلب کنند
 صیغه و حد مذکر است و اسم فاعل زیاب و از ثلوث
 وجه صحیح و در اصل طلب بوده جودت خوانستند
 که از برای اسم فاعل این کنند الفی زیاده گردید
 از فاعل و فعل و تنوین در آخر
 آوردند جهت دلالت بر اسمیت طالب شد زیرا که
 از حیرت هم سن و در حل نشود و آنچه در ثلوث
 مقرر شده و او یک لفظ است بی اسم معنی
 چنانکه کسی اینا طالب من در طلب و انت طالب تو

فعل

کننده

طلب کننده و هو طالب او مرد طلب کننده و طالب
 چنانچه دو مرد طلب کنند صیغه استنبه مذکر است از اسم
 فاعل از باب اول از هفت وجه صحیح و اصلش
 طالب بود معین خواستند که از جهت تشبیه بنا کنند
 الف که علومت تشبیه است در آوردند و نیز در آخر
 جمع کردند فاعل من رفع و تنوین بوده یا برای
 بزرگای لفظ است بجای سه می چنانکه اگر گفت
 طالبان ما دو مرد طلب کنند و انما طالبان
 دو مرد طلب کنند و اما طالبان اینست از دو مرد
 طلب کنند و طالبان یعنی گروه مردان طلب کنند
 صیغه جمع مذکر است از اسم فاعل از باب اول از هفت
 وجه صحیح و در اصل ضاع بود چون خواستند که از برای
 جمع بنا کنند و او که نشان جمع است در آوردند
 و نیز زیاده کردند در آخر آن عوض رفع و تنوین
 بنحوی که طابوت شد اگر کسی سوار کند در طابوت

ربا

صغیر است و جد است که در زیر ثبوت مذکر
 دو جمع بدین مقدار است عجب می چنانکه گوی
 سخن طابوت ها کرده مردان طلب کنند و انما
 طابوت شد گروه مردان طلب کننده و هم طابوت
 ایشان کرده مردان طلب کنند بدانکه جمع از سه
 فاعل بر چهار حد است آمد یکی با جمع صحیح و سه با
 مثل طابوت که بنای خاص در سبزه من است
 از جهت او را سهام گویند و سه دیگر را جمع مکرر
 گویند یعنی شکسته شده زیرا که بنای واحد در مبداء
 نمیباشد و مشکلم میشود و از آن سه یکی طابوت
 که جمع شکسته است و بنای واحد که طابوت است در
 بسط من نیست و معنی دی همان معنی طابوت
 و دیگری طابوت او نیز جمع مذکر است و مکرر قیاس
 بطلیب و دیگری طابوت بر همین قیاس و در
 چنانکه زن طلب کنند صیغه واحد مؤنث است

از اسم فاعل از باب اول از حفت وجه صحیح و اصلش
 طالب بعد و اخذ منکر جود خواستند که از جهت
 مؤنث بین کنند تا که علامت قانیث است در جود
 وی زیاده کرده طالبیته شد و وید مضاف است
 بجای سه معنی حیثاً که کوب یک زن ناخالص یعنی
 من زن طلب کننده و آن طالبیته مؤنث طلب کننده
 و هم طالبیته او زن طلب کننده و طالبیات یعنی
 دو زن طلب کننده صیغه نسبه مؤنث است از اسم
 فاعل از باب اول از حفت وجه صحیح و اصل و طائ
 بود و چون خواستند که از برای تنویر بنمایند این علامت
 تنویر است نه آوردند و چون که صرف رفع و تنویر
 است در آخر زیاده کردند طالبیات شد
 و او نیز بلا لافق است بجای سه معنی حیثاً که کوب یک
 دوزخ تحت طالبیات یعنی مناد و زن طلب کننده
 و آن طالبیات از شما دو زن طلب کننده و هم طالبیات

ایشان دو زن طلب کننده و طریبات یعنی جماعت
 زن طلب کننده صیغه جمع مؤنث است از اسم
 فاعل از باب اول از حفت وجه صحیح و اصلش
 طلبیته بود چون خواستند که آن برای جمع مؤنث
 بنمایند الف و تا زیاده کردند زیرا که نشانه
 جمع مؤنث در اسم فاعل الف و تا است طالبیات
 شد تا اول لالت میگرد بر تانیث و تا دوم
 دلالت میگرد بر جمع و بر تانیث و جود تا دوم
 از تا اول فستقی شد و تا اول با حذف کردند
 طالبیات شد و طوایث یعنی گروه زنان طلب
 کننده و این صیغه جمع مکسر است از برای مؤنث
 زیرا که بن مجروح در و بسلا ممت است قول
 او که با بینه اسم فاعل بر وزن فعیل است چون
 تَمَنَّى فَمَنْ تَمَنَّى وَ بَرَزَ فَمَنْ بَرَزَ وَ قَدَّ فَمَنْ قَدَّ
 فَمَنْ حَسَرَ وَ بَرَزَ فَمَنْ بَرَزَ وَ قَدَّ فَمَنْ قَدَّ

صفت
 آید چون حیوان و فضا و صفت و ذرات و ذرات
 و هر چه برین ظاهرند و در آنها آمده صفت مشبه است
 بدانکه صفت و ذات اند که از ادوات و افعال نیستند و ممکن
 بمعنی فاعل آمده اند و اینها را صفت مشبه می
 گویند که مشایهت دارند با اسم فاعل از جهت مشی
 شدن و جمع شدن و تثبیت شدن و جمع شدن
 اول ذات او را از فعل است چون شرف و کشتن
 است از شرف بیشتر یعنی شرف دارند دوم فعل
 مثل کشتن که مشتق است از کشتن بحسن ضرب شدن
 سیم فعال مثل حیوان که مشتق است از حیوان
 یعنی در شرف هستند و پنجم فعل مثل صفت و کشتن
 از صفت یعنی شرف و شرف شدن ششم فاعل
 مثل ذرات که مشتق است از ذرات بذل یعنی خوار
 شدند هفتم فعال چون شرف که مشتق است از شرف
 بشیخ یعنی در شرفند قول اوصل بدانکه فعال مراد

یعنی
 از حیوان
 یعنی در شرف
 یعنی در شرف
 یعنی در شرف
 یعنی در شرف

را بود در فاعل حیوان و ذرات و ذرات
 مذکور نیست در وی بحال بود و چون فعل بی نام در بود
 در ذرات و ذرات و ذرات و ذرات و ذرات
 زیاده کنند برای زیادتی می باشد چون در ذرات
 علومه و ذرات و ذرات و ذرات و ذرات
 بر می باشد و در مذکور نیست در ذرات و ذرات
 در ذرات و ذرات و ذرات و ذرات و ذرات
 مشتق و ذرات و ذرات و ذرات و ذرات و ذرات
 و فعل می باشد و در ذرات و ذرات و ذرات
 بدانکه مشتق و ذرات و ذرات و ذرات و ذرات
 فاعل و منع کرده اند که اینها را صفت می باشد
 اول فعال است چون ذرات و ذرات و ذرات
 در ذرات فاعل یعنی در شرف و ذرات و ذرات
 یعنی ذرات بسیار و ذرات و ذرات و ذرات
 و ذرات و ذرات و ذرات و ذرات و ذرات

که استاده علامه من ثابت نمی داند که ثابت می شود که گویند
 قَرِيْبَةٌ وَأَصْلُ قَرِيْبٍ صَارِبٌ بَوْدَه جَوْت قَعْدٌ مِبَالِغٌ
 کردند او را فقیر دادند بَضْرَابٌ و د و م خَوَلٌ است
 فَاوْزَادِ جِهت مِبَالِغٌ است در فعل فاعل مثل طَلُوْتُ
 که مِبَالِغٌ است در طلب فاعل جَوْتٌ و جَلُّ طَلُوْتُ
 یعنی مرد بسیار طلب کننده و امْرَأَةٌ طَلُوْتُ یعنی زن
 بسیار طلب کننده و این صیغه نیز مذکور مؤنث در
 دی یکسانست یعنی که گذشت اما مصنف تفریح
 بابت نکرده که گویند مذکور مؤنث در وی یکسانست
 و وجه عدم تفریح ظاهر نیست ولیکن وجه تذکر
 و ت نیست درین دو صیغه یکسانست ظاهر است که
 را از جهت زیادتی مِبَالِغٌ درین دو صیغه ملحق
 میسازند جت آنکه ذکر کرده و اگر از جهت مؤنث
 علامه ثابت که ناست زیاد کنند تا فرق باشد
 در میان مذکور مؤنث پس و مِبَالِغٌ از اگر ملحق

مِبَالِغٌ در مِبَالِغٌ فاعل مذکور اینها در مذکور
 مشبه میشود بخونث و اگر ملحق مِبَالِغٌ در مِبَالِغٌ
 مِبَالِغٌ در فاعل مؤنث بعد از الحاق تا ثابت
 اجتماع دو تا میشود پس از این جهت مؤنث را تابع
 مذکور مِبَالِغٌ درین دو صیغه تذکر و ثابت است
 گردانیدند ولیکن بیاید دانست که این وجه
 کلی نیست و در هر صیغه که تذکر و ثابت در ایشان
 مساویند جاری نیست و در این صیغه دیگر
 ذکر کرده که تذکر و ثابت در ایشان یکسانست
 و تا و مِبَالِغٌ در زیادتی مِبَالِغٌ ملحق ایشانست
 نمیشود پس و ت که تا و مِبَالِغٌ ملحق درین دو صیغه
 شود چنانکه گفته شد و تَعْلَامَةٌ یعنی مرد بسیار
 بسیار دان که زیادتی مِبَالِغٌ است در علوم
 و عِلْمٌ از جهت مِبَالِغٌ است در عالم زیرا که معنی عالم
 دین است و معنی علم بسیار دان پس و تَعْلَامَةٌ

بسیار بسیار دانا باشند و بر همین قیاس است
 امرأه عله مته را یعنی زن سبب بسیار دانا
 و صیغه دوم که مفعول است جهت در امل خود سازی
 از جهت زیادتی مبالغه چندین گوی رجول خود و قدر
 یعنی مرد بسیار بسیار فرق کننده که مبالغه است
 در تفاوت یعنی بسیار فرق کننده و او مبالغه است
 در فاعلی یعنی فرق کننده و بر همین قیاس است
 امرأه خود و یعنی زن بسیار بسیار فرق کننده
 و صیغه مفعول است و این نیز از برای مبالغه است
 در فاعله مثل مفعول که مبالغه است از برای
 احسان و جشتر جوت رجول مفعول یعنی
 مرد پر احسان و پر بخشش و امرأه مفعول
 یعنی زن پر احسان و پر بخشش چهارم مفعول
 از جهت مبالغه در فاعل مثل منطبق که مبالغه است
 از برای سخن گوی جوت رجول منطبق یعنی مرد نیک

سخن گوی و امرأه منطبق یعنی زن نیک سخن گوی
 و صیغه مفعول است از جهت مبالغه در فاعل مثل
 که مبالغه است از برای بد که رجول رجول
 یعنی مرد سخن بد که و امرأه شریک یعنی زن سخت
 بد که و ششم مفعول است نیز از جهت مبالغه در فاعل
 مثل مفعول که مبالغه است از برای سخن گوی
 رجول مفعول یعنی مرد بغایت دراز و امرأه مفعول
 یعنی زن بغایت زن بغایت چهارم درین صیغه
 نیز مذکور مؤنث یکسان است زیرا که از برای مؤنث
 که علاوه است تانیث اسم الحاق او کرده که بگوید امرأه
 مفعول و این که تصریح نکرده درین صیغه در نساوی
 تذکره دانست چنانکه در مسائل صیغه رده و جشتر
 ظاهر نیست **قل** او اسم مفعول از تلو فی نحو درون
 مفعول این جوت مفعول بی مفعول و بان مفعول و بان
 مفعول و مفعول بی مفعول و بان مفعول و بان مفعول

در نری

دیسان
 هم مفعول
 از برای مفعول
 سلام

کرده شده است و بحسب صیغه نیز مفعول است
 مشتق و فعل مصدر است یعنی کردن و این اسم
 مفعول بر دو قسم است از اولی در مجرای مفعول
 و از غیر اولی در مجرای قسم دوم و اینها را نشاء و انشاء
 اما قسم اولی از اولی در مجرای قسم است مثل مفعول
 یعنی مرد زده شده صیغه واحد مذکر است از اسم
 مفعول از باب دوم از هفت وجه صحیح و اصلش
 بود چون خواستند که از برای اسم مفعول بنا کنند
 که علامت اسم مفعول است در اولی زیاده کردند
 و تنوین آخر آخری زیاده کردند جهت دلالت
 بر اسمیت مفعول نشاء چون فاعل و اشباع کردند و اد
 اشباع فاعل هم در سید مفعول نشاء و منی اشباع پس
 کردند و صیغه کنه جنس نکره سابق مذکور شد
 و اوید و لفظ است جای سه معنی جنس نکره و این مفعول
 مرد زده شده و آنست مفعول ب نومه زده شده

و مفعول است یعنی مرد زده شده صیغه مذکر است
 از اسم مفعول از باب دوم از هفت وجه صحیح و اصلش
 مفعول بود چون خواستند که از برای مفعول بنا کنند
 الف که علامت تنوین است در آوردند مفعول باشد
 نون در آخر وی زیاده کردند تا عوض رفع و تنوین
 بیخ مفعول بیاید و این لفظ است جای
 مفعول نکره و این مفعول از باب دوم مرد زده شده
 و انشاء مفعول نشاء و مرد زده شده و این مفعول
 ایشان در مرد زده شده و مفعول نکره مرد
 زده شده صیغه جمع مذکر است از اسم مفعول از باب
 دوم از هفت وجه صحیح و اصلش مفعول بود چون
 خواستند که از برای جمع مذکر بن کنند و اد که علامت
 جمع مذکر بود در آخر وی زیاده کردند و نون از جهت
 عوض رفع و تنوین زیاده کردند مفعول نشاء
 و این که همان سوره جوابی که در غیر مفعول مذکور شد

مفعول ب نومه
 او مرد زده
 شده

۱۱۰

در اینجا نیز جابر سمیت داد نیز بلی و فقط استنبیحا
 سه معنی چنانکه کنی سخن مفر و سخن ماکروه مردان
 زده شده و آنم مفر و بخت ماکروه مردان
 زده شده و مفر و بخت ایشان کرده مردان
 زده شده و مفر و بخت زده شده صیغه واحد
 مؤنث است از اسم مفعول از باب دوم از هفت
 وجه صحیح و اصلش مفر و بخت بود واحد مؤنث
 خواستند که از برای مؤنث بنا کنند تا که معلوم
 ثانیست است زیاد کرده که مفر و بخت و او یک
 لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوید بلی زت انا
 مفر و بخت من زت زده شده و مفر و بخت اوز
 زده شده و مفر و بخت من زده شده
 صیغه نسبی مؤنث است از اسم مفعول از باب دوم
 از هفت وجه صحیح و اصلش مفر و بخت بود واحد مؤنث
 چون خواستند که از برای تمییز بنا کنند الف که علامت

و آن مفر و بخت
 تعاریف زت زده
 شده

تنبیه است و آوردن و بخت و مفر و بخت در رفع
 در آخر یاد کرده که مفر و بختان شد و او نیز بلی
 لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوید بلی زت انا
 مفر و بخت من زت زده شده و مفر و بخت اوز
 زده شده و مفر و بخت من زده شده
 دوزن زده شده و مفر و بخت من زده شده
 زده شده و مفر و بخت من زده شده
 از باب دوم از هفت وجه صحیح و اصلش مفر و بخت
 جهت خواستند که از برای جمع مؤنث بنا کنند الف
 و تا که علامت جمع مؤنث است از اسم مفعول از باب دوم
 در اسم فاعل زیاد کرده که مفر و بخت شد تا اول
 دلالت میکرد بر تانیث و ناه دوم دلالت میکرد
 بر جمع و بر تانیث بود و ناه دوم از باب اول مستغنی
 شدند تا اول حذف کردند مفر و بخت شد
 و نیز بلی فقط است بجای سه معنی چنانکه گوید

بیان
اسم فاعل
نحوه تلافی
تجرب

زنان گویند بخت مضروب است کرده زنان زود شده
و آنست مضروب است شما کرده زنان زده شده و خوش
مضروب است ایشان کرده زنان زده شده **قول**
او فصل اسم فاعل تلافی مزید مجرد و فاعل
چون فعل مستقبل معلوم آن باب است چنانکه
میم مضوم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف
آخر مکسور زده او مکسور نباشد مانند **مکرر**
مکرر مان مکرر شوت مکرر مکرر مکرر مکرر
از تکرر و تکرر مان تکرر شوت تا آخر کبریا منزه عده
اسم فاعل از غیر تلافی مجرد و همچنین قاعده اسم مفعول
از غیر تلافی مجرد که در براد نهادن شده بود
اینست مضرب بطریق جمال ذکر کرد ما بطریق تفهیل
بیست و نیم جهت سهولت هم مبتدی و تفهیل آسانست
که هرگاه خواهند اسم فاعل را از تلافی مزید خبری
مجرد و مزید بنه کنند میم مضوم را بجای حرف استقبال

نهند و ما قبل حرف آخر مکسور کنند در اسم فاعل اگر
مکسور نباشند و مفتوح کنند در اسم مفعول اگر مفتوح
نباشد چون **ما** است و این را میسبب بنگار در باب
فعل چون خواهند اسم فاعل بنه کنند از تکرر میم
مضوم را بجای حرف استقبال نهند و چون ما قبل
حرف آخر مکسور است احتیاج بکسر ما قبل حرف
سید تعین حرف آخر زده کردند جهت دلالت بر استقامت
مکرر شود یعنی بزرگوار شمرده و در باب تفهیل از تکرر
مضرب می آید یعنی تغییر دهند و همین واحد مذکور است
از اسم فاعل از باب تفهیل اصلش تغییرت بود چون
که از جهت اسم فاعل بنه کنند میم مضوم را بجای بنه اند
و حرف پیش از حرف آخر که راست مکسور بود احتیاج
بکسر او نبوده پس تنویر را در آخر وی نهاده که در
دلالت بر استقامت مضرب شد و در باب علم از تفهیل
مضرب می آید یعنی شمشیر زننده یا کسی صیغه واحد

از اسم فاعل اصلش مضارع بود چون خواستند که از
 برع اسم فاعل بنا کنند میم مضمر را بجای حرف استغناء
 گذاشتند و چون حرف آخر مکسوسه بود احتیاج بکسر
 او نشدند و در آخر وی زیاده کردند چنانکه
 بر اسمیت مضارع شد در باب تفعیل تغییرات تفعیل
 می آید یعنی تغییر هنده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل
 از باب تفعیل هفت وجه صحیح اصلش تفرع بود چون
 خواستند که اسم فاعل از وی بنا کنند میم مضمر را بجای
 حرف استغناء گذاشتند و حرف ماقبل آخر که راست
 مکسوسه گردانیدند و تشرین در آخر وی زیاده کردند
 جهت دلالت بر اسمیت متصرف شد در باب تفاعل
 زینضاربت متصرف می آید یعنی تشرین شد و با
 صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب تفاعل از
 هفت وجه صحیح و اصلش تضاربت بود چون فعل
 که اسم فاعل را از وی بنا کنند میم مضمر را بجای حرف استغناء

نهادند و حرف ماقبل آخر که راست مکسوسه گردانیدند
 و تنوین را در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت
 بر اسمیت متصرف شد در باب تفاعل از باب تفاعل
 تفرع می آید یعنی تفرع شد و با صیغه واحد مذکر است
 از اسم فاعل از باب تفاعل از هفت وجه صحیح و اصلش
 تفرع بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند
 میم مضمر را بجای حرف استغناء کردند و تنوین
 را در آخر وی زیاده کردند و تشرین شد و با تکرار تشرین
 در میانه اسم فاعل و اسم مفعول و در اصل تفرع از باب تفاعل
 که اصل فاعل تفرع است کسر و اصل مفعول تفرع است
 بفتح راسبه در هر دو صورت و اول راسکه کردند
 و در دوم ادغام تفرع شد و در باب تفاعل از باب تفاعل
 تفرع می آید یعنی تفرع شد و در کسب و تکرار
 صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب تفاعل
 تفرع می آید یعنی تفرع شد و در کسب و تکرار

میم مضمره را بجای حرف استقبال آوردند و حرف ماقبل
 آخر سین است مکسور بود احتیاج بکسر او نشد
 و تنوین را در آخر وی زیاده گفت مکشبت شد و در باب
 انقضا از تنوین و تنوین مضمره می آید یعنی هر کس که تنوین و وجه
 مندر است از اسم فاعل از باب افعال از هفت وجه صحیح و وجه
 صحیح و اصلش تنوین بود چون خوانند که اسم فاعل
 را از وی می کشند میم مضمره را بجای حرف استقبال آوردند
 و حرف ماقبل آخر مکسور بود احتیاج بکسر وی نشد
 و تنوین را در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر تنوین
 منقصر شد و در باب استغناء از تنوین و تنوین
 می آید یعنی هر کس که آورد تنوین و وجه مکشبت است از اسم
 فاعل تنوین فاعل از هفت وجه صحیح اصلش تنوین
 بود چون خوانند که اسم فاعل را از وی می کشند میم مضمره
 بجای حرف استقبال آوردند و حرف ماقبل آخر مکسور
 بود بکسر وی احتیاج نشد و تنوین را در آخر وی زیاده

کردند جهت دلالت بر استغناء از تنوین و تنوین شد و در باب
 انقضا از تنوین و تنوین مضمره می آید یعنی هر کس که تنوین و وجه
 مندر است از اسم فاعل از باب افعال از هفت وجه صحیح و وجه
 صحیح و اصلش تنوین بود چون خوانند که اسم فاعل
 را از وی می کشند میم مضمره را بجای حرف استقبال آوردند
 و حرف ماقبل آخر مکسور بود احتیاج بکسر وی نشد
 و تنوین را در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر تنوین
 منقصر شد و در باب استغناء از تنوین و تنوین
 می آید یعنی هر کس که آورد تنوین و وجه مکشبت است از اسم
 فاعل تنوین فاعل از هفت وجه صحیح اصلش تنوین
 بود چون خوانند که اسم فاعل را از وی می کشند میم مضمره
 بجای حرف استقبال آوردند و حرف ماقبل آخر مکسور
 بود بکسر وی احتیاج نشد و تنوین را در آخر وی زیاده

مد که نشد و اما در این فصل ذکر کردیم
 اسم فاعل از فعل رباعی مجرد یعنی باب فعله از نیمه خرج
 می آید یعنی هر که در آن صیغه واحد مذکر است
 از اسم فاعل از باب فعله رباعی مجرد از هفت وجه صحیح
 و اصل بیعرب بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی
 بنهند هم مفهوم را بجای حرف استقبال آوردند
 و حرف ماقبل آخر مکسر بود محتاج بکسره می شد
 و تنوین را آخر وی زیاده کردند مخرج شد
 و از باب تفعیل یعنی رباعی مزید فیله این مخرج
 مُنْذِرُج می آید و مُنْذِرُج صیغه واحد مذکر است
 از اسم فاعل از باب تفعیل از هفت وجه صحیح و اصل
 مُنْذِرُج بود چون خواستند که اسم فاعل را بنهند هم
 مفهوم را بجای حرف استقبال آوردند و حرف ماقبل
 آخر را مکسور دانیدند و تنوین را آخر وی
 زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت مُنْذِرُج شد

یعنی هر که در آن صیغه واحد مذکر است
 صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افعلول
 از هفت وجه صحیح و اصلش مُنْجِرُج بود چون خواستند
 که اسم فاعل را از وی بنهند هم مفهوم را بجای
 حرف استقبال آوردند و حرف ماقبل آخر مکسور
 بود احتیاج بکسره می شد و تنوین را آخر
 وی زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت مُنْجِرُج
 شد یعنی اینده شدند و در باب افعلول از
 مُنْشِقِرُج مُنْشِقِرُج می آید و مُنْشِقِرُج صیغه واحد مذکر است
 از اسم فاعل از باب افعلول از هفت وجه صحیح
 و اصلش مُنْشِقِرُج بود چون خواستند که اسم فاعل را
 از وی بنهند هم مفهوم را بجای حرف استقبال
 آوردند و حرف ماقبل آخر مکسور بود محتاج بکسره
 او شدند و تنوین را آخر وی زیاده کردند جهت
 دلالت بر اسمیت مُنْشِقِرُج شد یعنی از تنوین

در بیان باب
در بیان باب
در بیان باب

قول او اسم مفعول جمع مستقبل مجهول بنا
بره جنبه تکریم مفهوم بجای هر استقبال نهاده
شود و ما قبل از مفتوح اکثر کرد اگر چه اقبل آخر
مفتوح نباشد و مجموع اینها دانسته شود انشاء الله
تعالی بر آنکه بودند ضمه و فتح شد از بیان
طریقه اسم و فعل از ابواب غیر شروع و شروع کرد
در بیان طریقه اسم مفعول از ابواب مرکبه اما طریقه
بنای اسم مفعول از باب افعل از تکریم مجهول مستقبل
مکرر می آید و مکرر و صیغه واحدند راست از اسم
مفعول از باب افعل از هفت وجه صحیح سپید چون
خدا هستند اسم مفعول را از وی سبک کنند هم مفهوم
را از هر استقبال نهاده اند و تنویر در آخر
زیاده کردند جهت دلالت بر استیجاب مکرر و شدیده
بزیر که کرده شده چون دانستیم طریقه بنای اسم
مفعول از باب افعل برین قیاس کن باقی ابواب

را که احتیاج به شرح نیست **قول** احد معتدل نماز را
فعل یثقل تیا مد است مثال داری یا کفیل
نقیض الوعد وعده کردن ماضی و وعد و وعدا
و وعد و تا آخر همچنانکه در صحیح دانسته شد و اینها
در مثال که می بینیم مانند صحیح است بدانکه
چون مصنف فارغ شد از ابواب فله و فله و فله
فیه از قسم صحیح ز هفت قسم شروع کرد در غیر صحیح
و مقدم داشت قسم مثله بر بنی بنسرد و در غیر
قسمت بر بنی و افسار ظاهر است بر آنکه مثال
مانند صحیح در هر کات و سکات و امثال او است
مثال می نامند زیرا که مثال معنی مانند است
چنانچه سابقا در تقسیم فعل و هفت قسم مذکور
شد و مصنف نیز را بنویساده که چیزی که گفت
او را مثال گویند یعنی مانند صحیح است و دیگر
بدانکه مصنف گفته است که معنی افعل از باب فعل یثقل

در بیان
مقتل الفاعل
و مثال افعل
اما ماضی

در بیان مجرد و در بیان غیر

نیامده و وجه نیامدن معتل الفاعل ازین باب
 ظاهر نیست فکر کنیم که چون تتبع و ب و پ روی
 کرده اند هر کدام در هر بابی که معتل فاعل ازین
 باب آمده باشد و مراد از باب فعل فعل باب اولست
سوال اینجا معلوم که مراد باب اولست بلکه
 بر مصنف و زمره که یکی از دو عبارت تفریح کنند
 باین که بگویند فعل ماضی ماضی مفتوح العین و مستقبل
 هم از عین و یا یکی بر فعل یفعل باب اول در جمل
 تقریبی آنکه در همان که ایراد کرده است باب دوم
 آورده است که گفته او عهد و غره کردن در آن
 و عهد مستقبل عهد و همچنین باب میم چون وضع
 یضع هذا به ما در چون و جعل یجعل و باب
 پنجم صحت و یرام ییرام و باب ششم چون و یج یوج
 سبب تقریب این باب منکوره دانسته میشود
 که مراد باب اولست چون داشته این را سبب آنکه

مثال وادی از باب دوم میسر مراد و عهد است
 یعنی که مصنف ذکر کرده ماضی و ی و عهد است یعنی
 عهد کرده امر و صیغه واحد مقایب مذکر است
 از فعل ماضی معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل
 الفاعل و وادی و اصلش و عهد بود خصم در عهد
 خواستند که ماضی را از وی بنا کنند عین الفعل
 و لا ما فعل ما حرکت دادن و عهد شد و عهد این
 و عهد کردند و مراد صیغه تنبیه مقایب مذکر است
 از فعل ماضی معلوم از هفت وجه معتل الفاعل و وادی
 و وادی و عهد و یا عهد کرده کردن کرده مراد است
 صیغه جمع مقایب مذکر است از فعل ماضی از باب
 دوم از هفت وجه معتل الفاعل و وادی
 و بر همین قیاس باقی امثال تا آخر مکرر نیز اصل
 از تنبیه و جمع میغمای منکر قیاس جمع اعنی
 ضرب من یا ضرب تا آخر کرده احتیاج به شرح و بیان

بیان
مستقبل
مقتل النفا

نهیست **قول** او و مستقبل یعنی خبر از این جهت است
تا آخر اصل یعنی یوم بعد بود و واقع شده بود میا
یا و مفتوح و کسره لازم تغیل بودند و مقتضای
و همزه و نون نیز آنرا فتنه است موافقت یا بیا که
مستقبل و بعد یعنی آمده است یعنی وعده میکند
او مدح صیغه واحد معایب منکر است از فعل مستقبل
از باب ج و راز غنت و ج معتل النفا و منار و اوی
و بعد در اصل یوم بعد و قاعده اهل حرفت
که هرگاه واد واقع شود در میان یاء مفتوحه و کسره
لازمه تغیل بود و او را از جهت ثقل حرف کمند
سبب واد یوم بعد را از جهت سبب حرف کردنش
سوال چرا کسره را در صفت که بخور جواب
زیرا که اگر کسره لازم نباشد او را از جهت او حذف نمیکند
و کسره لازم است که آن حرف که صاحب کسره است
در وقتیکه بیناء کلمه بر آن حرف نهادند آن کسره با

بعد و بیخ نه آنکه بعد از بنیات کسره عارضه شده باشد
بسیبیه از اسباب مثل کسره که از جهت حرف هم
میب سر یا آنکه حرفی که ساکن بوده باشد خواهد
که او را حرکت دهند کسره دهند و مانند اینها
مخبر و کسره که در یوم بعد واقع است که آن اصلیت
زیرا که از باب دوم است و در باب دوم غیر الف
مکسور میباشند و بر آنکه در وصف یا مفتوحه و هم
ظاهری بخاطر غیر مد زیرا که هرگاه واد واقع شده
در میان ز یا و کسره تغیل خواهد بود خواه آن یاء
مفتوحه باشند و خواه غیر مفتوحه بلکه اگر عطف یا مفتوح
باشند ثقل بیشتر خواهد بود در اینها هرگز که قید
یا ખنوعه قید آخر از نیست یعنی قید مفتوحه کرده
باشند تا مفتوحه بهم رسد و یخفا غنت بلکه قید
بیان واقع است زیرا که بحسب اتفاق یا در موضع
مفتوحه بود از این جهت مفتوحه گفته و نیز آنکه قول او با

و حمزه و قوت انشا هستند هر وقت موافقت با جواب بیست
 از سوال مقدار کمتر پرسوال است که گویا سوال
 سطر کرده که هرگاه واد واقع شود میانه یا و کسر است
 فعل و در حرف می رسد اساقفه که در میان تا و کسر
 و حمزه و کسر زینت و کسر باشد چرا حذف میکنند
 که این حرف مد که به مثل یا مدحی فعل نیستند
 تقریر جواب آنست که اگر چه این حرف در موجب نقل
 و با فاد جمع میشود اما بعضی مایا حذف کرده اند
 با این حرف نیز حذف میکنند جهت موافقت این حرف
بیا قول ادا امر حاضر عید عید اید اید عید
 عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت
 عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت
 عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت عیدت
 گویند بجا آنکه چون مصنف از فعل ماضی و مستقبل
 معتل الفا فارغ از شروع کرد در امر حاضر معلوم است
 پس گفت که امر حاضر عید یعنی وعده کن تو مرا وصیت

بیان
 حذف از نقل
 الفا

واحد من گراست از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت
 وجه معتل الفا و مثال وادی و او را از ثبوت گرفتند
 بقاعده که سابقا مذکور شد و قاعده آن بود که اگر حرف
 گفتند و بعد از آن ساکن باشد حرف وصل در اول
 وی در آوردند پس اگر عین الفعل کسر داشتند یا
 یا فقه حرف مکسره در آوردند و حرکت آخر و نون عوض
 به تفتی میگفتند و اگر عین الفعل معنوم یا حرف معنوم
 در آورده شد و اگر ماضی یا مستقر یا امر احتساج به حرف
 وصل نشود بهمان حرکت امر میا کنند و حرکت آخر
 و عین امر ماضی یا مستقر یا امر را زعفران خود
 بهین قاعده که مذکور شد و عید یعنی وعده میکنند
 دوم در صیغ تنبیذ مذکور است از امر حاضر معلوم از باب
 دوم از هفت وجه معتل الفا و مثال وادی و او را
 از تقوای گرفتند بقاعده مذکور که تا از اول
 حذف کردند و نون و نون عوض دفع به تفتی میا باشند

اگر

عیناً باشد و غیر مشترک است در میان تثنیه مذکور از امرها
 و تثنیه مؤنث از امر حاضر زیرا که اصل ایشان که تقدیر
 باشد از مستقبل نیز مشترک است و در تقدیر معتدل
 چنانکه در صحیح گذشت بدین قیاس کنند و غیر را
 یعنی و عد کنند لکن اگر چه امر از صیغه جمع مذکر است
 ز امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت وجه معتدل
 الفاء مثال دای و اد را از تقدیر گرفته قیاس
 بقاعده مذکوره بعد از حذف تا اذ اول مؤنث مؤنث
 ز امر غیره باشد و غیره یعنی و عد مکن تقدیر صیغه
 واحد مؤنث است از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت
 وجه معتدل الفاء مثال دای و اد را از تقدیر گرفته
 بر همان قاعده مذکوره تا از آن وقت از اول دای
 و غیره که مؤنث نخست از امر دای می شود و عد
 مذکور شد که آنچه گرفتند در صیغه است و مشترک
 بین احتیاج بسیار ندارد و غیرت یعنی و عد کنند

کرده و فاعل میسر جمع مؤنث است از امر حاضر معلوم
 از باب دوم از هفت وجه معتدل الفاء مثال دای
 و اد را از تقدیر گرفته قیاس بقاعده مذکوره تا از
 حذف کردند و مؤنث آخر از پنج حرف نگردند
 زیرا که هر جمع مؤنث است و مذکور شد فی جمع
 مؤنث حذف می شود زیرا که هر جمع مؤنث است
 و مذکور شد که هر جمع مؤنث نیست و چون دانست
 این را پس بدان که تثنیه و جمع را چنانکه مذکور
 شد اصل ایشان چه بوده محالست که یکم اقل
 و در اینسان بوده اما تثنیه چنانکه گوییم اصل
 واحد بود چون خواستند از برای تثنیه میانه
 آن که علامت تثنیه است زیاده کردند و قاعده
 مذکور را از زیاده کردند و بر همین قیاس که هر
 در تثنیه و جمع حاضر و مستقبل صحیح مذکور شد
 و بدانکه هرگاه مؤنث تا کین تقدیر و ضمیمه در فعل امر

حاضر من در راه حبس آنکه بوی در تقیله سیرت قناری
 عذرت نا آخر در خفیه کنی عذرت عذرت عذرت قیاس
 بر مرصع معلوم صبح کرده در طوفان ناکید نقیده
 احتیاج بیجان ندارد و نیز رسد در جوی که در
 طوق برین دو طرف با مرصع معلوم صبح مذکور
 قیاس باز کرده احتیاج بیجان دارد **قول**
 او امر غائب و یقین یقین و نا آخر عذرت کند
 تقیله و خفیه بر قیاس از نشسته بهای که امر غائب
 از مثال و او می مذکور یقین آمده یعنی باید که وعد
 کند او مرصع و حد مذکور است از امر غائب معلوم
 از باب دوم از هفت و چهار معنی لغا و مثال و او می
 و اصلش یقین برده لا مرصع غائب در آمد و گشت آخر چیزی
 بیفتا یقین باشد و یقین یعنی باید که وعد کند یا یقین
 دو مرد صیغه تشبیه مذکور است از امر غائب معلوم از باب
 دوم از هفت و چهار معنی لغا و مثال و او می و اصلش یقین

بیان معنی
 و معنی لغا

بود چون لا مرصع غائب در آمد و گشت آخر چیزی
 ساقه شد یقین باشد و یقین باید که وعد کند
 کرده مرصع از این صیغه جمع مذکور است از امر غائب معلوم
 از باب دوم از هفت و چهار معنی لغا و مثال و او می
 و اصلش یقین برده لا مرصع غائب در آمد و گشت
 عذرت را چیزی می رسد که یقین باشد و یقین
 یعنی باید که وعد کند آن که در صیغه واحد مذکور است
 از امر غائب معلوم از باب دوم از هفت و چهار معنی
 لغا و مثال و او می و اصلش یقین برده لا مرصع غائب
 در آمد و گشت آخر چیزی ساقه کرد باید که وعد کند
 و یقین باشد و یقین یعنی باید که وعد کند و یقین
 است از امر غائب معلوم از باب دوم از هفت و چهار معنی
 معنی لغا و مثال و او می و اصلش یقین برده لا مرصع غائب
 در امر غائب در آمد و گشت آخر چیزی ساقه کرد باید
 یقین باشد و یقین یعنی باید که وعد کند و یقین

صیغه جمع مؤنث است از امر غایب معلوم از باب دوم
 از هفت وجه معتل الف و مثال دای و اصلش یفعلت
 بود که امر غایب داخل شد و فاعل یفعلت زید
 که خبر جمع شد است پس چون نکرده اند که شد و دیگر
 لحوق فاعل تا کید تغییر حیثا که کسی یفعلت یفعلت
 یفعلت تا آخر و فاعل فاعل تا کید صیغه جنان یفعلت
 یفعلت یفعلت قیاس بر امر غایب معلوم صحیح کرد
 جنانکه سابقا مذکور شد و احتیاج بیانات نیست
قول او نه یفعلت یفعلت یفعلت و فاعل فاعل
 تا کید بر آن وجه که دانسته و حال اول و اول فاعل
 که صحیح گذشت و این تا خبر جنان یفعلت یفعلت
 یفعلت و آن آخر یفعلت فاعل فاعل و فاعل فاعل
 لا یفعلت است و یفعلت باید که دعه نکند صیغه واحد
 مذکر است و غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه
 معتل الف و مثال دای و اصلش یفعلت بود و فاعل فاعل

حرکت آخر را چیزی می ساقط کرد ایند لا یفعلت و فاعل فاعل
 و فاعل فاعل بر این فعل و همچنین یفعلت و فاعل فاعل
 مذکور به یفعلت فاعل فاعل بر این فاعل فاعل
 ندارد و نیز و فاعل فاعل تا آخر یفعلت و فاعل فاعل
 نکرده صیغه واحد مذکر است از فعل فاعل فاعل از باب
 دوم از هفت وجه معتل الف و مثال دای و اصلش یفعلت
 بود و فاعل فاعل حرکت آخر چیزی می ساقط شد و یفعلت
 بر قیاس صحیح که سابقا مذکور شد احتیاج
 به شرح ندارد و همچنین و فاعل فاعل و فاعل فاعل
 لا یفعلت یفعلت دعه نکرده و فاعل فاعل مذکور و فاعل فاعل
 مذکور و فاعل فاعل تا آخر یفعلت و فاعل فاعل
 مذکور و فاعل فاعل یفعلت فاعل فاعل صحیح کرده احتیاج
 به شرح ندارد و فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 کرد و بعد از آن گفت که حال بام و فاعل فاعل
 محتاج نشد بنکرده و فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل

و در مستثنی گشت از ذکر ایضات و بد نکه حرف
 ناصیه چنانکه در صحیح مذکور شد از چهار قسم
 بودن ایضات و از احوال ایضات و از معانی
 سید و قول ایضات در باب معتل اللفظیاس
 بعد از هر صحیح باید کرد ما مثال معتل اللفظی
 چون انت یعد انت یعد انت یعد و انت آخر و کن یعد
 کن یعد کن یعد و انت آخر و کن یعد کن یعد کن یعد
 یا آخر و انت یعد و انت یعد و انت یعد و انت آخر
 قول او مجهول ماضی و یعد و یعد و یعد و انت آخر
 بر قیاس صحیح مجهول مستقبل یعد یعد یعد یعد یعد و
 تا آخر و او را پس آمد زیرا که کسر بیفتاد و بداند که قاعده
 مجهول ماضی از ثلاثی مجرد مثال واد و چند صحیح
 آمنت کوفه و انقدر و انهم و فعل بالکسر سبب چون
 چون خواهد که ماضی ثلاثی مجرد معتل اللفظی را مجهول کنند
 مثل و عد و قاعده مذکوره سه و جاری گردانند

در بیان مجهول
 ماضی و مستقبل
 مثال وادی

گشت
 کنند

و وعد شود و بعد کرده شد و در حقیقت واحد
 ماضی است از فعل ماضی مجهول از باب دوم از جهت
 وجه معتل اللفظی و مثال وادی و باقی مثله و انت آخر
 چهارده مثال قیاس صحیح کرده بحاجت بشرح
 و بیان نیست و همچنین قاعده مجهول را باید دانست
 مستقبل صحیح از ثلاثی مجرد مذکور شد از ماضی
 گردانند و حرف استقبال و مقصود ساختن عین
 الفعل پس مستقبل معتل اللفظی را قیاس صحیح
 کرده همان قاعده را در وجهی که جاسد و گویند
 یعد یعد یعد و وعد کرده میشود او مرصع صیغه واحد
 معانی مذکور است از فعل مستقبل مجهول از باب
 دوم از جهت وجه معتل اللفظی و مثال وادی و
 یعد بود و در فرض کنند که مجهول زوی میا کنند
 و اعدا مذکور در هر دو حیای آوردند یعد و
 شد پس وادی که از جهت کسر ماضی مستقبل معتل اللفظی

شده بعد عود کرد زیرا که مانع واکسره بود چون
 انجمنت مجرول شد فعل مستقبل کسره و فتح
 مبدی شد مانع بر طرف شد و او عود کرد و برین
 قیاس کنی قیاسینها را تا آخر چهارده مثال
قول او اسم فاعل و عود و اعیدت و اعید و تاعیر
 اسم مفعول و عود و عود و عود و تاعیر
 بنام که چون مضارع فارغ شد از فعل ماضی و مستقبل
 و امر و نهی از معلوم و مجرول معتل الفاشه و عود و
 اسم فاعل و مفعول و مجرول و قاعده بناء اسم فاعل و مفعول
 از اول و مجرول و مجرول و مجرول و مجرول و مجرول
 فاعل و اسم مفعول و بر وزن مفعول و او در اسم فاعل و مفعول
 تلو و مجرول معتل الفاشه و جاری کرده کوئی در اسم فاعل
 و اعید یعنی وعده شده حیث و احدی که است از اسم فاعل
 از باب و فعل از هفت وجه معتل الفاشه و مثال و او و
 و عود و حیث خوانشند که اسم فاعل را از وی بنا کنند

قیاسینها را تا آخر
 مثال و او

الف که علومت اسم فاعل و آوردند و نشین در آخر
 زیاده کردند و عود شد و عود و عود و عود
 شد که یک لفظ است بجای اسم مفعول و تاعیر و تاعیر
 بجای اسم مفعول و تاعیر و تاعیر و تاعیر و تاعیر
 کنی و تاعیر و تاعیر و تاعیر و تاعیر و تاعیر
 او مرد و عود کنی و برین قیاس کنی باقی مفعول
 تا آخر و تاعیر کنی و اسم مفعول و تاعیر و تاعیر
 کرده شده حیث و احدی که است از اسم مفعول
 از باب و در از هفت وجه معتل الفاشه و مثال و او
 و اصلش و عود و عود و عود و عود و عود
 را از وی بنا کنند و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم
 در اول و زیاده و تاعیر و تاعیر و تاعیر و تاعیر
 فاعل و اسم مفعول و تاعیر و تاعیر و تاعیر و تاعیر
 و تاعیر و تاعیر و تاعیر و تاعیر و تاعیر
 و تاعیر و تاعیر و تاعیر و تاعیر و تاعیر
 و تاعیر و تاعیر و تاعیر و تاعیر و تاعیر

در بیان
بانی
باب

موقوف بود و بعد از آن که شده و هوامه و
مرد و عده کرده و در هر یک قیاس برکن باقی
صیغه ها در **خر قیل** و مثال یاسی از بار قیل
بغیل بقیل بقیل یا ختن ما ختن معلوم بیشتر
بیشتر تا آخر مستقبل بیشتر بیشتر
بیشتر و تا آخر حاضر بیشتر بیشتر
تو تکیه قیل بیشتر بیشتر
بیشتر بیشتر تا آخر خفیف بیشتر
بیشتر بیشتر تا آخر بیشتر بیشتر
هم قیاس صحیح چون مجرای بن کنی کو بری
دیگر شد و در مستقبل یا با و او شود بن نه جو
مصنف فارغ شد از من و در شرح کرد در مثال
یانی و در تقدیر مثال وادی بر یانی کرد ظاهر
نیست لیکن ممکن است که گفته شود چنانچه در
تبی واد مقدم است بر یاد و جزین در حساب بعد

مقدم است و نیز چون در حساب مذکور داد
علامت شش است و یا علامت ده است و شش
جزء ده است و جزء مقدم است بر کل بیان چیست
این و جزء مذکور و مثالی وادی مقدم بود و یا
بر یانی چون دانسته این را همین باشد بیشتر
همی است و در آخر این که به مذکور خواهد شد ان شاء
تعالی میان مصدر می و می و آست که مصنف
ذکر کرد این بیشتر یا از پیش است مصنف آسان از جهت
آنکه قادر متفهم از من مالست یا آسان یا از آسان
بسیار نوری زیرا که قادر مستلزم توانگری و مال
دار نیست و ما من معلوم دی بیشتر است چنانچه
قادر با خست و مرد صیغه و حسن ما بیه مذکور است
و فعل ما من معلوم از باب دوم ز هنت وجه
مستلزم ادوات را یانی است و معلوم بیشتر
بر معیون خوانند و در افعی وادی بنام

در بیان
بانی
باب

مسبب تغییر دادن بشر شد و باقی مثل اقیانوس
 بر آتش ماضی صحیح کرده مثل همانها تا آخر احتیاج
 بیان ندارد و مجبور ماضی چون بشر به این
 قرار باخته شد با این ملامت فیر عقید که اندیشه
 بلفظ بدل از جهت آنکه نسبت قرار زی شخص بطریق
 وقوع آن ازان شخص معنی ندارد و زیرا که شخص را
 نمیشود بلکه مال باخته میشود که لفظ هک اشاره باشد
 و با آن جهت آن داخل هند گردانیده که این فعل
 در مست و فعل لازم و پنا که قبل ازین تحقیق
 شد است که در فاعل ایجاد میکنند و مفعول نخواهد
 و فعل مجهول است که فاعل او این فاعل و مفعول
 را بجای او ذکر کنند پس بنابرین ناچار است که هر
 خط هند مجهول سازند این فعل لازم را اول
 او را متعدی گردانند جزو جرس بشر را چون
 خواستند که مجهول سازند و اول لازم بود او را متعدی

مرحوم

ساختند جزو جرس که باید است و حاصل صفت بشر
 بهذا است که قرار باخته شد مال و مال مفعول است
 بجای ذیل و همچنین است حکم در مجهول مستقبل
 چون یوسف را بنده جانانکه بیاید و اما مستقبل معلوم
 بشر یعنی قرار میبازد او در جیم و واحد متناهی
 مذکور است از فعل مستقبل معلوم از دلیل دور
 از هفت وجه مثل انما و مثال یاسی و اصل او
 بود ماضی معلوم چون خواستند که او برای فعل مستقبل
 بنا کنند یا که حرف استقبال است در اول وی
 زیاد کردند و تغییر حرکات و سکون و ملامت
 دادند و بشر شد و بر همین قیاس کن باقی مثالها
 را تا آخر و نیز قیاس بر فعل مستقبل صحیح کرده
 احتیاج بیان ندارد و اما مجهول مستقبل
 همانکه گوئی یوسف را بنده جانانکه بیاید و میشود بیان
 بر قیاس ماضی مجهول مثل بشر به اینانکه مذکور

بیان فعل
 مستقبل
 مثال یاسی

شد واد صیغه و حد منایند. هفت و ست فعل مستقل
 مجهول از باب دوم از هفت وجه معتدل افتاد مثال
 یایی و برین قیاس که باقی مجهولان را نیز بدانند که
 این فعل مستقبل را چون مجهول گفتند یار یعاد
 بدل یایی کرد زیرا که قاعده علی آخر است هرگاه
 یاس کن باشد و ما قبل وی مضموم آن کار
 حتم مناسبت تمام بود کنند پس ییس را چون
 مجهول گردانند ییسر میشود بر وجهی که مذکور شد
 و دخول هر دو فاعل مجاز هم بر وجهیست که
 در مستقبل صحیح گذشت و اما امر حاضر ازین
 باب ایسر است یعنی قد یار صیغه واحد مذکر
 از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت وجه معتدل الفا
 و مثال یایی و او را از ییسر گرفتند تا که حرف استیسا
 از اول دی انداختند و ما بعد تا ساکن بود
 احتیاج به زنه وصل شد و چون میرز الفل المسد

قیاس یایی
 حاضر مثال
 یایی

بود همزه وصل مکسوره حرار و ی و ز در دست
 حرکت آخر بوقی افتاد ییسر شدند بر همین کن باقی قیاس
 امثال آخر و نون تاکید تقیید و خفیف و بر قیاس
 که در صحیح گذشت و اما امر غایب معلوم چون نکر و نکر
 ییسر یعنی باید که نکر یار صیغه واحد مذکر است
 از امر غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه معتدل الفا
 و مثال یایی و اصل ییسر ییسر بود و امر غایب حرار
 حرکت آخر را یجر میساقط کرد انند ییسر شدند
 و بر همین قیاس کن باقی امثال را تا آخر و نون
 نون تاکید تقیید و خفیف بر این قیاس است
 که در امر غایب صحیح مذکور شد **سوال** چرا اسم
 فاعل این باب را ذکر نکرد **جواب** زیرا که اگر اسم
 فاعل ازین بنا میکر من با ییسر که بر وزن فاعل
 بوده باشد بر اسم قاعده که مقرر شد از این که
 فاعل از غلوت مجرد بر وزن فاعل است و اسم فاعل

قیاس یایی
 مثال یایی

و برین درین فعل بیامده و اگر بقاعده
 ثلاثی مزبیه اسم فاعل بنا نهاده شود متصرف میشود
 با اسم فاعل باب افعال زیرا که پیشتر را چون میم
 مضوم بجای حرف مستقبل نهاده شود و ما قبل
 آخر مکسور است احتیاج یکسر و نیست پس حرکت
 آخر بر قیافت ده شود و چون یا ساکن است و قبل
 وی مضوم یا را قلب بر او کرده شود مؤنث میشود
 و مؤنث اسم فاعست از باب افعال قول او مثال
 دادی از باب فعل یفعل الجبل ترسیدند و جبل
 بر جبل یجبل فهو و اجل بدانکه مراد از باب فعل
 یفعل باب چهارمست و ثلاثی مزبیه چون
 علم یعلم و و جبل مصدر است بمعنی مذکور ماضی و
 و جبل یعنی ترسید و مرد صیغه واحد معانی مذکور
 از فعل ماضی معلوم از باب چهارم از هفت وجه مثال
 دادی و اصلش و جبل بود چون خواستند که فعل

بیان مثال
 و افعال از باب
 چهارم

بیان فعل
 مثال و افعال

ماضی را از وی بنا کنند و لا در حرکت دادنند و جبل
 شد و برین قیاس حرکت باقی صیغها را تا آخر و نیز
 باقی صیغها را قیاس بر صیغ کرده مانند علم احتیاج
 بشرح و بیان ندارد و اما مع مستقبل وی
 بوجله است یعنی متر یعنی متر سدا و در صیغه
 واحد معانی مذکور است از فعل مستقبل از باب
 چهارم از هفت وجه معانی الفاظ مثال و اصلش و جبل
 بود چون خواستند که فعل مستقبل ماضی
 بنا کنند یا که حرف استقبال است و اولش
 در آورده اند و تغییر حرکت و سکونات دادند
 بوجله شد و باقی صیغها را برین در مستقبل
 صحیح یعنی یعلم قیاس کرده احتیاج بشرح و بیان
 ندارد و در خواست و فاعلیه و جازم برین مستقبل
 مانند خدا ایشا است بر فعل مستقبل صحیح
 چنانکه سابقا مذکور شد و بدانکه مصنف در هر چه

مستقبل
 بیان فعل
 مثال و افعال
 باب چهارم

درمانی ذکر

ض
 بیان
 مثال
 باب چهارم
 در بیان
 در بیان

3

الف علامت اسم فاعل بود در رد و در قسود خبر
 وی زیده رویت است بر سینه جد
 شد و دلیل لفظ مستحب خاصه صفت حیاته
 کنایه و اول از مرده ترسند و است و اجل امور
 ترسند و هود و جل و مرده ترسند و برین
 کنایه میفرمایند آخر و نیز قیاس بر صیغ کرده
 مثل علامت آخر استیج پیوسته ندارد و بلکه
 قول او بود جرعه حوضیه است و راجع است
 یا اسم فعل و سوالی مرع فیه که اسم فاعل است
 منکر نشود تا حوضیه او باشد و راجع باشد
 با و جواب اگر چه اسم فعل لفظ منکر نشود
 اما بحسب قریه مذکور است تقدیر بر آن بعد
 از ذکر فعل و فعل مستقبل و امر معلومست
 که اسم فاعل مذکور می شود پس این قریه گفته شده
 ضیه هود جمع داشته یا اسم فعل مقدم قول او یا

جامعہ اسلامیہ اسلامیہ

فعل مضارع وضع نهادن ماضی وضع مستقبل وضع
 بده وضع و ذک موضوع بنده مراد از باب فعل مضارع
 بفرید مضارع وضع بایسیم است و ترتیب وضعی
 تقدیر میکند برین باب بیشتر از باب اول و چون
 بوجل ذکر کند زیر این باب سیم است و آن باب
 در چهارم و سیم مقدم است بر چهارم و از روی وضع
 و بدانکه وضع مصدر است یعنی منعه و ماضی وضع
 است یعنی نهاد عین واحد معایب مذکر است
 انفعال ماضی از باب سیم از هفت وجه معتل الفاعل و
 وادی و اصلش وضع بوده چون خوانند فعل
 ماضی لازمی بنیانند عین الفاعل و لام انفعال
 حرکت دادند وضع شده برین قیاس کن باقی
 صیغها را تا آخر و نیز قیاس بر این فعل تا آخر و فعل ماضی
 صحیح رده چون وضع محتاج به بیانات نیست و مستقبل
 او یضع است یعنی بنیاد عین و امر مغایب مذکر

در بیان فعل
 ماضی مثال
 وادی باب
 سیم

در بیان فعل
 مستقبل مثال
 وادی باب
 سیم

از فعل مستقبل معلوم از باب سیم از هفت وجه معتل
 الفاعل و وادی و اصل او وضع یا وضع بوده
 مذکور است چون خوانند فعل مستقبل مذکور است
 بنده و امر مغایب است و امر مذکور و رده کردن
 و تقدیر حرکت و سلکت دادند یضع شده برین
 قیاس حرکت باقی مثالها را تا آخر و نیز باقی صیغها را
 قیاس بر فعل مستقبل صحیح رده احتیاج بذکر وضع
 ندارد و خود خبر از امر نا صبه و جز از برین قیاس
 که در صحیح مذکور شد سوال و وضع در میان
 یاد و کسر واقع نبوده چه سبب است قطعه جوا
 این دو نیز مانند او بوده در میان یاد و کسر واقع
 شده بوده زیرا که اصل یضع بوضع بوده و او را بهمان
 علت مذکور انداخته بر یضع شده و چون کسر به
 حان که عین است جمع شده فاعل بود از جهت خفت سر
 بفتح بعد از گذاشتن یضع شده و همچنین است حال

بیع فیسغ و بین از چنانکه بضع منزه شد سوال
 درینکه هر کس بضم بدل شد و حال آنکه مرد و خلق و در
 موصوفه نیست جواب نهی که بیک در بزرگتر بیع است
 چنانکه صاحب نظر بر مقتضایان گفته دغ و ذرمان
 و چون در بیع مرد و کسرا بضم کسره بضم بدل
 شده بود در بیع نیز کسره بضم بدل شده بود
 موافقت بین آن باین سوال و جواب مذکور هر دو
 از جانی اشاره شده و اسم فاعل و ایقاع است
 زیرا که غیر هر دو چیست با اسم فاعل چنانکه پیش
 ازین منزه شد یعنی مرد و نهضت صیغه واحد مذکر
 از اسم فاعل از بیاییم از هفت و در معتل ایفا و مثال
 وادی و صلا و وضع بر وجهی اسم فاعل از وی
 بنا کردند لکن خلاف منت اسم فاعل است در آوردن
 و تنوین در آخر وی زیاده کردند چون دلالت بر استی
 واضح شد و اوایل لغت است بجا بر سه معنی چنانکه در

بیان اسم
 فاعل مثال
 وادی باب
 سیم

لحن

ان

فصل در بیان

انا واضع من مرد نهضت و انت واضع قمر نهضت
 و هو واضع ادر نهضت و بر همین قیاس که باین
 صیغه دان آخر و بر آنکه قول و ذات اسم اشاره است که
 اند ده شده اسم مقصور یعنی اسم منقول موضوع است
 بنی نه ده شده صیغه و در مذکور است اسم مقصور
 انیا بییم از هفت و در معتل ایفا و مثال وادی و
 وضع بر وجهی است از برای اسم مقصور بنا
 کنندیم که علوم اسم مقصور است در اول وی در آوردن
 و تنوین در آخر وی زیاده کردند چون دلالت بر
 و او دو در از اسباب فریم در سید موضوع شد
 و او نیز از لغت است بجا بر سه معنی چنانکه در
 من مرد نهاده شده و انت من موضوع نهاده
 شده و هو من موضوع ادر نهاده شده و بر همین
 قیاس کن باقی صیغه را تا آخر و بر این اسم مقصور مثال

بقرینه که چون سوال
 پیشتر بر آن ذکر شد
 خواهد بود با اسم مقصور

ح

در بیان امر
مثال و آوی
باب سیم

باب سیم
مثال فی حق
محمد بن
نائب

دانی

در بیان فضیلت
و احوال از باب
پنجم
در بیان فعل
و احوال از باب
پنجم

در بیان فعل
مستقبلا بنال
واویا بیجه

پیشرفت


۱۴۴۴

40

پیشانی

...

10



نیست و جوت این فعل نیز لازمست اسم مفعول
از آنرا بنشیند ازین جهت که اسم مفعول مذکر
و اما امر حاضر جوت درم اینست که سر کن صیغه و
مذکر است از امر حاضر ازین جهت که از هفت وجه مقل
اسفاده میشود و اول از آنکه در رفتن نامر
که حرق استقب است از او شر انداختند و بعد
از آنکه استقب از آنجا بود احتیاج به آنرا وصل
نشد و بهمان حرکت امر بنا کرد و حرکت آخری قی
بیفتاد و در شد و نون تاکید ثقیله و خفیه قیاس
مسابق کرده احتیاج به بیفتاد و امر امر
مذکر است زیرا که بیفتاد بیفتاد میسر کنند
او در صیغه واحد مذکر است از امر غائب معلوم
از باب پنجم از هفت وجه معتدله و مشر و ادن
و اصلش بر می بود لا امر غایب هر امر مذکر آخر
بجز بیفتاد بر می شده بر همین قیاس کرده

مثنوی بیان
مشال فاقه
نجم

و نیز با مرغایب جمع قیاس کرده باقی صیغها را احتیاج
 بیانات ندارد و خود تا یکید تغییر و خفیه بر قیاس
 گذشته **قول** **أَفْعَلُ فَعَمَلٌ** و ششم یونم او ششم بدانکه مراد
 از فعل **فَعَمَلٌ** بی ششم است بقریه **فَعَمَلٌ** و ششم یونم
 مصدرین بلیب و ششم است یعنی داغ نهادن و
 وی و ششم است یعنی داغ نهادن و جیم واحد من گراست
 از فعل ماضی از باب ششم از هفت وجه معقل الفاء
 و مثال وادی و اصل او و ششم بود چون خواستند که
 فعل ماضی را از وی مینا کنند عین الفعل و لا الفاعل
 لا حرکت دادند و ششم شدند و قیاس برین کرده و فعل
 صمیم نیز قیاس کرده باقی صیغها را احتیاج بیانات ندارد
 و مستفید از یونم ششم است یعنی داغ مینهدن در مراد
 صیغه واحد ماضی مذکر استعاده از فعل مستقبل از باب
 ششم از هفت وجه معقل الفاء و مثال وادی و
 و اصلش و ششم بود فعل ماضی چون خواستند

در بیان
 قیاس
 باب ششم

اسمه

کفعل مستقبل را از وی مینا کنند یا که حرف استقبال است
 در اول وی آوردند و تغییر و کاست و سکنات دادند
 یونم شده بر همین قیاس کرده و نیز بر مستقبل صمیم
 قیاس کرده باقی صیغها را آخر احتیاج بیانات نیست
 و حرف را حیدر جازم بران و جهیت که سابقا
 در مستقبل صمیم و مشار وادی قیاس مذکور شده
 قیاس بآیت کنند و نیز مجهول ماضی و مستقبل را قیاس
 بسابق کنند و بدانکه مصنف مصدر اسمی فعل و مفعول
 و امر وایک این باب را ذکر کرده و گویا بقایه
 گذاشته است و ما از جهت سهولت فهم مبتدی
 ذکر آنها را بطریق اجمال میکنیم اما مصدر جزند
 مذکور شد پس اسم فاعل جزند که گواش و این یعنی
 داغ کشنده صیغه واحد مذکر است از اسم فعل از باب
 ششم از هفت وجه معقل الفاء و مثال وادی و
 و ششم بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی مینا کنند

در بیان
 مثال وادی
 باب ششم

الف که علامت اسم فاعلست در آخر دند و تنه بین
 را در آخر وی زیاده کرده جهت دلالت بر استیسا
 و برین قیاس کن و بر فعل صحیح مذکور
 باقی صیغها را و اما اسم مفعول چنانکه گوئی موشوم
 یعنی داغ نهاده شده صیغه واحد مذکر است از اسم
 مفعول از باب ششم از هفت وجه معتدل الفا و مثال
 دادی و اصلش دشم بر وجهی خوانند که اسم مفعول
 را از وی بنا کنند هم که نشانه اسم مفعولست در اولش
 در آمد دند و داد از اشباع هم رسید و تنه بین
 در آخر وی زیاده کرده جهت دلالت بر استیسا
 و برین قیاس کرده باقی صیغها را و نیز بر اسم مفعول
 مذکور صحیح قیاس کرده احتیاج بسیار ندارد
 و اما امر حاضر چنانکه مثل **اَوْمُ** مفعول ذکر کرده
 و گفته یعنی داغ نه صیغه واحد مذکر است از امر حاضر
 از باب ششم از هفت وجه معتدل الفا و مثال دادی و او

در بیان
 مثال
 باب ششم

در بیان
 مثال
 باب ششم

از **اَوْمُ** گرفته اند که حرف استغیبا است از آنست که بعد
 از آن ساکن بود احتیاج شد به **و** وصل جهت غیر
 معنیه بود **و** وصل معنی را اول وی زیاده کرده
 حرکت آخر معقوف بیفتاد **اَوْمُ** شد و برین قیاس
 کن باقی صیغها را و اما آخر وقت تاکید ثقیله و خفیه
 بر قیاس گذشته و اما امر غائب چنانکه گوئی **اَوْمُ**
 مانند شیخه فاعله باید که داغ نه صیغه واحد
 از امر غائب معلوم از باب ششم از هفت وجه معتدل
 الفا و مثال دادی و اصلش دشم بود و امر غائب
 در آمده که آخر جری ساقط شد **اَوْمُ** شد و وزن
 تاکید ثقیله و خفیه بر قیاس گذشته و برین قیاس
 کرده و نیز قیاس با امر غائب مذکور صحیح کرده احتیاج
 بسیار ندارد **قول** او اجوف باب فاعل
 الثوب یعنی ما منی فار قاف و لای و نون و تفت ثلث
 تا آخر وصل قاف و نون بود و او متحرک بود و ما قبل

در بیان
 مثال
 باب ششم

در بیان
 مثال
 باب ششم

مفتوح قلب باشد که در نقل شد و همچنین است حال
 تا قائلان در نقل حلقی ممکن بود و جهت در او بافت
 شد بافتی بسیار است بیفتاد قلند شد و
 و از غیر بطور و در تاد لا است که بر آنکه عین فعل که افتاده
 داد برده است نه با و همچنین است حال تا آخر
 بر آنکه اجوف در لغت میان ترتیب است چنانکه نشاء
 بآن اشاره شد و اصطلاح اهل صرف و نحو فاسی
 را گویند که حرف علت در ایشان بجای عین واقع
 شده باشد و مراد از باب فعل فیعل باب اول است
 و وجه تسمیه باب اول به سبب این است که ظاهر است پس
 از جمله اجوف و در حق است که مصدر است یعنی مذکر
 ماضی و می قال است یعنی گفت صیغه واحد مضارع
 از فعل مضارع از باب اول از هفت و در ممتل یعنی
 و اجوف وادی و اصلش نقل بود و او متحرک با قبل
 مفتوح قلب بافت گردانند قال شد و بر همین قیاس

کف و تالی قالند چنانچه مصنف تصریح کرده است از واحد
 مذکور تا قالند و او متحرک با قبل مفتوح قلبی
 کرد و در قائلان بن آنکه علم صرف قاعده دفع
 کرده اند که هر که داد و یا مقول باشند و ما قبل است
 مفتوح آن داد و یا را قلب بالفت کنند و در غیر
 بالفت ظاهر آنست که هر یک از داد و یا بجای حرکت
 و صوت خود متحرک باشند بجای و حرکت اند پس
 نه و می آید در کلام که یک ازین دو حرف متحرک باشند
 و ما قبل مفتوح چهار حرکت متغایر بهم رسد زیرا
 که فعل ماضی آخر او مفتوح میباشد و ما قبل حرفی نیز
 علت مفتوح بین دو حرکت و حرف علت متحرک بجای
 دو حرکت اینست که خارج حرکت و توفیر
 حرکات یا عدد نقل است در کلام تا بیفت قلب بالفت
 میکنند جمله در فتح نقل و نقل یعنی گفتند کرده
 زبات صیغه جمع مضارع معنای است از فعل مضارع

ان باب اول از هفت وج معتل الف و اجوف و ادوی
 و اصل قولون بود چون و او بالف شد باد قفا
 مذکور التقای ساکنین شد میانه الف و لام
 التقای ساکنین بیفتاد قلند شد بیفت
 را بفر برد کرد در جهت دلالت مذکور همتن قلند
 شد و حال بخیر است از جمع مؤنث تا آخر شکل
 او مستقبل بقول یونین بقولون بقول نقول یقول
 بقول نقول لا نقول نقولین نقولین نقول نقول
 و در یقولن و یقولن و بالتقای ساکنین بیفتاد
 بن که مستقبل این باب یقولن آمده است یعنی
 که است میگویند یعنی واحد از مستقبل مستقبل
 معلوم از باب اول از هفت وج معتل المین و اجوف
 و ادوی اصلش بقول بود چون ثبوت بر و و ثقیل
 بود با قبل دادند کثرت شد و همچنین است حال
 لا یقولن و یقولن و یقولن که اصلش یقولن و یقولن

در بیان مستقبل
 اجوف و ادوی

بود مانند یقولن و یقولن و یقولن و یقولن
 داده شد التقای ساکنین شد میانه و او و لام
 و بیفتاد یقولن و یقولن و یقولن و یقولن
 و در یقولن و یقولن و بالتقای ساکنین بیفتاد
 و یقولن یعنی میگویند که در ذات صیغه جمع مؤنث
 مقایسه است از فعل مستقبل معلوم از باب اول
 و هفت وج معتل المین و اجوف و ادوی و یقولن
 یعنی میگویند شما کرده و ذات صیغه جمع مؤنث خطاب
 است از فعل مستقبل معلوم از باب اول و هفت
 وج معتل المین و اجوف و ادوی و یقولن و یقولن
 از یقولن و یقولن و یقولن و یقولن و یقولن
 بصیغهای مقایسه کرده احتیاج به شرح و بیان ندارد
 و در قول و یقولن و یقولن و یقولن و یقولن
 بسیار نیست **قول** اوام جازم قیاس سابق کرده و یقولن
 و یقولن اصل قول اقول بود ماضی از یقولن و یقولن

تفیل در بمقابل دادند و او با لشکری سکنین
 بیفتاد اقل شد حرکت قاف از هر دو وصل مستقیم شد
 هر یک قل شد و در آن سده که می قل از نفوذ
 ماخر است خن را انداختند و لا موقوفی ساکن گشت
 و بواسطی سکنین باینکه مواخر این بایست قل
 آمد یعنی بکو صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم
 انبیاب اقل هفت و چ مقل امین و اجوف وای
 و برین قیاس کن باقی صیغها را با آخر و باینکه در
 خن این هم مضاف و هر بقدر کرده است امین
 دل است که قل انداختند ماخر باشد و اقل
 را از نفوذ گرفته باشند باینکه تا که در استقبالیست
 انداختند بعد از تا ساکن بود احتیاج شد بهر دو
 وصل چون همین مقرر بود هر دو مقرر در اصل وای
 زیاد کردند و حرکت آخر بر قیاس بیفتاد اقل شد
 و بقاعد که مذکور شد فته او را بر تفیل دادند

و بیان امر
اجوف وای

اقل

اقل شد و اویا النفا سکنین بیفتاد اقل
 شد حرکت قاف از هر دو مستقیم شد و هر دو بیفتاد
 قل شد و اما طریقه و دانست که قل را از نفوذ
 اخذ کنند باینکه تا از اول وی بیفتادند و بعد
 از تا چون مقرر است احتیاج بهر دو نیست
 بهمان حرکت امر بنا کنند حرکت آخر بوقتی بیفتد
قل شود قول و مرغایب لعل لعل لا یقول
 تا آخر لا یقل یقل لا یقول تا آخر باینکه
 اجوف امر غایب ازین باب بنا کنند فیا
 ما سبق کرده در امر غایب صحیح و مثال لعل
 می آید یعنی باینکه بگوید او را صیغه واحد مذکر است
 در مرغایب معلوم از باب اول از هفت و چ مثل
 العین و اجوف وای و اصلش یقول چه چون
 او را مرغایب در آمد حرکت آخر جز می بیفتاد اقل
 سکنین شد و هر میان او را و لا موقوف و او بیفتاد

و بیان امر
اجوف وای

ليقول يندوبرين قيا سر كن باقی صیغه ماضی آخر
 و نهی ازین باب لا یقول ماضی است یعنی باید که بگوید
 صیغه واحد معانیب منکر است از فعل نون باب
 اول از هفت وجه معتل المین واجوف وادی واد و اول
 یقول بود چون لا و نهی در آمد حرکت آخر و نهی
 افتاد التقای ساکنین شد در میان واحد و
 و اول التقای ساکنین بیفتاد لا یقول شد و برین
 قیاس کن یزید صیغه امر از آخر قول امضت تا باید
 ثقیله در امر حاضر قولت قولت قولت تا آخر خفیه
 قولت قولت قولت یقول قولت یقول قولت
 تا آخر خفیه یقول قولت یقول قولت در امر
 لا یقول قولت یقول قولت لا یقول قولت آخر خفیه
 لا یقول قولت لا یقول قولت لا یقول قولت و او باز سر آمد
 در قولت و یقول قولت و لا یقول قولت زیرا که التقای
 ساکنین ذائل شد پس که چون نون ثقیله در امر

در بیان نون
 اجوف وادی

در بیان نون
 تا کسب ثقیله
 و خفیه اجوف
 واد و اول

ح فر در یزید قولت یعنی بگو ای صیغه واحد منکر
 از امر ح ماضی ماضی یقول ثقیله از باب اول
 از هفت وجه معتل المین واجوف وادی واد و اول
 قول بود چون نون ثقیله در آمد واد و اول
 بهی که معتق ذکر کرد چنانکه گفت زیرا که التقای
 ساکنین ذائل شد و تفهیل آن اینست که چون
 در قول لا امر ساکن بود و نون تا کسب ثقیله نون
 اول ساکن بود پس التقای ساکنین شد در میان
 ثقیله اول نون ثقیله و لا در سر نون امر حرکت دادند
 تا رفع التقای ساکنین شمرده چنانچه سابقا
 مذکور شد و برین قیاس است عود کردن
 واد در سایر صیغهها و در امر غایب چون یقول
 و در امر جمع لا یقول قولت و یقول قولت باید
 که بگویند و امره البیه صیغه واحد منکر است از امر غایب
 معلوم از باب اول از هفت وجه معتل المین واجوف

وادی و اصلش یقین بود جرات نوبت تا سید ثقیل
 در آمد و وعده کرد جوهری که مذکور شد یقیناً بشود
 و لا یفوت یعنی باید که نکوید بتم صیغه و اصلش
 از فعل غایب معلوم از باب اول از حقیقت وجه معتدل این
 و جوف و وی و اصلش لا یقین بود جوفت نوبت
 تا سید ثقیل حرقت و وعده کرد جوهری که مذکور شد
 در هر بین قب سر کن باقی صیغه را از آخر قول
او چه بود ماضی قول قیل و قیل و قیل و قیل و قیل و قیل
 تا آخر اصل قول قیل بود سر بر و او بعد از قول
 بود بقدری اندر بعد از تسلیم گوشت و در و سکن
 بود و ماقبلش مکسر و متعین سیاه جوفت در فلان
 تا آخر یا باقی می ماند یقیناً در تم اصل قایل بود
 پس آمد و صورت از معلوم و قول بی شد و اصل
 معلوم قولت بوده است و اصل هر دو قولت و اصل
 قلن مر قولت بدانکه جوفت قایل در که فعل ماضی معلوم

شد

دفعه خواهند چه را کنند بقاعده مذکور قول
 ماضی صریح و مثلاً قولت دادش انکه مسبب
 شده بود زحاه از جهت خبر ماقبل بود و شد و داد
 کسر داد و شد قولت شد بهی صریح کسر بر و اول ثقیل
 بود ماقبل و دند بعد از تسلیم حرکت ماقبل و او سکن
 ماضی مکسر و قلب می باشد قولت شد و همچنین
 تا قبیل و سبک در فلان تا آخر یا باقی می ماند یقیناً
 و قول ماضی شد و صورت معلوم و جوهری را می شد
 و تفهیم این مقام است که فلان یقیناً شد و زکوه
 زنان صیغه جمع مؤنث معانی است از فعل ماضی هر دو
 اند باین در از حقیقت وجه معتدل نوبت و جوفت و وی
 و اصلش بعد از اجرای قاعده مذکور قولت بود
 کسر بر و د ثقیل بود بر قولت دند بعد از تسلیم
 حرکت ماقبل و او در بسیار کوه در پس یا باقی می ماند
 بیفت دو قولت در فلان اصح آنکه زوی ساخته شده

بود و احسنه دلالت کند بر بیان غیر از آنکه فته
 بود و بود نه باقل شد بد که قلند شش در میان
 جمع مثلث معلوم و مجهول و جمع ثبوت امر حاضر بیکر در ثبوت
 مختلفند و اصل مجهول مذکور شده اما اصل معلوم
 قوت بود و او متحرک ماقبل مفتوح قلب بالذکر
 قلند شد الف با ستای ساکنین بیفتاد قلند
 شد و متحرک کرد فزان جهت دلالت مذکور و اصل
 قلند مرفوع بود فته بر و ثقیل بود ماقبل دادند
 افتاد شد و با ستای ساکنین بیفتاد اقلند
 شد بحرکت قاف از حروف مستغنی شدند و بیفتاد
 قلند شد و در دیگر در قلند امر قیاسی قبل کرده
 که ز قوت و خرد بر جنبین کویم که اصل قلند قلند
 بود چون تا را عذر فرودند قلند شد و مصنف این
 وجه را ذکر کرده کویم بقا یسم و گذشت **قول** او
 مجهول مستقبل ثقیل یقال لور یقال لور یقال لور

در بیان قاف
 در بیان قافین
 در بیان قافین
 در بیان قافین

در بیان مجهول
 مستقبل
 اجوف و ای

یقول

یقولند ت آخر اصل یقولند یقولند بوده است و د
 مفتوح بود و م قبل وی حرف صحیح ساکن فته و د
 بما قبل دادند و او بود در موضع حرکت و ماقبل
 وی مضوع قلبی با فته که در یقولند شد و همچنین است
 حرف الف الف و در یقولند و یقولند الف بیفتاد و با ستای
 ساکنین بدانکه جوت مستقبل این باب با خبر آمد
 مجهول سازند بقا علیه که در مستقبل صحیح و منک
 مذکور شد در جوی ساختن پس یقولند
 می شود یعنی کم می شود می شود و احسنه یقولند
 از قبل مستقبل مجهول از باب اول از هفت و د
 مثل همین و اجوف و ای و حروف یقولند بود
 و جوت قاعده است نزد اهل صرف که حاکم و د
 متحرک باشد و ماقبل اینها حرف صحیح باشد
 و ساکن فته آ و او یا را ماقبل می بیند و او
 قلب با فته می کنند پس فته و او را در یقولند ماقبل د

و در قلب با الف که در قلب باشد و در قلب صفت و در
 فتح که است و ما قبل وی مفتوح مراد است
 که چون قبل ازین مذکور شد قاعده قلب و در متحرک
 با الف هرگاه و او یا یا متحرک باشند و ما قبل باشد
 مفتوح آن و او یا را قلب با الف کنند چون قال مانند
 مذکور شد و باغ که اصلش بیع بود یا را قلب با الف کند
 باغ و بیانه که بیاید پس هرگاه و او یا خفه مفتوح
 باشند و ما قبلشان حرف صمیم ساکن باشد چون
 فتح و در قبل و هند و او یا در موضع حرکت
 اند یعنی در محلی واقعند که گویا متحرک اند از این جهت
 قلب با الف میکنند مانند و او یا بی که متحرکند و
 مفتوح قلب با الف میکنند و در ثقل یعنی گفته میشوند
 گروه زنان صیغه جمع مفایب مثل است از فعل مستقبل
 مجهول از باب اول از هفت و در معتل المعین و اجوف
 و او و ثقل یعنی گفته میشوند شما گروه زنان صیغه

جمع مخاطب و ثقل است از فعل مستقبل مجهول از باب
 اول از هفت و در معتل المعین و اجوف و او و ثقل
 ثقل و ثقل کن برده جوف و او و ثقل و او
 مذکور قلب با الف شد یقال و ثقل کن مثل الف
 بالفتای ساکنین بیفت و یقول شد و در
 حروف که از جبه و جاذبه یوقیا و ثقل و او
 امر غایب مجهول یقول یقال لا یقول
 لا یقول لا یقال لا یقول و آخر بیان
 را خوانند که مجهول کنند و یقول یعنی بیاید
 شود صیغه واحد مذکر سن از امر غایب و از باب
 اول از هفت و در معتل المعین و اجوف و او و ثقل
 یقول بعد معلوم امر غایب جوف خوانند که مجهول
 کنند یا فر داد و فاف را فتح یقول شد و با
 صیغه را تا آخر برین قیاس کن جوف و او و ثقل
 که مجهول کنند گویند لا یقول یعنی بیاید که گفته نشود

غایب و مجهول
 امر غایب و مجهول
 امر غایب و مجهول

صیغه از حرف مضارع است از باب اول از باب
 اول از هفت وجه مفعول بعین و جوف طوری و در
 لا یقل بود جود خواستند که مجهول کنند یا لا
 مخوف کردند و قاف را مفتوح لا یقلند و برین
 قد سرکن باقی صیغها را تا آخر وقت تا کید شد
 و خفیه بر قیاس سرگزشتند **قول** او اسم فاعل قائل
 صرفه و قول بود جود و در ادب فعل ماضی
 قیاس مذکرند در اسم فاعل نیز چنین بودند و آن
 را حرکت دادند قائل شد بدینکه جود مضارع
 از فعل ماضی مستقبل و امر و تری این باب صرف
 شد شمع کرد اسم فاعل این باب پس اسم تالی چونکه
 کوئی قبل یعنی گوینده صیغه واحد مذکر است از اسم
 فاعل زیاده از هفت وجه مفعول بعین و اصلش
 قول بود جود خواستند که اسم را از دی بنانند
 الف علامت اسم فاعل است حرکت دهند و تنوین

در بیان اسم قول
 اجزای و وی

حرف

در آخر دی زیاده کردند قائل شد و جود حرف
 ماضی و او با هم خبر حرف بیانی و او با الف کردند و
 لغت است است با الف اسم فاعل جمع شد استماع
 سماعین میشتند پس الف را حرکت دادند قائل شد
 و دلیل بقیه است جی ای هم معنی جین که گویند قائل
 می شود گوینده دنت قائل تو می گویند و هو قائل
 او می گویند **مسئله** چرا یکی اند و اندکی جمع شدند
 و هر دو الف تاء سماعین شدند حرف نکردند
جواب زیرا که تا مشتبه بشود با صیغه یوسف آنکه
 حرف مثل قائل که او با الف شد و الف میفتند قائل
 میشود و مذکور شد که حرکت آخر است پس می ماند
 پس کسی که بر که آخر ماضی مفتوح است و آخر سیم و
 شصتین دارد و بدانکه اختلافت علمای صرف را در این
 اسم فاعل اجزای طایفه مثل قائل و اجزای یابین
 بیع نزد بعضی و او دیا بزه بدین میشود زیرا که حرف

در بیان اسم قول
 اجزای و وی

یعنی و وی که از اشباع قلم بهم رسیده بعد افتاد مثل اشباع
 بعد از مفعول و بدانکه دلیل انتشار حذف عین الفعل کثرت
 حذف عین الفعل است در هر از این موضع نیز پس حذف عین الفعل
 او را باشد و دلیل سببیه آنست که او را مفعول را بر است و اسطر
 آنرا از اشباع قلم بهم رسیده و نیز حذف و است و ملاسند آنرا
 نسبت از در تخرج از خلاف مذهب سببیه را تخرج داده یا بیک
 انتقای ساکنین نزد واد دوم بهم میرسد پس حذف و می باشد
 و دیگر آنکه در اجوف یا بی مثل میبشع چنانکه بعد ازین میاید
 که اصلش میبشع است جودت قلم یا واجهت نقل یا قبل دادند
 التفات ساکنین میشود میانه یا واد و از دو سببیه واد می باشد
 میبشع میشود پس ماقبل یا یکسر میدهند میبشع میشود
 که ماقبل یا یکسر ندهند و یا واجهت قلم ماقبل واد
 کنند مَبْشُوع خواهد شد و مشتبه خواهد شد با جوف
 وادی جودت قلم و در هر یق سببیه هیچ معن وادی
 که در مفرید بخلاف مذهب انتشار که اگر یار دهند کند ج

مذهب و نیست زیرا که با عین الفعل است و مذهب
 اخفتش آن است که در هاست این عین الفعل را
 حذف کنند مَبْشُوع خواهد شد پس از جهت انرا مشتبه
 با جوف وادی نشود و او را قلب بیا خواهند کرد و غیره
 یکسر و قلب قلم یکسر و از علی خلاف خیال است
 اگر کسی گوید که در تخرج علت مذهب است و آن دفع اشباع
 جواب گویم در مذهب سببیه هیچ اشباع نمیشود
 چرا مذهب هیچ وی اختیار کنیم و مذهب اختیار کنیم در
 اشباع بهم رسد و از جهت دفع اشباع خلاف
 قیاس لازم آید آنرا یعنی کلام التفات از آن و اگر کسی
 سوال کند که حذف واد جایز نیست زیرا که واد واد
 اسم مفعول است و حذف واد واد جایز نیست جواب
 گویم مسلم نیست که واد واد است باشد زیرا منکر
 شد که واد واد اشباع قلم بهم رسیده و جوف در کلام
 عرب مفعول نیامده از جهت همین قلم و اشباع را اند

تا وادیم رسد و قرینه که علامت اسم مفعول است میم است
 و از این جهت در هر ثلوثی مجرد در هیچ اسم مفعول تا وادیم
 نیست که اگر واد علامت اسم مفعول میبود بایست که
 در غیر ثلوثی مجرد نیز میبود بخلاف میم که در هر جامه جاست
قول او یا اب فعل فیعل البیع خریدن و فروختن
 ماضی باع یا عا باع تا آخر اصل باع بیع بود یا عا
 بود و عا قبل مفتوح قلب بالف کردند باع شد و در
 یقین تا آخر جوت ان یقینا دخیه بار یکسر بد کردند
 تا دلالت کند بر آنکه عین فعل که افتاده است یا بوده است
 بدانکه جوت مصنف فاوغ نقد از اجوف وادی شروع
 کرد در اجوف یا بی تا زیاب و فرمانند بیع که مصدر است
 بمعنی مذکور ماضی وی باع بوده است یعنی با و فرو
 شیعه واحد مذکور است از فعل ماضی معلوم از زیاب و
 از هفت وجه معنی العین و الجوف و اجوف وادی و اصل
 باع است که در فتن مذکور شد و حال با یا عا تا

در بیان معنی
 العین اجوف
 یا بی ماضی

باعثا جدیدین است که در باع مذکور شد قیاس
 با آن کنند و اما از یقین که بیع خریدن و فروختن است
 و جمع مؤنث مفایب است تا آخر تکمیل چون یا باع
 شروع التماسه کتین میشود حیاته الف و عین از
 انق بالانقاس سائین میزند یقین میشود و فتن
 یا سیکس بر میکند تا دامت کند بر آنکه عین
 الفیل یا بوده است افتاده چنانکه مصنف باین
 اشاره که **قول** و مستقبل بیع بیعان بیع
 تا آخر اصل بیع بیع بود کسر یا تقیل بود بماقیل
 دادند بیع شد و در ستم و یقین یا بالانقاس
 سائین یقینا دید که مستقبل این باب بیع
 آمده است یعنی خریدن و فروختن میکند صیغه و مد
 محایب مذکور است از فعل مستقبل معلوم از زیاب
 و در از هفت وجه معنی العین و اجوف یا بی و اصل
 او چنانست که مصنف فرموده و بر همین قیاس است

مستقبل
 در بیان
 اجوف یا بی

باقی صیغهای آخر و یبعث خرد و فرو رفتن میکنند
 کرده زان صیغه جمع مؤنث مفایب است از فعل یبعث
 معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل بعین و جوف
 یا لی و اصلش یبعث بر کسر نون یا ثقیل بود بمقابل
 دادند استغای ساکنین شد مبداء و یا و بعین یا استغای
 یبعث شد و همچنین است حال یبعث که بمنزله یبعث
 شما کرده زان و جمع مؤنث مخاطب است که اصلش
 یبعث است بر قیاس یبعث و در خبر نامحسوس
 بر قیاس گذشته است در صیغه و مشار قول او
 یبعث یبعث یبعث آخر و حال جمع بران قیاس است
 که در قول گفته شد نون ثقیل یبعث یبعث یبعث
 یبعث یبعث یبعث یبعث یبعث یبعث یبعث یبعث
 بنا تمام حاضر این باب جمع آمده یعنی خرد و فرو رفتن
 کن تفرع میخواند حد مذکور است از امر حاضر معلوم
 از باب دوم از هفت وجه معتل بعین و جوف یا لی

در بیان
 ضرایف
 و افعال

اول از یبعث رفتند تا که حرفی مستغایب است از قول
 وی نیست خشتند بعد از تا متحرک بود احتیاج به
 وصل نشد بهمان حرکت بنویسند و هر که در حرکت
 بوقفی بیفتاد یبعث شد التذی ساکنین شد و
 یاد بعین یا بیفتد یبعث شد و یا که بی اصل یبعث
 بود و یبعث را از یبعث گرفتند چون تا افتاد و
 وصل مکسوره حر آمد حرکت آخر بوقفی بیفتاد یبعث
 پس کسره برین ثقیل بود بمقابل دادند استغایب
 شد در صیغه یا و بعین یا بیفتاد یبعث شد حرکت
 یا از هفت مستغی شد نون هفتم بیفتاد یبعث شد اینست
 مفعول مضاف که و حال جمع بران قیاس است که در قول
 گفته شد و چون نون را کید ثقیل در آید کسری یبعث
 تا آخر اصل یبعث یبعث یبعث یبعث یبعث یبعث یبعث
 عین مضاف که و نیند یک وجهی که در آخر است مذکور
 شد یا عدد که در زیر را یا از جهت استغایب ساکنین افتاد

والتقوى اس كنين دليل شد بيقوت شد جز نه
 در قوت كفته شد و برين قياس كن باقي امت را
 و جرت نوت تا كيد خفيف در آيد بوي بيقوت در واحد
 مذكر و بيقوت در جمع مذكر و بيقوت در واحد مؤنث
 و در قياس بن كيد ثقيل و خفيف كس بقا منتهى شد
 در جمع بايد كرد **قول** امر غايب بيقوت بيقوت
 تا آخر نوت ثقيل بيقوت بيقوت بيقوت تا آخر
 خفيف بيقوت بيقوت بيقوت بيقوت بيقوت بيقوت
 تا آخر بن نه امر غايب بيقوت بيقوت بيقوت بيقوت بيقوت
 كه غريب و در وقت كند صيف واحد مذكر است از امر غايب
 معرب ز باب دوم و هفت و در مستند و در هفده و يان
 و قلمش بيقوت بود لا و امر غايب در آمد و است در غرضي
 ساقط شد بيقوت شد التقاء و متعلقين شد
 در ميانه يا دعين يا بيقوت بيقوت شد و برين قياس
 كن باقي صيغها تا آخر و جرت نوت تا كيد ثقيل در آيد

بيان امر غايب
 اجوف يا يائي
 و نه

بنيقوت

بنيقوت بيقوت بيقوت بيقوت تا آخر خفيف بيقوت بيقوت
 بيقوت بيقوت بيقوت بيقوت بيقوت بيقوت بيقوت بيقوت
 صيف واحد مذكر و غايب است از فعل نوت يا بيقوت
 از هفت و در معتل بين و جرف يائي و الحزن بيقوت
 بعد جوت لاء نوت در آمد و است قريح نوت بيقوت بيقوت
 انقاي سا كنين شده در ميانه يا دعين يا بيقوت
 لا بيقوت شده برين قياس كن باقي صيغها تا آخر
 و جرت نوت تا كيد ثقيل اخل شده كمي لا بيقوت
 و بيقوت لا بيقوت تا آخر خفيف بيقوت بيقوت بيقوت
 لا بيقوت و باقي احكام وقت ثقيل و خفيف و قياس
 فاستقار و حاجت ببيان ندارد **قول** امر غايب
 ما من بيقوت بيقوت بيقوت بيقوت بيقوت بيقوت بيقوت
 ثقيل بوده قبل او اندامه سلب است قبل بيقوت
 شد و در وقت تا آخر صفر معلوم و بيقوت بيقوت
 و در هر وقت معلوم بيقوت معلوم بيقوت و اصل بيقوت

بيان امر غايب
 اجوف يا يائي
 و نه

و اصل بعثت. اما بعثت بدانکه جرات معنی فاعل مشتق از بعث
 ماضی معلوم و مستقبله و معنی در جرم ایشان اما بعثت
 ماضی جنانکه کسی بیع میخیزد و فروخت کرده شد بعثت
 و احدی ثب منکر است از فعل ماضی مجهول از باب دوم
 از هفت وجه مقلد بعثت و اجوف بائ و صلح هاست که بعثت
 ذکر کرد و بعثت قیاس کن باقی بعثت را از بعثت بعثت و اقامه
 از بعثت تا آخر چون اصلش بعثت بود و کرم یا با مقبل بود
 شد و حرکت ما قبل اقتاده مقید و یا با تنفای ساکنین
 اقتاده شد بعثت. مثلاً بعثت خرد و فروخت کرده شد
 جماعت بدین و بدانکه این بعثت تا آخر در صورت مشرکت
 در میان معلوم ماضی و مجهول ماضی و میان امر حاضر و قیاس
 فلن لیکن در تقدیر بعثت اند و اصل بعثت معلوم و مجهول
 و امر جنانکه معنی کرده پس در بعثت معلوم و اصلش
 بعثت به دیار متحرکها مقبل مفتوح و قلب بافتند و انداختند
 ساکنین بعثت انداختند و بی باک بر سر بلند کردند تا دوست

کند بدانکه بعثت الفعل اقتاده یا بوده بعثت شد بعثت و بعثت
 کرده و بان و در بعثت مجهول که بعثت بعثت به کسر بر و فقیر
 بود بمقابل داد و بدیدان صلیب حرکت ما قبل بعثت شد
 یا بالتفای ساکنین بعثت و بعثت شد بان معنی که مذکور شد
 و در بعثت امر که اصلش بعثت بود کرم یا با مقبل بود و با مقبل
 التفتای ساکنین شد و در میان یا بعثت یا بالتفتای ساکنین
 بعثت و بعثت شد حرکت یا از هر مشتق شد و بعثت
 بعثت شد بعثت و بعثت شد ای کرده و بان و بعثت قیاس
 کن باقی صیغهای معلوم و مجهول را از قول و بعثت بعثت
 یباع یباعان یباعون یباعون یباعون یباعون یباعون
 بدانکه بعثت مستقبل که قبل ازین شاره شده بود و بعثت
 که کنی یباع بعثت خرد و فروخت کرده و بعثت صیغ واحد
 معنایب منکر است از فعل مستقبل مجهول از باب دوم
 از هفت وجه مقلد بعثت و اجوف بائ و صلح هاست که بعثت
 یا بعثت بود و ما قبل و بعثت جمع سکون قیاس یا با مقبل

و بیان جمل متعبد
 اجنبی یا بی

مشترک

دادند یا بود در موضع حرکت و مایل مستقیم قلب را که در
 میانه شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر اینست
 معنی قد مضی بر قیاس یقن یقنا لان یقنا **فعل**
 فعل یفعل لغزاف رسیدن ماضی خاف خافا خافا خافا
 خافا خافا اصل خفن خوفن بر و کسر و بر واد ثقیل
 بر فیل دادند و ما مضی ساکنین بیفتاد خفن رفتند
 و در این موضع بیان باب دعایت کردند که اصل فعل
 بدل لکن بر محمد دف بدل که مراد از باب فعل یفعل با هم
 در بنیه مثالی که ذکر کرده یعنی خاف خافا خافا خافا
 این باب خوفست یعنی مرد ماضی و خوف است یعنی
 ترسید و مرده میفتد و احدی غایب مذکر است از فعل مضارع
 معلوم از باب یفعل از خوفت و معتل العین و لغزاف
 وادی و اصلش خوف بود و او متحرک بود و ماقبل و
 مستقیم قلب را که در خوف شد و تا خافا برین قیاس
 است تا ما خفن یعنی ترسیدند ایشان را که در زمان

و بیان باب
 و ی از باب
 چهارم

و سینه جمع ففیب ففیب است از ففیب ماضی معلوم از باب
 چهارم رفعت و معتل العین و یوق و دی و اصلش
 آنجا است که مذکور شد لیکن جود و او بالتقای ساکنین
 بیفتاد خفن شد و بدانکه قولی هفت که در این موضع
 بیان با هم دعایت کردند که اصل فعل است نه کالات
 بر محمد دف و با بیست از سوال مقدم تقریر بر سلاست
 که در مثل خوفن با بیست که بعد از اعلان خوفن شود
 بهم خا جود ثلث ت ت ت خا دلالت کند بر آنکه عین الفعل
 افتاده است و او بوده چنانکه در ثلث مذکور شد و
 آنکه مکسر میکنند نه یول که کسر و دلالت میکند بر او
 و در اینجا دانستیم که بر جویب آنست که بدل کرده و فتح
 در حش مکسر از همین بیان دعایت با بیست یعنی
 تا دلالت کند که این باب باب چهارم است که در
 فعل او مکسر است در ماضی نه آنکه دلالت کند
 بر مکسرین معر که افتاده است یا بوده و همچنین

حال یا آخر قول او مستقبل بخاف یا تخاف بی صورت
 تا آخر بیان که مستقبل بن باب بخاف مرده است یعنی
 مقید بهند او مرده صیغه واحد مضایب مذکر است از فعل
 مستقبل معلوم از باب چهارده از هفت در معتل العین و غیر
 وادی و اصلش خوف بوده است و موقول بعد و مایل
 خوف جمع ساقط فتم و او را بهما قبل دادند و طبع
 در موضع حرکت و ماقبل او مضارع قبیله بود و نغف
 شد و بر این قیاس است جمع صنها از آخر الجمع موش
 مضایب جمع موش مخاطب مثل غف و تخف که در
 بعضی مبدع شده که زفات و در بعضی رسید شما کرده و نا
 که اصل ایشان غف و غف و غف و غف و غف و غف و غف و غف
 در هر دو صیغه بعیت گذشت الف بالفتح ساکنین بیفت
 و تخف و تخف شده و در هر دو جمع و در هر دو صیغه
 قیاس مکن شده کرده احتیاج بیاید مرده قول او
 ماضی بهر خیفه مستقبل مجزئ و منتهی بنکر

بیان
 خوف
 مستقبل

بیان
 خوف
 مستقبل

مضارع خوف از معلوم ماضی و مستقبل این باب فارغ
 شد و شروع نمود در مجهول ایشان اما مجهول ماضی چنانکه
 که بنی ضیف منه یعنی ترسیده شده از و صیغه واحد
 مضایب مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب چهارده
 از هفت در معتل العین و خوف وادی و اصل وادی
 بود و خوف خراسند که مجهولان گردانند و الف فعل
 که حاسن مضارع گردانیدند و عین الفعل را که الف
 بیفتا بیفتا و متقلب شد و او را مکسور گردانیدند
 خوف شد پس بر قیاس قول و او را ضمیر کمر
 ماقبل یا اگر دند خیف شد و خوف بن فعل متعدی
 بنفس نیست بلکه متعدی بمن است و سیاق امر
 و در فعل زمر مجهول نیست و مکر او را متعدی گردانند
 مجهول پس از صفت همین منه آوردند و متعدی
 شود خوف و مجهول کرد و در این قیاس که بیای میفتا
 تا آخر و ما مجهول مستقبل چنانکه ماضی بخاف منه یعنی

بیان
 مجهول
 مستقبل

تر سید میشود اندوخته و صیغه واحد غایب مذکر است
 انقل مستقبل مجهول از باب چهارم از هفت وجه
 معتدل همین واجزه وادی و اصلش خوف بوده چون غایب
 که مجهول کرد اندوخته و اولی علمت که خبر معلوم مستقبل
 مذکور شد و آنکه در خوف شدن بر قیاس یقال و در
 منه بعد از خوف وجه مترجم است که در ماضی مجهول از باب
 شد و یخف مذ و یخفن مذ که از جمع معایب مؤنث است
 و دوم مع مخاطب مؤنث قیاس معلوم بوده محتاج به
 نیست **قول** ایام خوفنا ما خافنا آخر وقت تاکید
 بر قیاس کن شد اجزای این سر باب اصول مذکور است
 بنا بر آنکه امر حاضر از باب خوف آمده است یعنی ترسیدن
 مذ که است از امر حاضر معلوم از باب چهارم از هفت وجه معتدل
 العین واجزه وادی و اصلش خوف بوده چون غایب
 اندوخته و بعد از آنکه در خوف شدن بر قیاس یقال و در
 حرکت آخر بقیافتد التقای ساکنین باشد و اندوخته

در بیان
 اجزای قیاس

در بیان
 اجزای قیاس

البقا بالتقای ساکنین بیفتاد خوف شد و وجهی قیاس
 کن ماضی صیغه اول از باب اول از هفت وجه معتدل
 و اول معتدل سر میانه جمع مؤنث فعل ماضی معلوم و جمع مؤنث
 فعل ماضی مجهول و جمع مؤنث امر حاضر معلوم و اما در هفتمین
 مختلف اند و اولی که صل معلوم ماضی خوف شده و اصل مجهول
 ماضی مؤنث و اصل امر حاضر خوف مؤنث پس همانند و در هفتمین
 ماضی مؤنث و اصل امر حاضر خوف مؤنث پس همانند و در هفتمین
 ماضی مؤنث و اصل امر حاضر خوف مؤنث پس همانند و در هفتمین
 بیفتاد خوف شد و در امر حاضر مجهول و در ماضی معلوم
 وجهی جمع ساکن قیاسی و در ماضی معلوم و در ماضی معلوم
 که چند الف بالتقای ساکنین بیفتد خوف شد و در ماضی معلوم
 از هفتمین معتدل سر میانه جمع مؤنث فعل ماضی معلوم و جمع مؤنث
 ماضی و در ماضی امر قیاسی و در ماضی معلوم و در ماضی معلوم
 بر آنکه این باب ماضی و مکسر العین است و این که مذکور

تأليف
عبدالله بن
عبدالله بن

[illegible]

اولی

[illegible]

در بیان اسم علی
و نفی الجوف

۱
ما فیہ

وانت بالبحر نور
عزیز و دوست و شناس

三

بیان اسم
عالم اسم
اجزای

三

بر استیضاح خوف شد و پند و اندرز به او داده شد و وی را
 و انچه از او در خوف شد چنانکه در کتاب است
 درین باب سر کن باغ صیغره را که از و سیم معمر است
 که می بخورف یعنی مرد تن سیم شده عینه و احدی که است
 از اسم مفعول از باب چهارم از هفت و پنج مفعول العین و
 و او را وصلش خوف بود چون اسم مفعول از وی نیز که
 می خواند من اسم مفعول است در او و وی زیاده کردند
 و تنهین در آن جهت که لا اله الا الله است و او را از اشباح
 که بر لب کرده غزو و شد پس از برود تغیر بود
 قبل از آن نقای ساکنین شد صیغه دو و او نیز
 سیبویه و او که زیاده است افتاد خوف شد بر و ده
 مفعول و نیز اخفش و او عین الفعل افتاد خوف شد
 بر و ده مفعول نیست معنی تمام مفعول چنانکه در مفعول
 کن شد و او بلیغ غفقت بجای سه مفعول که در آن خوف
 من مرد تن سیم شده و انچه بخورف تر مرد تن سیم شده

ده خوف است او مرد تن سیم شده **قول** او مرد تن سیم شده
 اندک در خوفه ضایع است من مفعول دعو دعو دعو دعو
 دعو دعو دعو دعو دعو دعو دعو دعو دعو دعو دعو
 مفعول قلب باقی کردند و اصل دعو دعو دعو دعو
 و او مفعول بود باقی شدند و بنقای ساکنین بیعت دعو
 شد و در آن خوف و اصل دعو دعو دعو دعو دعو دعو
 باقی شدند باقی ساکنین بیعت دعو دعو دعو دعو
 دعو دعو دعو دعو دعو دعو دعو دعو دعو دعو دعو
 ساکنین است و دعو دعو دعو دعو دعو دعو دعو دعو
 مفعول است و عین بن باقی دعو دعو دعو دعو دعو دعو
 به آنکه مفعول مفعول خوف شد و تقسیم اجزای شروع
 کرد در ناقصها ذکر کرد ناقصهای و از این که و ادق
 هر دو علت است و مصدری دعا و دعوت است و مفعول
 ماضی دعا است یعنی خواندن دعا و صیغه واحد ماضی
 متکلم است از فعل ماضی از باب اول از هفت و پنج ناقص و او

فصح
 در بیان
 از باب
 اول

و معنی الهم واصل دعا مانگش و دعای غنی خوانند دوم
 صیغه منفیه منکر است از فعل ماضی از باب اول ^{هفت}
 و معنی الهم وفاقه و دعای بر اصل خبر جاست و دعای غنی
 ضارثه کوه مردان صیغه جمع منایب منکر است از فعل
 ماضی معلوم از باب اول از هفت و معنی الهم وفاقه واصل
 جاست که منکر شد و دعای غنی غنی و زین صیغه و مد
 منایب مؤنث است از فعل ماضی معلوم از باب اول از هفت
 و معنی الهم وفاقه واصل و غنی منکر شد و دعای غنی
 جمع خوانند و وزن ^{هفت} صیغه منایب مؤنث است
 از فعل ماضی معلوم از باب اول از هفت و معنی الهم وفاقه
 واصلش دعای غنی جاست و دعای غنی ماضی معلوم از باب
 بالف کوه دعا تالش و الفاشا دعای غنی و قول مصنف
 الف در وقتا اذ غیر که حرکتها اشیاء است مردمان
 ساکن بوده است چرا بیست اصول مقدر ^{هفت} تقریب
 سوال آنست که در وقتا و فیه که و الفاضل دعای غنی

و سفی ساکن نیست و جوا الفاضل می کنند و عرب
 حباب است که اصل دعای غنی بوده است و عرب
 یا جوب از برای تنسیب بنا کردند و فیه که علامت تنسیب
 است و آوردند و دعای غنی تا اصل ساکن بود سکون
 اصلی او را اعتبار کرده که بسیار التقای ساکنین شد پس
 الف را نرفتند دعای غنی است و بدین بنا برین لازم
 ی بیکه التقای ساکنین نقد بری بنا اعتبار بدید کرد
 چنانکه در اینجا پس بر مصنف لازم بود که قاعده وضع کنند
 از جهت تنقیس سبک بر سبکی و تنقیس سبک بر سبک
 دو قسم که در یک حقیقه و دیگری قاعدهش بر موضع
 باشد و دعای غنی جمع خوانند و وزن ^{هفت} صیغه جمع منایب
 مؤنث است از فعل ماضی معلوم از باب اول از هفت و
 معنی الهم وفاقه واصل و الفاشا دعای غنی و قول مصنف
 خود است و جمع غنی و زین که مصنف شده که
 و دعای غنی و فیه که و الفاضل دعای غنی و قول مصنف

د دیگر نقدی

سبب فعل تنقیس
 و سبب فاعل
 معلوم ناقص

د مکتبہ شریف
کوئٹہ

[illegible]

قصه و بیان

در بیان نهی
ناقصه

لیکن گفته تا آخر و خفیه جوت لید غوث لید غوث لید غوث
و اما نهی چنانکه می لایع یعنی باید که غی از صیغه و او را
مذکور است از نهی غایب از باب اول از هفت هم معنی لازم
و نهی قصه و در اصلش بنوعی بود که از نهی می آمد و در آخر
و در بعضی که در اندیشه چیزی لایع شد و در بعضی قیاس
که باقی صیغه را تا آخر جوت غوث تا کیست تقیله در آید
که می لایع غوث تا آخر و خفیه جوت لایع غوث لایع غوث
لایع غوث قول از مجبور در معنی دُعِیَا دُعِیَا دُعِیَا دُعِیَا
دُعِیَا تا آخر و او را بر او سر ما قبل باشد و دُعِیَا است
دُعِیَا و بر او و او را سر ما قبل منقلب باشد و دُعِیَا
شد چنانکه در هر دو کلمه است غم بر این تقدیر بعد از قبل
بعد از سلب حرکت ما قبل با باقی ای ساکنین نیست
دُعِیَا شد بدانکه جوت معنی و لغ شد ماضی و مستقبل
ناقصه و او را شروع کرد در هر دو ایضات اما مجبور مثل دُعِیَا
یعنی خوانده شد صیغه واحد ماضی مذکور است از فعل ماضی

در بیان مجبور
ماضی ناقص
وای

از نهی از نهی هفت هم معنی لازم و ناقص و او را
دُعِیَا بود جوت خوانند که از نهی مجبور می آید و از آنکه است
معنی که از نهی دُعِیَا را که عین است مکسور و جوت
دُعِیَا اصلش دُعِیَا بود و او را از جهت مدیه مفرقه باقی شد
بعد جوت از جهت ماضی مجبور بود که دُعِیَا شد پس
بواسطه سر ما قبل باید باشد دُعِیَا شد چنانکه معنی آن
اشاره کرد و دُعِیَا است دُعِیَا یعنی دُعِیَا بود و او
باید باشد دُعِیَا شد یعنی خواننده نشاند دوم در باز آمد
از باب هفت هم قیاس بر او می کشند و دُعِیَا که صیغه جمع مذکر
معنی است اصلش است که معنی ذکر کرد دُعِیَا شد
دُعِیَا اینک چنانکه در هر دو کلمه است که او را بر او سر
کسر ما قبل باید اگر در هر دو بر یا تقیله بعد تا آخر آید
ذکر کرد و بر یا صیغه در قیاس می کشند که احیاناً بیست
نیست قول از مستقبل مجبور لایع غوث لایع غوث
نَدِیَا دُعِیَا لایع غوث تا آخر و او را فعل ماضی و نهی

در بیان مجبور
مستقبل ناقص
وای

چهارم اخذ دم قبل از آن نبود بیا شد و در وقت و هر
 باقی ماند و در هر وقت داد و که بران عمل بود یا باشد و در هر
 موقت بعد از حب و ادب لغو شد و افتاد و در هر وقت و باقی
 و بیعت و بداند که هر چه در دیدن مستقبل قصه دادی
 چهارم این است که در صبح مذکور شد و آن هم در مستقبل
 غیر از این است چون یقین معنی خوانده میشود و در هر وقت
 و بعد از آن که معانی است از فعل مستقبل مجهول از باب اول ^{هفت}
 و در مستقبل الله و ناقص وادی و اصلش یقین بعد و او مقرر
 مستقبل مفتوح با الی شد یقین شد و یقین این معنی خوانده میشود
 و در هر صیغه نشین از مذکور است از فعل مستقبل مجهول از باب
 اول از حقیقت و در معنی الله و ناقص وادی و اصلش یقین
 بود و قاعده اهل صفت که هر که داد در هر صیغه چهارم واقع
 شود در هر یک که در اقبال آن و او یقین شد آن داد و اقبال به کنند
 بنوعی بر پس یقین این میشود و اینست معنی قول مصنف وادی و فعل
 در یقین این در چهارم اخذ دم قبل از آن نبود بیا شد و در هر

یقین خوانده میشود که هر که در آن صیغه جمع معنی این است
 از فعل مستقبل مجهول از باب اول از حقیقت و معنی الله و ناقص
 وادی و اصلش یقین شد و یقین بود و در اقبال به کنند
 النوا و این است که هر چه در میان داده و ادب که از فعل
 بود یعنی داد و الی شد یقین شد و یقین شد و در هر صیغه
 جمع مذکور بود باقی ماند و یقین که هر چه در میان داده و ادب که از فعل
 مذکور شد و در الی شد یقین شد و یقین شد و در هر صیغه
 و بعد از آن که معانی این است و در یقین این معنی خوانده میشود
 مثل یقین این معنی مذکور معنی این است بنوعی خوانده میشود
 کند و یقین این معنی خوانده میشود و در یقین این معنی خوانده میشود
 معنی معانی است از فعل مستقبل مجهول از باب اول
 هفت و در معنی الله و ناقص وادی و اصلش یقین شد و یقین شد
 وادی و فعل در هر صیغه در اقبال به کنند و یقین شد و یقین شد
 یقین شد و اینست معنی قول مصنف وادی و فعل که در
 الفاظ بود یا باشد بنوعی از این قول که در میان می شود که غیر از وادی

وہیبت و حیرت
ناصبہ و فعل
ناقصہ یا بی

میان زمین و فعل
بی بیان حرف

لیسانس
ناقصه

کیا
و بیان نہ اضی
نقتل و خفیہ امر
ناقص رہی

میں نے یہاں سے
ناقص یا نہیں

ایسیان ہنر فصا
پاشی

دکتر محمد

تا آخر خفیه لا یستقیم لا یمنی من لا یمنی من قول امستقبل
مجهول بر می آید و نیز من برقیاس بر می آید بدینکه
طریقه مجهول گردانیدن مستقبل جزا آنکه سبب بقا مذکور شد
چون در فعل مستقبل ناقص باین جاری گردانی که
پیش می آید از آنکه میشود و در شبها مدام میشود و همیشه
صمیم واحد مذکور است از فعل مستقبل مجهول از باب دوم
الاضافه و معنی الکلام و ناقص باین و اصلش بر می آید چون
از باب مجهول بر می آید قاعده گذشته را در جاری گردانند
یا آنکه یار فرم دهند و عین فعل که میم است زخم بر می شود
و مراد از فعل او که برقیاس بر می آید آنست که در این می آید
و باقی میبماند که نشانی مذکور است تا آخر مغلوب می آید همچون
که اصلش بر می آید بود یا در مضمون گردانیدن و میم مذکور
اصل است مفتوح بر می آید غلظت و بر می آید که جمع مذکور
است از فعل مستقبل مجهول اصلش بر می آید بود و بر می آید
و در حذف گردانیدن یا تنقاعی ساکنین بینا و و یا آنکه یا منجر

وہاں مستقبل
مجموعہ نائن

بود چنانکه اسم مفعول از فعل بنا کنندیم که علم است
 اسم مفعول است در اصل و در آوردند و او از تشبیه فرمودند
 کرد و تنه برین در آخر وی نهاده که نه جهت دلالت بر
 مکرر شدن و او دریا هر یک را که جمع شدند مساوی معانی و او
 بیاوردند و بیان در باب ادغام کردند و ما قبل را درین
 یا کسر و او در آخر می شد و باقی صیغه ها را از آخر قیاس برین
 کرده و تشبیه شرح ندرد و دیگر هر یک ازین شش صیغه
 معنی آمده قیاس برین گشته احتیاج بیانات ندارد **قول**
 او که قصه وادی از باب فعل یفعل و می و از ضمه و می شود
 شد برین ماضی معلوم یعنی فَعِلْتُ و مضارع یعنی فَعْلٌ
فَعْلٌ که هر فعل تصویب بود و او در هر طرف بود و ما قبل
 مکتوبه را بیاوردند و مضارع شد که ضمه و اصلش مضارع و
 بود یا در مضارع برینا نقیل بود بر قبیل دادند بعد از
 حرکت فاقبل بیاوردند و ساکنین بیفتاد و صو شد برین
 فعلی بدانکه جود معنی فاعل شد از ناقص یا می

قصه
 و بیان
 و او می
 باب چهارم
 یعنی

و دادی باب اول و ده و مشروح کرد درین قصه وادی
 باب چهارم اما مصدر این باب مثل یفعل و مضارع
 یعنی مضارع و ما می و می و می و می و می و می و می و می
 حشمت شدند و می و واحد از کفایت است از فعل مضارع
 از باب چهارم در وقت و در مصدر از ناقص وادی
 و اصلش می باشد که معنی ذکر کرده و می و می و می و می
 تنه برین مذکر معانی و می و می و می و می و می و می و می و می
 یعنی می و او و می و می و می و می و می و می و می و می
 و درین که معنی ذکر کرد و ما قبل دادند و اصلش می و می
 و می و می و می و می و می و می و می و می و می و می و می و می
 که می باشد و او و او و او و او و او و او و او و او و او و او و او و او
 یعنی و او و او و او و او و او و او و او و او و او و او و او و او
 می شده و می و می و می و می و می و می و می و می و می و می و می و می
 یعنی و او و او و او و او و او و او و او و او و او و او و او و او
 برینا می و می و می و می و می و می و می و می و می و می و می و می

و بیان
 ناقص و او
 و مستقبل
 و مجهول و می

مؤنثی است و جمع مؤنث مخاطب اینجا نیز در صورت مؤنث
 و مؤنث مرعیه از مؤنثین جمع بر وزن تفعیل است چنانکه
 دست و مؤنثین واحد اصلش در غیرین بوده است بر وزن
 تفعیل مستقبل مجهول یعنی بر وزن تفعیل بر وزن مؤنث تا آخر
 چون مضی فارغ شد از ماضی معلوم ماضی و او را
 چهارم شروع کرد در مجهول ماضی این دو مستقبل معلوم
 و مستقبل مجهول و نویسنده ماضی مجهول مثل مضی یعنی خفتن
 کرده شد از مضی و واحد مضی از مضی است از فعل مضی
 مجهول از باب چهارم از هفت وجه معتدل الهم و ناقص و او
 حاصل مضی بر وزن جرح و غایت و یا ما اصل است جرح مضی
 تا و الهم که راست معنوم کرد انشدت و عین الفعل که متا
 است مکسور بقاعده منکره مضی شد مانند علم و بر همین
 قیاس کن باقی میخواند تا آخر مثل مضی تا آخر لیکن بیاید
 که بر فعل لازمست یعنی که کرده معتقد در مصدر این باب
 یعنی مضی شد در فعل که لازمست باید که از عجز و انبیا

باب ۲

نهاده شده شود یعنی که سابقا مذکور شد مگر آن فعل باشد
 سازند بآن طریق که سابقا مذکور شد و تمایز این فعل
 میشود پس باینکه بگویند یعنی عند التکم بغير ذکر غایب فعل
 از مجهول کرده اند یا آنست که فاعل باشد و یا اگر قیاسیم باز
 گذاشته یعنی قیاس کرده بر فعل مجهول متعدی جرحی
 و اما مستقبل معلوم از باب بر وزن آمده بغير خشنود
 و صیغه واحد مذکر ماضی است از فعل مستقبل معلوم
 از باب چهارم از هفت وجه معتدل الهم و ناقص و او
 حاصل مضی بر وزن جرح و غایت و یا ما اصل است جرح مضی
 است جرح مضی و غایت و یا ما اصل است جرح مضی
 یا نال که اصلش از او بعد قیاس بر ماضی و یکی که متحرک بود
 و ماقبل از مفتوح قلب بالذکر و بر می شد و بر ضیامت
 شده تفتیه مذکور ماضی بعد از قلب و او بیجا از خبر است
 و بر وزن جمع مذکر ماضی اصلش بر وزن مضی و بر وزن
 بر این که اصلش از او بود و بعلت منکره بیاید اند تفعیل

بیان مستقبل
 مجهول ناقص
 ماضی با جرح

دن قصه وادی و در عدم ذکر هر چه معنی عن در اینجا بنیاس
 باضی می بود که ده حنیب ج بیان ندارد و دیگر صنف را میا
 بهین هیفه واحد مذکر کنند و چون حکم علاوه بر همین فعل
 رقیب سر کنند معلوم وی و در خود مرد و با ص و جازم
 تا سابق تحت ج بنکر نیست و بداند معنی اسم فعل و اسم
 مفعول و امر ج امر و غایب بی باب و بابهای دیگر از ناقص
 وادی و یابی با بعد از ذکر هم از باب ذکر کرده و مناسب است
 بود که اسم فاعل و اسم مفعول و امر ج امر باب و بعد از باب
 ذکر کنند و در آن ظاهر نیست لیکن ما در علمیت متناهیست
 کرده به ترتیب خود می کنیم هر یک را بعد از دیگری به ترتیب
 اجمال و در هر بابی که باب ج است که می آید از معنی خشنود
 صنف واحد مذکر است از امر ج امر معلوم در باب چهارم
 و معتل الموم و ناقص وادی و در آن زنی که هستند
 تا که حرف استقبال برده اند هستند و ما بعد تا ساکن بود
 احصاء بهر چه وصل نشود چون غین الفعل معنوع بود

در بیان امر
 ناقص وادی
 باب چهارم

مکسوره در روی دارد ندیا را آخری بونی بنیاد
 از صفات و درین بنیاس کم بق صنف و نا آخر و خوب
 فون تا که بعد از حوت از صفات از صفات از صفات
 خفیه از صفات از صفات از صفات و اما امر غایب چنانکه
 می آید از صفات باید خشنود شده میسر واحد مذکر
 از امر غایب معلوم در باب چهارم از صفات و معتل الموم
 و ناقص وادی و اصلش یزنی بود چون که امر غایب
 امر آمد با آن از امر پسنداخته می آید شد و در بنیاس
 اقی صنف و نا آخر فون تا که بعد از حوت از صفات از صفات
 از صفات تا آخر خفیه از صفات از صفات و اما اسم فاعل
 چنانکه در این مرد خشنود شده میسر واحد مذکر است
 از اسم و علامت باب چهارم از صفات و معتل الموم و ناقص
 وادی و اصلش از صفات از صفات از صفات و در جود خشنود
 که اسم فاعل از صفات است که علامت اسم فاعل
 در درند پس که از صفات میسر است و در آخری زیاده

ناقص وادی
 باب چهارم

در بیان امر
 ناقص وادی
 باب چهارم

در بیان امر
 ناقص وادی
 باب چهارم

در بیان امر
 ناقص وادی
 باب چهارم

در بیان امر
 ناقص وادی
 باب چهارم

تا فی زحمتی بعد رسیدند دوم و صیغه نشینند که است
 از فعل ماضی معلوم از باب چهار از هفت و چون ناقص باشد در
 بر صر خواست ما است واحد و در آخر جمع رسیدند
 و در مردان صیغه جمع مذکر است از فعل ماضی معلوم
 از باب چهار از هفت و جمع مذکر و ناقص یابی
 و اصل فعل خنثی بود و بر یافتن یابد با خبر دادند بعد
 از سلب کانت قبل از التماسی ساکنین بیعت و هشت شد
 بر تیره سر رفتن و بر چهار خیار است باقی صیغه را با آخر
 و ما مجهول این ماضی حد تک می خنثی می شود بر سببه
 شدن از صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب چهار
 از هفت و در معتدل الله و ناقص یابی اصلش خنثی
 بود و بر خط استند که مجهول کرد و اندفاعه مذکر مجهول
 ماضی را در و جاری کرد و آیندند یا نیکر فاء الفعل و بیامرد
 و عیون افعال را یکسر خنثی شد و بر چهار خیار کن باقی
 صیغه را در آخر و نیز خیار مجهول ماضی خنثی کرده است

بیان ماضی
 مجهول ناقص
 باب چهار

بعید است از در **قول** مستقبل معلوم خنثی خنثی است
 خنثی است از در خنثی و مجهول مستقبل خنثی خنثی
 خنثی است از در خنثی و مجهول مستقبل خنثی خنثی
 ماضی را خنثی است از در فعل مستقبل معلوم و مجهول
 این اسم اما معلوم مستقبل چهار که خنثی یعنی می باشد
 صیغه واحد مذکر معاینه است از فعل مستقبل معلوم را با
 چهار از هفت و در معتدل و در ناقص یابی و هشت
 خنثی بر چهار خنثی و در خنثی بود ماضی خنثی و در س
 جهت خطاستند که فعل مستقبل را نوی بنامند با آخر
 استعیان بود در این نویاده کرد و در تغییر هر که است و سلا
 دادند خنثی شد و در خنثی است نشینند مذکر معاینه را در
 خود است و خنثی جمع مذکر معاینه است خنثی است
 بود و بر یافتن یابد خنثی کرد و دانست و ساکنین مد در
 باد و یا بیفتاد خنثی شد و یا آنکه بر یا متحرک بود
 و ماضی و ی مقنن قلب بالز و نا التماسی ساکنین مد

مستقبل
 بیان
 معلوم ناقص
 یابی باب چهار

در میان ما دو حالت بیعت و دشمنی است و دشمنی را
 مؤثر در قیاس است یعنی واحدی که در دشمنی است
 مفایب مجبور به دشمنی است لهذا بر حال خود است
 و دشمنی بر جمع مؤثر است مفایب بر اصل خود است و دشمنی بر
 مذکور مخاطب مانند دشمنی واحد مؤثر است مفایب است
 بر او نیست و دشمنی بر دشمنی مذکور مخاطب جمعا که در
 سندا مستتر است در ماضی سقیم مؤثر است مفایب و دشمنی
 مذکور مخاطب و تنبیه مؤثر است بر اصل خود و
 بنا بر سبب بر کنند و دشمنی بر جمع مذکور مخاطب مجبور به دشمنی
 جمع مذکور مفایب است و دشمنی بر جمع مؤثر است
 و دشمنی بر جمع مؤثر است مخاطب هر صورت یکسانند لیکن
 در تقدیر بر مختلف چنانکه در هر صیغه مذکور شد قیاس
 را در کنند و دشمنی و حد شک و دشمنی هم بفرم
 خواهد شد و اما مجهول مستقبل چنانکه در دشمنی مذکور
 مشهود از و عینا واحد مذکور است از فعل مستقبل مجهول

و بیان
 مستقبل
 به چنانچه

از باب چهارم از هفت و در محفل الله و فنا قدر ای و اصلش
 مقبول و مجهول هر دو هستند که مجهول سارین طریق مجهول
 که آن هم در استقبال و فتح عین الفعل است اگر اینها
 منفرد است هر دو جادی میباشند و مقبول
 قدیم ماضی صیغه با آخر ماضی که این هم در
 یقینی هر دو لا رسد و مذکور است که در تقدیر
 و مجهول نمیکنند سیر ماضی مجهول و ماضی
 و مستقبل مجهول او و ماضی مجهول و مستقبل مجهول
 قبل از این ذکر کرده شده و مجهول ماضی و مستقبل
 و مجهول مستقبل و مجهول ماضی که این مستقبل
 به قیاس مضارع و یقینی و یقینی و یقینی و یقینی
 قدر مجهول کرده و در ماضی هر بیت و یقینی
 حرف راصبه و جازم در فعل مستقبل معلوم و مجهول
 به قیاس گذشته است و دیگر که ماضی امرای با و اسم
 قاع و اعم مفعول این و این بعد از این باب ذکر کرده

از جمیع این یون ناقص در کرده چنانکه قبل ازین بیان
 تشبیه کرده و گفتیم که ما از جهت سهولت فهم مبتدی جمعی
 از هر یک ذکر حکیم بعد از باب خودش پس از هر یک از باب
 چنانکه گویا اجتناب از تکرار و تکرار صیغه واحد مذکر است
 از مراد از باب چهارم از هفت وجه معنی الله در ناقص
 یابی و او را انقضی گویند تا که حرف استقبال بعد از
 و بعد از آن که بعد از احتیاج شد به اول و وصل و بعد از
 انقضی معنی بعد از مکسور در آورده و یا از آخرین
 بوقی بخشید و در همین قیاس کن جمیع صیغه و در
 نعت تاکید تعلیل انقضی تا آخر ضمیمه بخشید انقضی
 انقضی و ما امر فایب چنانکه بخش تا آخر یعنی باید که
 صیغه واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب چهارم
 از هفت وجه معنی الله و ناقص یابی و در هر یک از
 کن باقی میماند از جهت نعت تاکید تعلیل در آید گویا
 بخش تا آخر ضمیمه بخش تا آخر بخش و بخش و

در بیان
 ناقص یابی
 باب چهارم

در بیان امر غایب
 ناقص یابی
 باب چهارم

و اما اسمی که گویا بخش چنانکه در متن آمده ضمیمه
 و بعد از آن است از سر عمل و بی چهارم از هفت
 وجه معنی الله و در همین قیاس کن جمیع صیغه و در
 بود و حقیقتی که در این شد در هر یک از
 بیفتاد و هفت بخش شد و در این و در همین قیاس کن
 صغیرا و در آخر و در باقی صیغه و قیاس کن که در جمیع
 و اما و یابی که در احتیاج بیاید تا به ولیکن اسم
 مفعول این باب نیز می باید که مثال اسم مفعول باب ناقص
 برت و در مفعول که باشد تا که بخش منتهی به
 شده و ضمیمه و بعد از آن است از اسم مفعول از باب چهارم
 از هفت وجه معنی الله و ناقص یابی و در اصل و بخش
 بود و او را امر یک کلمه بخش و سابق سالک بود و او را
 می کردند و در هر دو ادغام کرده و در مفعول با اندام و در
 بخش منتهی تا آخر بعد از قیاس کن تا آخر و در یک صیغه و
 قیاس کن در هر یک از سابق کرده احتیاج بیاید ندارد

در بیان
 ناقص یابی
 چهارم

در بیان امر غایب
 ناقص یابی
 چهارم

در بیان امر
ناقص و اول
نinth

ناقص و جازمه قیاس بر مذکور قید کرده احتیاج به بیان
ندارد و اما امر حاضر چنانکه گوی اذخ یعنی سمعت شنیده
واحد مذکور است الامر حاضر معلوم از باب غشیم از هفت و جمعت
الامر و ناقص و اولی و اول از آنکه حرفه است تا که حرف استقبالی
بود نتجت و بعد از آن ساکن به احتیاج تسدیه و وصل شد
عین الفعل معنوم بریده و مضمر در اول وی حرف آوردند و او
است در آخر برقی اذخ شد بر مثال اذخ و برین قیاس کرد تا
صیغها را و برین مذکور سابق لغت تاکید بقید و جهت تا آخر
ضمیمه اذخ اذخ و اما اسم فعل چنانکه گوی اذخ
یعنی سمعت شنیده صیغه واحد مذکور است از اسم فعل از باب غشیم
از هفت و جمعت الامر و ناقص و اولی و اصلش برقی بود
جوت میاستند که اسم فعل از وی میآیند و الف که مدهمت
اسم فاعلت در آورده اند و ثانیین هم آنرا زیاده کردند جهت
جهلت کلامت بر استقیم را حق شد و بر قیاس و تعقیل بعد از آن
التقای ساکنین شد و هم میانه و او و ثانیین و او و بیست و اربع

در بیان امر
ناقص و اول
باب نهم

شد و برین قیاس کرده و برین مذکور ما قبل تر قیاس کرده و باقی
صیغها را از آخر احتیاج به بیان فاعله و نیز هم از لفظان و دیده
معنی و این چنانکه سابقا مقرر شد بران قیاس کنند و دیگر
بیان داشتند که این فعل نیز لازمست اسم مفعول و مضمر
و مستقبل مجهول از وی بنیانه ده و منقود و مکمل که منقود
معنی چنانکه مکرر مذکور شد **قول** و ناقص و اولی و ثانی
قول یفعل الفجر اینین و برین و الف عاید و الف عاید
داشتن ماضی و ثانی و عین و ثانی و آخر مستقبل برین و ثانی
یعنی وقت تا آخر و ثانی و از باب فعل یفعل نظر مثال کرده
بقیته مثال باب چهارم است مصدر وی اگر میست بدو
آمده است و این که مضارع افاعه بیان کرده و در این معنی
هم متعذر اعتبار کرده و هم لازم چنانکه گفته ری و چرین
متعذر است و چرین لازم و در معنی و در متعدی اعتبار
کرده چنانکه گفته نگاه داشتن و مصدر دیگر که رعایت است
یعنی نگاه داشتن است و پس وجوب داشتن این را پس بیان

در بیان
یابی از
سیم

اقول یا مقرر که دو ماقبل می افتد قلب بالی شد یعنی شد
 و یقیناً تشبیه آن که بر اصل خود است و در بین عتق مع مذکر
 مع یصلش یقیناً بود و غیره یا نقیل به در حرف که در سده
 ساکنین شد هر میانه یار و او یا آنکه یا منکر بود و ماقبل مفتوح
 قلب بالی کردنی التقای ساکنین شد هر میانه الف و واد
 در اول یا یقیناً و در جمیع الف و عتق شد مانند یقیناً
 و در بعضی صغیرات آخر قیاس کن نیز می یقین در اعلول و صره
 اعلول و ما مجهول مستقبل جنانکه کوئی یقیناً یعنی مرانید
 میشود و یا آنکه و افتر میشود صیغه واحد مذکر معانی است
 افضل مستقبل مجهول الف باب صیم از هفت و جمیع متکلم و فاعل
 یا یصلش یقیناً به در قیاس یقیناً و یقیناً یقیناً
 و یقیناً یقیناً و یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً
 فاعل و جازم بر این قیاس که سابقاً مذکور شد هر جمیع و فاعل
 و اما امر حاضر معلوم هر میانه که یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً
 وی یقیناً واحد مذکر است و اما امر حاضر معلوم از باب صیم از هفت

و جمیع معلوم یقیناً یقیناً و در آن یقیناً یقیناً یقیناً
 که هر یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً
 شب بلای و فعل جری غیر الفعل مفتوح بود هر و مکسور
 در آمد و یا از آخر یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً
 یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً
 مصدر وی صیغه واحد مذکر است و امر غائب معلوم از باب
 صیم زحمت و جمیع معلوم یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً
 بود که امر غائب در هر یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً
 یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً
 امثل در بر یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً
 مصدر وی قیاس بر وی یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً
 کرده شود اشتقاق وی و امثلش یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً
 خواستند اسم فاعل را وی یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً
 یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً
 یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً یقیناً

مانند روزه و غیره تشبیه میگردانند باینکه در این صفت
 اما در جمیع مذکر منایب اصلش در میانه بود و بر این تخیل
 بمقتضای او در بعد از سبب حرکت ماقبل بعدی ساکنین
 شد هر میانه یا داده یا بیفتاد و چهار شد بر قیاس از فعل
 و در آن صفت را بر سر بر مشاء و ضم کنند و اندک این فعل نیز
 لانصب و مع هن لایم معنی مجهول و بی مدکر کرده و مکرر
 مذکور شد و از هر مجهول پنج شید مکرر کرد و از صفت
 سائید میسر بنابرین لفظ بی مدکر کرده و متعدی ساخته
 بلو عبانکه گفته و بی مدکر یعنی مفعول شده است و استفاد
 با و مفعول واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب چهارم
 از هفت و بی لایم مفروق و اصلش و بی بی و جوت خوانند
 که مجهول را در انشاء قاعده مجهول واحد و جادی که داشتند
 که آن هم فار معر و کسر عین الفعل است و بی شد و بر سر
 قیاس بر بی مفعول را تا آخر قول او مستقبل معلوم
 جوت بی بی مستقبل مجهول بی بی جوت بی مفعول بی مکرر

در بیان مستقبل
 معر و مجهول لایم
 مفروق

مفروق واقع شد از فعل ماضی معلوم و مجهول لایم مفروق
 باب چهارم شروع کرد مفعول مستقبل معلوم و مجهول
 این قسم و باب مذکور است اما مستقبل معلوم چنانکه کوئی
 بی بی مکرر شده میشود و ستر مفعول از حد و مفعول
 از فعل مستقبل معلوم از باب چهارم از هفت و بی لایم
 مفروق اصلش بی بی بود یا مفعول ماقبل مفعول یا قلیل
 که در بی بی شد و برین قیاس حرکت باقی مفعول را تا آخر و اما
 مجهول مستقبل چنانکه کوئی بی بی یعنی مفعول مکرر شده
 ستر با و مفعول واحد مذکر منایب است از فعل مستقبل
 مجهول از باب چهارم در هفت و بی لایم مفروق و اصلش
 بی بی بود جوت خوانند که مجهول کنند و بی بی مجهول مستقبل
 و جادی که اندک است که آن هم حرف استقبال و فتح
 عین الفعل است قبل از فتح و او بی بی شد و بی بی
 و بر عین قیاس کرده باقی مفعول را تا آخر احتیاج بی بی
 و مفعول ناخبر و جادی بر این قیاس است که سابقا مذکور شد

کنند

جوت نام اسم مفعول موقی به جوتی بداند که جوت مفعول
 فارغ شد از مرجع معلوم لغیف مفعول شروع کرد در اسم
 و اسم مفعول این اسم اما اسم فاعل چنانکه کوئی و ارجح یعنی
 سده شون و سه سده و صیغه واحد مذکر است از اسم
 از باب جهاد و از جهت وجه لغیف مفعول و اصلش و چون
 بود جوت خواستند که اسم فاعل از وی میآیند الف
 که علامت اسم فاعل است قرار دادند و تنوین هم از آنجا
 کردند جهت دلالت بر اسمیت و اچای شد و بیاض غیل بود
 انداختند التواء ساکنین شد هم میانه و یا و تنوین
 یا بیفتاد و ارجح شد و آنکه او یک لغف است و سه معنی
 میآورد سابق کرده احتیاج به بیان ندارد و باقی صیغهها
 نیز پس برین و مذکور سابق کرده احتیاج به تشریح ندارد
 و اما اسم مفعول چنانکه کوئی موقی به بیست سده شد
 یا و صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب جهاد و از جهت
 وجه لغیف مفعول و اصلش و چون بوده جوت خواستند که اسم فاعل

و از وی بین کنند به علامت اسم مفعول است خبر و از وی
 و او و در از اشباع فیم و پسید و تنوین در آخر وی نیاید
 کردند جهت دلالت بر اسمیت و اچای شد و بیاض غیل بود
 در وجهی که آمدند جهت آنکه لغف در ناقص یا بیاض
 شد و اول مفعول جوت موقی است و ده است بدین واد
 بر یک لغف است جای سه معنی چنانکه در هیچ و غیر هیچ برین
 قیاس کردند و باقی صیغهها را تا آخر برین و بر مود و بر مود
 فی سر کرده احتیاج به تشریح آن نیست **قول** و اسم فاعل
 فاعل از وی تنوین شد و ما حق معلوم و قیاس
 و از جهت وجهی و صیغه مضارع مستقبل یلی یلی و لیکن
 جوتی یقین یقین است که جوت مفعول فارغ شد از لغف
 معنی باب جهاد و شروع کرد در همین باب قسم بابیم و بدین
 این بابیم تقریبه مشار معلوم میشود و بدینکه مضارع
 باب امر نام فاعل و اسم مفعول و بعد از آنجه و مجهول مستقبل
 را ذکر کرده اما بعد از ذکر مجهول و مفعول و جهات ظاهر است

باب

که این فعل لازمست و قبل ازین معلوم شد که لازم سم
 مقبول و مجهول نمی آید و چون تعدیه و انما بعد ذکر امر و اسم
 فاعل هر بقا سیم برکن ششم است لیکن ما از جهت سهولت
 فهم مبتدی جمالی از هر یک ذکر میکنیم اما پنج مکرر است و اول فعل
 ماضیست و چون در اولی جمله نزدیک شد صیغه واحد مذکر است
 از فعل ماضی از باب نهم از هفت وجه لطیف مفروق و او بر اصل بوده
 حاضر و ماضی و قولیا تنفیذ مذکر معنایب نیز بر اصل حاضر است
 چون در ضیاء و اما و لو که جمع مذکر معنایب است اهلش در پیش
 بوده و تمهید بر این تقیل بوده و قبل از آنکه بعد از آنکه حرکت و قبل
 النقای سبکترین شد در میان نژاد و یا بیفتا که لا را عمل
 و لو شد مانند صفت و باقی صیغهها تا آخر اعلال ظاهرند و چون
 ضل ما حق می آید ازین جهت است که مصنف قیاس را و کرده
 و گفته جمعت کرمی و ضیاء و ماضی و اما مستقبل چنانکه کرمی
 بقی یعنی ردیلت میشود صیغه واحد مذکر معنایب است از فعل
 مستقبل معلوم از باب نهم از هفت وجه لطیف مفروق و اصلش در پیش

بعد و او افتاد چنانکه در پیش و تمهید بر این تقیل بوده افتاد چنانکه
 در پیش بر قیاس یعنی از انجلیت مصنف گفت چون در پیش و چون
 فی سر کن باقی صیغهها تا آخر و نیز بر قیاس نوزده حرکت کرده
 چنانکه ماضیست و در خود هر دو فاعل چنانکه کرمی و ماضی
 لن یلیا و ماضی تا آخر و چون لم یکن لم یلیا و ماضی تا
 بر قیاس مذکور سابقا است و اما ماضی چنانکه کرمی و
 چون در پیش و ردیلت میشود صیغه واحد مذکر است از امر حاضر تا
 پنج از هفت وجه لطیف مفروق و او را ازین جهت که گفتند تا
 استقبال بود بدخند و بعد از تا مکرر بود احتیاج
 و صل نشد بعد از هر بنا امر کردند یا از آخر بیفتا و چون
 یل شد و جمعت و قضاکن کرمی و در بر قیاس ماضی و باقی
 صیغهها را تا آخر و نیز بر ماضی سابق کرده احتیاج بنا کرد شرح
 ظاهر و جمعت و ماضی تا یکدفعه و ماضی کرمی و ماضی تا
 تا آخر چون و ماضی تا آخر صیغهها یعنی لن یکن چون و ماضی تا
 ماضی و ماضی چنانکه کرمی و ماضی تا یکدفعه و ماضی تا

صفت

واحد من كراست انما غائب از باب پنج از هفت وجه
 لفيق مفروق اصلش يي بوده چون لام مغايبه در آمد
 يا اختا دان آخر چيزي ليك شد و بين قياس كنيافه
 صيغها را تا آخر وجوه غمت تا كيد تعيله داخل شود
 كاهي ليديت ليكيان ليك تا آخر خفيقه يديت ليك
 يديت واه اسم فاعل است كه يي را يي بغير غم ديگ شوند
 صيغه واحد جمله است انما اسم فاعل از باب پنج از هفت وجه
 وجه لفيق مفروق اصلش قاي بوده جمله خواستند
 كه اسم فاعل را از قاي بنا كنند لفت كه علامه اسم
 در آمدند و تنوين در آخر نيايه كرده جهت حالات
 بلا هيت قاي شد قاي بيا تعيله حذف كند انما
 ساكنيت شد در ميان يا و تنوين بيا هيتاد و انشد
 جوف ياف و بر حيت و بر مذكر سابق از صيغ و غير جمع
 قياس كه احتياج بذكر شرح ندارد و اول بزيك فقط است
 بجاي سه معني جنبه كه سابقا مذكر شد **قل** و لفيق

بيان لفيق
 مفروق از باب
 دوم

مقدم

از دو باب است **قل** و لفيق مفروق از باب پنج از هفت وجه
 حرف اول خود **قل** و لفيق مفروق از باب پنج از هفت وجه
 و قيا از قاي و هيت و هيت و هيت و هيت و هيت و هيت و هيت
 واقع شد از احوال لفيق مفروق شروع كرد و لفيق مفروق
 قاي است كه عين الفعل لام الفعل حرف علت بود و هيت
 فني لفيق و مفروق هر دو مذكر شده اند سايقا در هر
 نكره يكيه بركات و اينكه لفيق مفروق از قاي آمده بود
 باب دوم است و ديكيه باب هيت و اما آنرا باب دوم است
 كه مقدم است بغير مذكر اصلش قاي بوده چون داده
 در يك كاي جمع شدند و سابقا كوفت بودند و ملان گرفتند
 و يا در اول ادغام كند قاي شد ماضى معلوم صرفه يعني
 هر دو در صيغه واحد مذكر است از فعل ماضى معلوم از باب
 دوم از هفت وجه لفيق مفروق و هيت مفروق بود و اول
 ماقبل مفتوح را قبل از او كند و كوفت شد **سوال**
 فاعل يي عين الفعل است و مخبر و ماقبل وى مفتوح تنب

بالحب کردند جواب نیز که اگر طوطی از قلاب باغ گفته
 التقای ساکنین شود در میان دو الف پس بنا جاری الف
 بنا بر حذف که در جوت ملک حذف شده دخل در وقت
 کلام میرسد زیرا که در حرفی یا قی می باشد مثل سوال
 چه عین لعل ملقب بالف کرد و لا العمل را را که بنا
 بنا کرد که بنده طای **جواب** درین که آخر کلمه تغییر و تصرف
 اقلی و انشیب است در لایف پس جوت درها جی
 که صلیست علون کردند که عین الفعل با الف قبیل کنند
 در هیچ صیغه ز صیغهای دیگر که فرشت علون نکرد مثلوا ^{عل}
 را غیر که بنی طای که او را میزد کنند بلکه میگویند طای و در اسم
 معمر میگویند مفری و غیر میگویند مقلی و نظریا که نشین
 منکر معانی است بر اصل خود است و اما طوی که جمع منکر
 مقایب است از فعل ملک که اصلش طویا بود یا متحرک
 بود و ما قبل متحرک طلب بالف که در التقای ساکنین شد
 در میان الف و واو الف بالتقای ساکنین بیفتد و طویا باشد

دفر

و طوی که واحد مؤنث مقایب است اصلش طویت بود
 این با نیز بطریق یا منکر یا الف شده بیفتد و طویت بشد
 و طوی که نشین مؤنث مقایب است اصلش طویت بود این
 نیز رقیب است منکر بیفتد و طویت بشد و طویت که
 مقایب است بر اصل خود است و عین بین بلک میگوید
 بر اصل خود است و قیاس با فقه یا سائل مثل می تا آخر
 معنی مجهول ماضی و عین بین مجهول مستقبل و
 ظاهر که بقا میزد با ذکر داشت و کس نگارید که شار
 بوده باشد و لازم مجهول میباشند که هم که این فر
 نیست بد فریبه یکی نفر یعنی که معنی صرف در نزد دانشمندان
 معقول میخورد که مسافت است یعنی در نزد دانشمندان
 را و فریبه دیگر آنکه اسم مفعول را ذکر کرده که اگر لازم میبود
 اسم مفعول میباشند پس ما از جهت سهولت فهم میبرد
 مجهول کرده را ذکر می کنیم هر یک را در جای خود است اما مجهول
 ماضی چنانکه کاسی طوی یعنی در نزد و بدیهه شد و اورن

آ ۶

ز فضل ما فی مجهول از باب دوم از هفت وجه لغوی موقوف
 و اصلش لغوی بود جهت خواستند که مجهول کتبت قاعده
 را از آن که آن فرجه او در کسر عین لغوی است در
 نیدر لغوی شد مانند یحیی و یحیی قیاس کن
 و **قول** او مستقبل معلوم یقوی یقوی
 قیاس بر یقوی میباید یقوی است امر حاضر یقوی
 مقنن تاریخ اشد از ماضی معلوم یقوی موقوف
 نل مستقبل معلوم این قسم و امر جاری دیگر
 بلاغ اشارت به مجهول نوی ذکر خواهیم کرد جهت
 سبب از آن مستقبل معلوم این ذکر کردی بظهور
 بی از یقوی یقوی واحد مذکر است ز قیاس مستقبل معلوم
 از باب دوم از هفت وجه لغوی موقوف و اصلش لغوی بود
 به یقوی یقوی کردند یقوی شد جهت بر یقوی یقوی
 نشانی مذکر بر اصل خود است جهت یقویات و یقویات جمع
 مذکر بر اصلش یقوی یقوی بود قیاس بر یقوی یقوی یقوی

بعد از سلب که ما قبل التفاضل ساکنین شد هر میانه باطل
 یا سفت و یقویون تسامح بود بین لغوی و نظری واحد لغوی
 مثبت مذکور و در حد کفاطر و یقویات نشانی لغوی
 معایب و نشانی مذکر صاحب و نشانی لغوی معایب
 جمع مذکور جلب یقویات صیغهای مذکر معایب
 جمع لغوی مذکور و یقویات جمع مثبت مذکر بر اصل
 لای نظریات که شکر است هر میانه واحد لغوی لغوی
 لغوی یقوی یقوی مذکر هر میانه مذکر شد قیاس
 و لغوی واحد شک و قیاس شک یقوی اصل لغوی لغوی
 بر قیاس هر دو یقوی بر یقوی یقوی لغوی یقوی یقوی
 و با حروف نا معلوم کوئی لغوی یقوی یقوی یقوی و آخر
 و یقوی کوئی یقوی یقوی یقوی یقوی و آخر و مجهول
 که و لغوی شده بود بدین روی است که کوئی یقوی یقوی
 یقوی هر دو یقوی می شود و واحد مذکور یقوی است از فضل
 مجهول از باب دوم از هفت وجه لغوی موقوف و اصلش یقوی

جوت قلب یافت شده که می باشد و جوت خاف و جوت و در
 وقت لازم را این که یاد مستقبل همین شود و هم یاد اعلی
 بخوانند کرده اند و دیگر که بعد از کسور امیر در مفتح
 العین است و جوت در مفتح العین قلب یافت کرده اند
 و پس هر کسور امیر نیز قلب کردند که در هست
 عمل باشد و باقی صیغها را تا آخر قیاس کنند و نیز
 مستقبل معلوم چنانکه کسی بگوید یعنی مذکور
 دوم و فرق در میان این مستقبل و مستقبل
 و آنست که در همان مذکور شد و فرق دیگر نیز
 و اینست چنانکه مذکور شد و باقی صیغها را تا آخر قیاس
 در هر کسور که در شرح آن نیست در و فاصه و
 قیاس بر مذکور قبل کرده احتیاج بن کرد و تا
 مستقبل را ذکر کرد و هر که مذکور با کن است
 ما چنانکه ذکر کنیم چنانکه کسی بگوید و در هر یک
 صیغه واحد مذکور است از فصل مستقبل و این باب چهارم است

دوم لغیف موقوف و به همین قیاس که باقی صیغها را تا آخر قول
 از امر جاف و جوت از صفت هم نعل و طیت و این که مفضل
 جوت از فعل مستقبل لغیف موقوف و باید به علم فارغ شد
 شروع کرد در امر جاف و اسم فاعل این باب و ذکر امر غایب و هم
 نکرده اما انشاء الله تعالی عمل از هر یک که می کنیم جهت هر یک
 هم مبتدی اما امر جاف و نیز که کسی بگوید یعنی که در امر جاف
 دوم مذکور شد صیغه واحد مذکور است از امر جاف معلوم از باب
 چهارم از صفت در لغیف موقوف و اول از فصل
 تا که حرف استقبال بر مذهب کردند و ما بعد از آن
 احتیاج شد به هر دو فعل هر دو فعل مفسر و هر دو فعل
 از آخر افتاد بوقی این شد چون در هر یک قیاس کن
 باقی صیغها را تا آخر قول تا کیند قلیل و غنیف بر قیاس گذشت
 در امر جاف مذکور باید در هر یک قسم و اما امر غایب معلوم
 چنانکه کسی بگوید یعنی باید که در هر یک صیغه واحد مذکور است
 از امر غایب معلوم از باب چهارم از صفت در لغیف موقوف

در
 این
 باب
 چهارم

و اصلش بگویم بعد جهت لام امر غایب در امر یا از امر بیفتا
 چیزی بگویم و بر وجه غیا سکت باغ صیغه است تا آخر
 که بعد ثقیله و حقیقه بر تیسر مذکور و اما اسم فاعل چنانکه
 کمان طار و بر فیا سر حد و اسم فاعل باب دوم زمین قسم احتیاج
 بشرح ندارد و قوله او حیات بمعنی استخوان حنفت مشبیه است
 و اصلش طریات برده و او فیا و هر یک جمع شدند مساوی
 لامی اگر دو یا هم یا ادغام طریات شد و بدانکه
 یتم مقرون آن بود که بر چهار قسم آید اول آنکه
 امر و دو یا بوده باشند و دوم آنکه هر دو او بوده
 و نیم آنکه عین او باشد و او میا چهارم آنکه عین
 یا باشد و لام یا چهارم آنکه عین یا نیز در او از بر چهار
 قسم قسم چهارم نیا مده و اما آن سه قسم آمده از باب
 دوم آمده و یا از باب چهارم و بدانکه آن سه قسم هر دو بین
 ن و لام و دهم باشد از باب چهارم آمده مثل قرینه
 به دلیل آنکه اصل و بیست که یقینا اصلش قرینه بود و در مقام

نکره نکره که در مستقبل هم و نکره باید از جهت دفع
 ثقل و او لام الفعل یا یا باید که در شقی شد و آنکه در و یا
 بوده باشد مثل می یقین یقین نیز از باب چهارم است
 سوالی چنانچه در اینجا که در یا جمع شدند و او را در دوم و سوم
 نکره جوابی درین که اگر ادغام کنند آن سه را باید که مستقبل
 یا دوم مقوم شود بنا مسلم آنکه جهت در مستقبل یا اول
 در دوم ادغام کنند و در میان دوم مقوم کرد و دوم یا
 نکره امر صرف مذکور است حیال که مذکور شده است
 در قیده و او را در او و بیست هم را حق و بر ادغام کن
 و شاهد ایشان قرآت که بیست زیرا که هر قرآن که
 و آنست که بخوبی متوجه من نیست بدانکه این آیه چنانکه
 دلیل ادغام ما من است دلیل عدم ادغام مستقبل نیز
 هست و حق اصلش می است یا اول و یا سکن که در نکره
 ادغام کردند حق شد و اما آن قسم که عین و او یا
 و لام در مثل طریطی می در باب دوم و در هم یا

در بیان احوال
مهر و الفاء
صحيح

۳۶۵

و بعد از آن هر چه بود منفرک حبیبی فشتند بفرقه وصل کردن
حرکت بینا را که در حرکت آموختن بیفتاد و آموختند و
اعلان من کرد و در جوار دست خند آمدن شد و بداند که
تاکید تغیر و خفیه در این امر شد و در اول او سست و همراه
من که از صبح و غیبه صبح بوقت قیاس رسد و اما امرها به جسم
که ذکر کرده حبیب که کسی بیافریند بایب که بفرماید صبیحه
و احسن که است از امر غایب معلوم اند بایب او را از غفلت
همه لغز و صبح و غفلتش تا اثر بود صورت لام امر غایب در آن
حرکت آخر بیفتاد و بجزی را که شد جودت یکنفر و بر جین
قیاس کن با قصص همان تا آخر و نود تا کید تغیر و خفیه
و قیاس کرد شد است و اما اسم فعل جینا که کوی بر میزید
مرد فرماید و صبیحه و احسن که است از اسم فعل از باب
اول از غفلت و بفرقه لغز و صبح و امین تر بر جینا
که اسم فعل از آن می آید که لغز که علامت است و است در آن
مبتغی در آن زیاد و هر چند جهت دلالت بر استقامت است

مانند آخر و برین قیاس کرده باقی صبیحه و احتیاج بسیار
ندید و با سم منعول جینا که کوی ما مود و بجزی فرموده
صبیحه و احسن که است از اسم فعل از باب اول از غفلت
و بفرقه لغز و صبح و صلیت مر جود جودت است که
در آن می بینا کنند که علامت سم منعول است در آن
زیاده کرده و بفرقه در آن و در آن صبیحه و بفرقه
مؤثر شد جودت صبیحه **قول** و مهر و صبح
با آن بود که سیر در کیش جینا که فریب بفرقه بداند جود
معنق فایع شد از مهر لغز و صبح یا بداند شروع کرده
در مهر لغز و صبح یا بداند و این است از لغز
مرد که قبل از این با لغز و صبح و در این باب معنق
و فعل مقرو و مستقبل را ذکر کرده و امر و اسم نال و اسم فعل
و بفرقه هر یک از صانع و مستقبل را ذکر کرده و اما عدم امر
مفعول و بفرقه جودت این فعل لازم است بنابرین بود
باشد و ماعده ذکر باقی شیاه هر بقاییم که بفرقه

و ما ذکر کردیم بطریق اجمال میگویم جهت سهولت فهم بیشتر
 و آنچه ذکر کرده نیز بطریق اجمال کرده و ما بتفصیل بیان میکنیم
 اما مقصد آنکه از هر چه معنی مذکور در باب دوم است
 از هفت وجه مهور العین صحیح زیرا که چنانچه هر یک بجای
 واقع شده مهور العین بوده یا باشد و از سبب که از حرف
 عت خالیست صحیح است و اما فعل ماضی چنانکه گوییم
 یعنی یا ناک که شیر صبیغ واحد مذکر است از فعل ماضی آنجا
 دوم از هفت وجه مهور العین صحیح و اصلش شیر بود
 چون فعل ماضی آنرا میگویند و لام را حرکت داده
 ذکر شد چون قرآن در همین قیاس کرده یا ق میفعل
 و نیز صحیح قیاس کرده احتیاج بشرح و بیان ندارد و اما
 مستقبل چنانکه گوییم یعنی یا ناک میگوید شیر شود و این که
 مضارع است از فعل مستقبل معلوم از باب دوم از هفت وجه
 مهور العین صحیح و اصلش ذکر بود ماضی چون خفاستند
 که فعل مستقبل لام آنرا میگویند و اگر حرف ستف است در آن

معلوم

وی زیاده کردند تغییر حرکت و سکن دادند نیز شد
 چون تغییر و با حروف ناصبه و جاذمه بقیاس گذاشته است
 و باقی تغییرات را آخر قیاس جمع کن و اما امر حاضر چنانکه
 گوییم از هر چه معنی یا ناک شیر که صبیغ واحد مذکر است
 معلوم از باب دوم از هفت وجه مهور العین صحیح و در آن
 تغییر کردند و اسفیهال بود و انداختند بعد از ناسک
 بعد احتیاج شد به تکرار و وصل مهور العین ماضی مکسور بود
 حوز مکسور و حرا و وی زیاده کردند حرکت آخر بوقی
 افتاد و نیز شد چون ضرب و باقی تغییرات را آخر بدین
 قیاس است ناسک تا کلب ثقیله و خفیفه بقیاس گذاشته و اما
 اغرایب چنانکه گوییم یعنی یا ناک شیر که صبیغ
 واحد مذکر است از امر ماضی معلوم از باب دوم از هفت وجه
 مهور العین صحیح و اصلش ذکر بود چون لام امر در
 حرکت آخر بی حرکت ذکر شد مانند تغییر و بدین
 قیاس کن باقی تغییرات را آخر ناسک تا کلب ثقیله و خفیفه بقیاس

گفته شده و اما اسم فاعل چنانکه در کتب ذکر شد چون هند و بک یعنی بک
 شیر کشنده و حیوة واحد من گراست از اسم فاعل و باب جمع از حفت
 و جمع از المین و جمع و اصلش فی مرفه چون خواستند که اسم فاعل
 را از وی بکشد الف که سبقت اسم و است در هر دو در نزد تنزیه
 در کتب زیاد کرده و جهت دلالت بر بلهیت و اخیر این نقل است
 بجای هر معنی برضای من از قول او مرفه اللوم و جمع المین
 بکند این طعام هفتا یهنا چون منع منع و هفتا یهنا
 چون قریب قریب بکند چون منع منع و غ شش نه هفت
 المین و جمع شروع کرده در مرفه اللوم و جمع که قسم سیم است از
 قسم مرفه ما مرفه الله بواسطه آنکه هر یک بجای لام واقع
 شده و جمع بواسطه آنکه از حرف علت خالیست و این قسم
 بر دو باب آمده یکی باب سیم و دیگری باب دوم جنانکه منع
 اشاد کرده و گفته هفتا یهنا و چون منع این باب بلهیت
 و هفتا یهنا چون قریب قریب این باب دو است و معنی
 این هر دو باب یکیست و آن هفتا است یعنی من که و اما

و بیان معنی
 اللوم و جمع

حفت بکند و اما یعنی بکند این طعام را حیوة و حفت و معنی
 رقت ماضی معلوم از باب سیم یا در هر از حفت و جمع مرفه
 معنی و او اصلش هفتا است و مشتق است در میان دو باب
 مذکور و برین قیاس حرکت باقی صیغها را تا آخر مستقبل
 معلوم و هفتا از باب سیم و یهنا از باب جمع یعنی میگوید
 طعام را حیوة واحد گراست از مرفه مستقبل معلوم از باب
 سیم یا چون از حفت و جمع مرفه اللوم و جمع و اصلش هفتا و
 بود قاعده اخذ مستقبل و آخر و جاری ساختند چنانکه
 سابقا مذکور گشت یا یهنا داشت و برین قیاس حرکت
 باقی صیغها را تا آخر و بدینکه مصنف مجرب ماضی و مجهول
 مستقبل و امر جاف و عائب و اسم فاعل و اسم مفعول و این
 را ذکر نکرد و ما بجای از هر یک ذکر میکنیم جهت سهولت فهم میباشد
 اما بجای ماضی چون انکوش خیا یعنی کوا را انداخته شد طعام
 صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب سیم
 یا دو ما مثلث هفتا بود چون خواستند که بچند میکر دانند

سه

از اسم مفعول زبیب اسم یاد و مراد هفت و جم موزن و قاعده می باشد
 صواب بود چون خواهند که اسم مفعول را از وی بنا کنند میسر
 که علاوه بر اسم مفعول است هر دو را می آورند و در سبب در هر
 از و یا ده که در جهت دلالت بر استیث و او را از اشباع می بینند
 مکتوبه شد چون شمع یا مقدر و او نیز باید نقطه است بی
 سه می باشد که در هر دو **قول** او مهر در لام حرف جاز
 بی اسم و اول جاز اسم مفعول بی امر بی نمی لایقی بدان که چون
 فایده شد از هر دو معنی شروع کرد در هر دو مفعول و در هر
 مهر در جاز کرد و آن است که هر دو بجای آورده باشد
 در هر علت بجای عین و بدان که مصدر این باب را ذکر کرده
 و در علم ذکر آن معلوم نیست اما مصدرش بر وزن
 آمده یکی جیاءة یقیم جیم و در جیاءة یکسر جیم و در
 مصدر می و هر دو یک معنی اند یعنی آمدن و ماضی معلوم جاز
 یعنی آمده است و احدی که ماضی است فمضی معلوم از ما
 و در از هفت و جم موزن و قاعده می باشد و اصلش بی بعد

در بیان مهر
 الله اجف

مترک ما قبل مفتوح و اقلیه الف که در جیاء شد و این قبل
 لایست از مهر و شمر بی و بیست قیاس کند و تصحیف
 در آخر و اما مستقبل معلوم جیاء که کسی بجای بیست
 میور و احدی که معانیب است و فعل مستقبل معلوم از سبب و در
 از هفت و جم موزن و قاعده می باشد و اصلش بی بعد و بیست
 که بر یا قبل به جاز و او را در بیست و بیست
 قیاس کند باقی منها این که از هر دو حرف فایده و بیان می رسد
 که شد و اما اسم و اول جیاء که کسی جیاء یعنی آیند معنوی
 و احدی که است از اسم فاعل از جیاء و در از هفت و جم موزن
 الله اجف و اصلش جاز بی بعد و در هر فعل ماضی و ماضی
 شده بود در اسم ماضی نیز با لیا که در کرد و الف حرکت داد
 جیاء و شد و هر دو جمع شدند و در اول بیاء که در جیاء
 شد بر یا قبل بود و در هر دو در اندکای ساکنین شد و
 یا و تمیز یا بیفتاد جیم و شد و در فاعل و این منتهی
 است و اما بن عت خلیل صریح جاز بی بعد و در کرد

عون

عین و واحد مذکر است نشاء عیب معلوم از باب مذکر
 وجه معلوم از باب مذکر و عیب معلوم از باب مذکر
 و آخر از جرم و حرکت و آخر از جرم و حرکت
 قیاس کن باقی صیغه را تا آخر عیب تا کیست قیاس کن باقی صیغه را
 یحییٰ ان لا یحییٰ تا آخر ضعیف لا یحییٰ تا آخر ضعیف لا یحییٰ
 و بعد از مصنف از فعلی اختیار صیغه می طیکرده بود
 مغایب و در باقی فعل را امتیاز می کرد و ظاهر از جهت
 است که چون امر از فعلی در مغایب در هیچ فعل ذکر
 و قصد کرده که بجای آن سبک کند در میان امر و نهی
 مخاطب در مقابل مخاطب و مغایب امر مقابل مخاطب
 بسبب از این جهت حرف نهی مخاطب را بیشتر ذکر کرده تا امر و نهی
 ای حاضر وقع شود و امر مغایب در مقابل نهی مغایب قول
 او موقوف النقاء ناقص فی یحییٰ چون در یحییٰ و در امر
 کوئی انت هیهو بیاید پس که چون مصنف فارغ شد از نهی
 بگویم حرف شروع کرد در موقوف النقاء ناقص و ناسخه

بیان مغایب
 النقاء ناقص

قاهر بود باشد و بجای امر حرف عیب و نهی را تا کیست
 ذکر کرده و بعد از این باب و اسم و فعل و اسم مفعول و امر
 و نهی را و اما از جهت سهولت فهم مبتدیان بجای از هر یک که
 میکنیم انشاء الله تعالی اما مصدر و آن آن است که
 معنی آمدن اول آمدن و باین معنی لازمست و در هر دو
 کردن و اسمی مغایب کردن و وجهی را بر این که در و یا اعتبار
 این سه معنی متعدد است و اما ما مضی جنانست که گفته است
 یحییٰ و معنی او را قیاس بر مصدر کنش معنی داده که مصدر
 غیب رکند ما مضی نیز تابع است مصدر درت معنی و مخفی
 است حکم باقی مستغبات از مستقبل و امر و نهی و نهی و وجهی
 و اشتغال امر و آن معنی و واحد مغایب مذکر است از فعل
 ما مضی معلوم زید و در آن معنی وجه معلوم زید و ما مضی
 و اصلش آن بود یا و متحرک ما قبل مفتوح و اقبل و الف
 کردند آن شد چون در یحییٰ و در یحییٰ تا آخر و صیغه را قیاس
 کن و اما مستقبل معلوم جنانست که گفته اند یحییٰ

باقی میخیزد آخر و اما اسم فاعل چنانکه گوییم و این جهت تاری
 بقره و غیره کنند که عملش از وی بوده بلکه عدمت اسم
 فاعلست در آن و در بعضی قوایین هم آنرا در هر صنف جهت
 دلالت بر سبقت و اما اسم مفعول چنانکه گوییم مقول خبرین
 مقول یعنی و عود کرده شده و اصلش قوای بود چون نقل
 که اسم مفعول از وی می آید چنانکه علامت اسم مفعول است در اول
 و در پیاده کردن و ننویسند در آخر جهت دلالت بر سبقت و در اول
 اشباع هم تکرار کرد مقول شد پس در ساری در جوابی
 که دانیدند مقول شد و قیاس باقی میخیزد اسم فاعل نام
 مفعول بر مفعول سابق کرده احتیاج بند کردن و نیز برای
 آن اسم فاعل و اسم مفعول برای مدح و تعریف اند و قیاس گشته
 احتیاج بند کرد شرح ندارد و اما امر حاضر چنانکه گوییم مانند
 یعنی و عود کن میخیزد و احدی که است از امر حاضر معلوم از باب
 دوم از هفت و چهارم و العین لفیف مفروق و اول از قوای
 کردند تا که حرف استقبال برماند خنند بعد از مخرج برد

بجز و امر احتیاج نشد به همان حرکت هر چند که در بعضی
 بعضی بیفتد و در بعضی دیگر قیاس گشت باقی میخیزد آخر
 نون یکسان نیست باقی را باقی است و این را باقی است خفیف
 این است و اما امر غایب چنانکه گوییم لیا و یعنی باید کرد
 که اسم و واحد مرکب است از امر غایب معلوم از باب دوم از هفت
 و چهارم و عین لفیف مفروق و اصلش یاقوی بود که امر غایب
 است یا از آخر نیست و بجز برید و شد و مندرج است تحت
 و یکسان نیست و جمع بر قیاس گشته **قول** و امر از لفیف
 مفروق از وی چو ی کردند و او یقوی در بعضی مقول و مفروق
 بند که چون مضمون فارقی شد نه امر از لفیف مفروق
 شروع کرد در امر از لفیف مفروق و آن چنانست که هر یک
 فا بود در حرف عین بجای عین و لام را ننند و ی که مصدر
 پس هر کس که در امر از وی است یعنی چو ی گفت صیغه واحد است
 از فعل حاضر معلوم از باب دوم از هفت و چهارم و اول از لفیف
 مفروق و اصلش او یقوی بود یا در بعضی ما قبل مفتوح و لب

بیان
 مقول

[illegible]

در بیان معنا عطف

دوره و ادغام
کریه

در معنی ادغام

دائمی بودن ناقص باشد هم ناقص دارد و اگر جوف باشد
حکم جوف دارد و همچنین است دیگر و اما قیاس بر آن کنند
قول ادغام عطف ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
تا آخر ماضی در هر ماضی جوف جوف و در هر ماضی جوف جوف
ادغام همان کرد و در هر ماضی و اما بعد وجوب در دوم
ساکن به سکون لازم ادغام ممکن شود زیرا جوف تا
حد مانده و در جوف عطف ادغام لازم و ادغام شد
شرع کرد هر قسم معنائی معنی معنائی آنجا داشت که معنائی
و در فعل ما غلبت چنانکه کشید و هیچ واحد مذکر است از فعل
معلوم از باب اول عطف و جوف عطف و اصلش
بمعنی ذکر کرده و در هر ماضی ادغام هر وقت لازم در جوف
اسبب گردان است و در هر ماضی ادغام است که هر قدر در جوف
دیگر در جوف بود و شود یعنی پوشیده شود و در هر ماضی
تا ماضی که تنقیز ماضی ماضی است لازم و واجب است و از
ماددات که جمع ماضی ماضی است تا آخر ادغام تنفع است

جزئی

چنانکه قبل ازین بیان اشارت شد و وجه تنگ درین معنای
ادغام ممکن نیست است که در ادغام شریعت که هر قدر
ساکت کنند و در دوم در جوف کنند و درین مسائل جوف است
پس اگر در دوم ساکن کنند اتفاقاً ساکنین میشود
در میان هر دو هر گاهی سواد کند که هر چه در جوف
باشد و در میان سواد و در دوم در ادغام کنند جوف ممکن
که بگویم و فتح که بیان کردن ماضی ماضی میشود و ششم
میشود و واحد مذکر مفاتیح است از فعل ماضی معلوم از باب
تفعیل و ممکن است نیز بگویم در جواب که در جوف سکون
لازم ادغام ممکن نبود اساره جواب این سوال باشد
نقد بر جواب آنکه جوف دال دوم ساکن بود و این سکون لازم
دی بود و جوف سکون لازم باشد و در هر جوف تنقیز
که سکون لازم نیست و در هر ماضی ماضی جوف
انچه جوف حرکت دال اول و در هر ماضی ماضی جوف
ادغام در اینها ممکن نیست و برین قیاس که باقی ماضی

یافتند چون دانستند علم رفت در بد که مصنف مصنف
 ذکر کرد ظاهر چون در اول کتاب است از باب آن کرده بود
 گفته بود هر چه در وضعیف باشد و کند که بعد از آنکه
 مراد از مصنف است از بی شکی نیست که این کتاب
 کرده باشند و مصنف آن است حال اولی که در آن
 دخی کردند می شد **قول** و مستقبل می شد و می شود
 تا آخر وقت اصلش می شود حرکت در اولی که در آن
 اول به دوم ادغام کردند و در آینده و می شود دغ
 نکردند چون که در گذشته معلوم شد پس که مصنف فارغ شد
 از بیان مباحث مضاعف شروع کرد در بیان مستقبل
 مضاعف و تا اینکه سبب می کشد و می کشد و می کشد
 است از فصل مستقبل معلوم از باب اول از فصل مضاعف
 و اصلش همان است که مصنف ذکر کرد و در صیغه بر همین قیاس
 الا بعد از آن جمع مؤنث مضاعف و می شود و می شود
 که در ایشان ادغام ممکن نیست بآنچه که مراد است

در بیان مستقبل
 مضاعف

جمله

و ج

جمع مؤنث مضاعف منکر و منکر و منکر و منکر و منکر
 هات بلات قیاس کنند و چون در مضاعف منکر و منکر
 ت می شود و می شود و می شود و می شود و می شود
 می شود و می شود و می شود و می شود و می شود
 کن یا تو واحد هات از واحد مؤنث مضاعف و منکر و منکر
 و واحد منکر و منکر مع الفیر **قول** اولی که در آن
 می شود و می شود و می شود و می شود و می شود
 بدانکه چون مضاعف فارغ شد از معلوم مضاعف و معلوم
 مضاعف شروع کرد در بیان مستقبل و می شود و می شود
 می شود و می شود و می شود و می شود و می شود
 به اولی از باب اول از فصل مضاعف و اصلش می شود
 بود حال اولی که در آن ادغام کردند چنانکه در اول
 کردند و می شود و می شود و می شود و می شود و می شود
 و می شود و می شود و می شود و می شود و می شود
 می شود و می شود و می شود و می شود و می شود

در بیان مضاعف
 مضاعف
 باب اول

در دهفت و ده مفاصل می شود معلوم چون هر
 که در هر یک از این مفاصل مستقیم که آن هم حرف استقبال
 و فتح غیر است در چهار وجه پیدا می شود و برین قیاس
 است آن حرف و هر حرف صبی چون حرکت که می تواند می شود
 می شود می شود آن حرف و هر حرف که می تواند می شود
 حرکت که می تواند با ادغام و لم می شود بعد از ادغام حرکت که
 شد **قول** و هر حرف در هر یک از این مفاصل مستقیم
 می شود در هر یک از این مفاصل مستقیم که می تواند می شود
 و در هر یک از این مفاصل مستقیم که می تواند می شود
 می شود می شود و برین قیاس حال و حال هر یک از این
 چون مضارع می شود و هر حرف و هر حرف مستقیم
 مع ضاعف شروع کرد در هر حرف و غایب و نه و هر حرف
 قسم اما هر حرف و هر حرف می شود و هر حرف مستقیم
 زام هر حرف معلوم و هر حرف و هر حرف مستقیم
 ان می شود که هر حرف و هر حرف مستقیم و هر حرف

در بیان مفاصل
 و مفاصل
 باب اول

متحرک بود ضایع می شود و هر حرف و هر حرف مستقیم
 حرکت که می تواند با ادغام و لم می شود بعد از ادغام حرکت که
 در هر یک از این مفاصل مستقیم که می تواند می شود
 به هر حرف و هر حرف مستقیم که می تواند می شود
 از حرکت حرکت یا حرکت که می تواند می شود
 حرکت داده شود و هر حرف و هر حرف مستقیم
 و اما هر حرف و هر حرف مستقیم که می تواند می شود
 و یکی دیگر که ادغام حرکت که می تواند می شود
 یک و هر حرف و هر حرف مستقیم که می تواند می شود
 و هر حرف و هر حرف مستقیم که می تواند می شود
 جایز است چون که می تواند می شود
 می شود و هر حرف و هر حرف مستقیم که می تواند می شود
 از هر حرف و هر حرف مستقیم که می تواند می شود
 و اصل می شود و هر حرف و هر حرف مستقیم که می تواند می شود
 چهار وجه می شود و هر حرف و هر حرف مستقیم که می تواند می شود

و مجمل منجمل جنان که کوئی نیز درین نیز نیست تا آخر
 و بدانکه مصدر بر این باب از که می باشد یعنی میگوئی کردن
 مضارع ذکر کرده و جملش معلوم نیست و نیز بر این باب می
 نام فاعل و اسم مفعول را ذکر کرده ما بمجلی از هر یک
 جهت سهولت فهم مبتدی فکر میکنیم اما امری بر این است
 چنانکه میگوئی کن صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب
 چهارم از هفت وجه مضارع و اول آن نیز ذکر شد تا آخر
 استقبال است انداختند و بعد از آن تا آخر بود بدان حرکت
 امر بنا کرد و در حرکت آخر بیفتاد و بیست و یک شد و در نیز
 وجه هایتراست چنانکه مضارع آن اشاره کرده یکی بر آن دوم
 نیز سیم این را بر وجه سر آمد و با حرف تاکید ثقیله کوئی
 تفت تفت تفت تفت تفت تفت تفت تفت تفت تفت تفت تفت
 تفت تفت تفت تفت تفت تفت تفت تفت تفت تفت تفت تفت
 تفت تفت تفت تفت تفت تفت تفت تفت تفت تفت تفت تفت
 کند صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب
 چهارم از هفت وجه مضارع و در آن نیز بر این دو امر حاضر

در آمد و آخر از هر یک که در و نیز بر این دو امر حاضر
 یا ادغام جوت لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم
 و بر همین قیاس کن واحد مؤنث و ضمه واحد و مشکلا
 دو یا توت نکید و ثقیله کوئی نیز بر این تا آخر و یا توت خفیف
 کوئی نیز بر این نیز بر این و در هر یک کوئی لا نیز بر این و در هر یک
 یعنی باید که میگوئی کند صیغه واحد مذکر است از امر
 غایب معلوم از باب چهارم از هفت وجه مضارع
 و اصلش نیز بر این و در آن نیز در آمد و آخر و جز که در
 و لوی نیز با ادغام و لوی نیز و غیره و غایب و بر همین قیاس کن
 باقی واحدها ط و غیره و اصل یک وجه است و آن عین
 فتنای عوج و رختند و در هر یک کوئی نیز بر این و در هر یک
 و نیز بر این و غایب و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم و لیم
 از ضم همین نیز بر این چهارم از هفت وجه مضارع و اصلش
 نیز بر این و در آمد و آخر و در هر یک کوئی نیز بر این و در هر یک
 در و جاری نشد و بر همین قیاس است باقی واحدها

نیز بر این

و عیادت فاعلهای عومن و فست و غیره و اما
 اسم فاعل ازین بابیست که کوس یا شنیع یکی کنند
 واحد مذکر است از اسم فاعل از باب چهارم از هفت و
 مضاعف و اصلش بر بود چون اسم فاعل بالسر و
 الف که علامت اسم فاعله است بعد از فایزاده کردن و
 در آخر جهت دلالت بر اسمیت باز شد و اولی لفظ است
 بجای معنی چنانکه در هیچ و غیر هیچ مدک شد و
 قیاس کن و برین قیاس کن باقی میهنار از آخر و اما اسم
 مفعول چنانکه گوی میرو و فاعله یکی کرده شد و
 مذکر است از اسم مفعول از باب چهارم از هفت و
 و اصلش بر بود چون خواستند که اسم مفعول را از وی
 مینا کنند و علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده
 کردن و تنویر در آخر جهت دلالت بر اسمیت و او از باب
 خم بهم رسید میرو و شد و از بر یک لفظ است بجای معنی
 بولت قیاس کن که در هیچ و غیر هیچ مدک شد و برین

و عیادت فاعلهای عومن و فست و غیره و اما
 اسم فاعل ازین بابیست که کوس یا شنیع یکی کنند
 واحد مذکر است از اسم فاعل از باب چهارم از هفت و
 مضاعف و اصلش بر بود چون اسم فاعل بالسر و
 الف که علامت اسم فاعله است بعد از فایزاده کردن و
 در آخر جهت دلالت بر اسمیت باز شد و اولی لفظ است
 بجای معنی چنانکه در هیچ و غیر هیچ مدک شد و
 قیاس کن و برین قیاس کن باقی میهنار از آخر و اما اسم
 مفعول چنانکه گوی میرو و فاعله یکی کرده شد و
 مذکر است از اسم مفعول از باب چهارم از هفت و
 و اصلش بر بود چون خواستند که اسم مفعول را از وی
 مینا کنند و علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده
 کردن و تنویر در آخر جهت دلالت بر اسمیت و او از باب
 خم بهم رسید میرو و شد و از بر یک لفظ است بجای معنی
 بولت قیاس کن که در هیچ و غیر هیچ مدک شد و برین

و عیادت

قیاس کن باقی میهنار از آخر و اما اسم فاعل از
 مذکر است از اسم فاعل از باب چهارم از هفت و
 مضاعف و اصلش بر بود چون اسم فاعل بالسر و
 الف که علامت اسم فاعله است بعد از فایزاده کردن و
 در آخر جهت دلالت بر اسمیت باز شد و اولی لفظ است
 بجای معنی چنانکه در هیچ و غیر هیچ مدک شد و
 قیاس کن و برین قیاس کن باقی میهنار از آخر و اما اسم
 مفعول چنانکه گوی میرو و فاعله یکی کرده شد و
 مذکر است از اسم مفعول از باب چهارم از هفت و
 و اصلش بر بود چون خواستند که اسم مفعول را از وی
 مینا کنند و علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده
 کردن و تنویر در آخر جهت دلالت بر اسمیت و او از باب
 خم بهم رسید میرو و شد و از بر یک لفظ است بجای معنی
 بولت قیاس کن که در هیچ و غیر هیچ مدک شد و برین

و عیادت

و عیادت فاعلهای عومن و فست و غیره و اما
 اسم فاعل ازین بابیست که کوس یا شنیع یکی کنند
 واحد مذکر است از اسم فاعل از باب چهارم از هفت و
 مضاعف و اصلش بر بود چون اسم فاعل بالسر و
 الف که علامت اسم فاعله است بعد از فایزاده کردن و
 در آخر جهت دلالت بر اسمیت باز شد و اولی لفظ است
 بجای معنی چنانکه در هیچ و غیر هیچ مدک شد و
 قیاس کن و برین قیاس کن باقی میهنار از آخر و اما اسم
 مفعول چنانکه گوی میرو و فاعله یکی کرده شد و
 مذکر است از اسم مفعول از باب چهارم از هفت و
 و اصلش بر بود چون خواستند که اسم مفعول را از وی
 مینا کنند و علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده
 کردن و تنویر در آخر جهت دلالت بر اسمیت و او از باب
 خم بهم رسید میرو و شد و از بر یک لفظ است بجای معنی
 بولت قیاس کن که در هیچ و غیر هیچ مدک شد و برین

بچه کتیده شعله صیغ و اخر مد است از اسم مفعول
 انبواب نور و هفت و جم مضاعف و اصلش متد بود
 چون اسم مفعول را از وی بنا آوردیم که علامت اسم
 مفعول است در وی زیاد کردند و تنوین در آخر و
 دلالت بر سبقت و او را از اشباع هم رسیده نموده
 شد و در نیز در يك مقف برنت بجای سه مفعول مانده

اسم مفعول می ماند است در هیچ و در نیز هیچ
 بر ما قیاس کن و بر همین قیاس کن باقی صیغها را
 آخر قول او بداند که مفعول می و اسم مکان و اسم
 زمان در فعل نلا و نورد از یفعل مفعول و المفعول
 مشرب مفعول است امید و مکان است امید و زمان
 است امید و از یفعل نیز همچنین آید و در جبهه
 ن و زمان بر وزن مفعول آمده است چون
 مطیع و مشرق و مشجود و مشیت و مفرق و مشفیط
 و مشیک و مجر و در این هم فتح جائز باشد و یقول

و بیان مصلحت
 می و اسم زمان
 و اسم مکان آنرا
 مجز

مصدر مفعول است و مکان و زمان مفعول چون مجلس
 و مجلس و از ناقص مطلقا هم مفعول آید و از مثال مطلقا
 هم مفعول آید و هر پنجین بود شاذ باشد بیا آن چون
 مصنف فارغ شد از بیان هفت قسم فعل نلا و نورد
 شروع کرد در بیان مصدر می و اسم مکان و اسم زمان که از
 مجرد مشتق اند و ذکر این هر سه از جهت منف سبقت بنه
 مجرد بعد از ذکر افسار نلا و نورد در جبهه دانسته این
 پس بداند که مراد از مصدر می است که در اول می می باشد
 و یعنی مصدر باشد و مراد از اسم مکان هر اسمی است
 که وضع شده باشد از برای مکان کافی باعتبار وقوع
 فعل در آن مکان و مراد از اسم زمان هر اسمی است که وضع
 شده باشد از برای زمان یا اعتبار وقوع فعل در آن
 زمان و کلا که یک صیغ مشترک باشد در میان هر سه
 همین مشترک که مشترک است در میان هر سه چنانکه مصنف
 ذکر کرده و دیگران که گفته اند یکی از این سه منف است

باشد

یعنی مکان غمر کردن شتر و زمان غمر کردن شتر را هم
 این فتح نیز جائز است بلکه وی فاحسب بقر بقاء عدد
 شده در هر غمر و غاف منکر است که در حقیقت از اینها حکما
 فتح کرده مذکور عبارت و حکم فتح در بعضی از شواهد
 قاضی لغت از این در شرح خود برین غمر فرموده است
 که فتح این بعضا بنا بر موافقت قیاس است و آن بعضی
 که در پیشانی حکایت فتح کرده کاند مشی و مشک و مطلع
 تری کلام و نیز مصنف از فتح گفته است که در هر اینها فتح
 فتح کرده مذکور عبارت که در جبر فتح و کلاما در
 مذکور گفته و فتح بنا بر موافقت قیاس است لیکن
 حکایت فتح در هر شتر کلام و دید که این و عدد
 مذکور جارحیت در هر فتح که صحیح باشد با جوف اسم
 مکان و زمان از بعضی بنا نهاده شود و اما اگر فعل باشد
 باشد وادی یا یا می اسم مکان و زمان از و فعل آید
 فتح عین مطلق یعنی غمر مفتوح العین و غمر مکسور العین

و غمر مفهومی العین اما ناقص وادی مثل مکسور العین
 یعنی مکان خواندن و زمان خواندن و اما ناقص یا می
 مثل مری از می یعنی مکان انداختن و دشنام دادن
 و زمان انداختن و دشنام دادن و مثل مری از می
 یعنی مکان راف شدن و زمان راف شدن مثال اول
 مفهومی العین است و مثال قاضی مکسور العین و مثال
 تری مفتوح العین و از فعل مشتق باشد وادی و غمر
 یا می اسم مکان و زمان مکسور عین می بین مطلق یعنی غمر
 مفتوح العین و غمر مکسور العین و غمر مفهومی العین
 در مثال وادی در مفتوح العین مثل غمر وضع از وضع
 یعنی مکان نهاده و زمان نهاده و اما مکسور العین
 جوت موعرا از عین یعنی مکسور و عدد که در زمان و غمر
 که در و اما مفهومی العین جوت مفهومی از می یعنی مکان
 کردن و زمان را داغ کردن و اما مثال یا می مثل پیش
 از پیش یعنی قاضی باختن و مکان قاضی باختن و زمان قاضی

اخذ شد که بعضی مصدر نیز آمده **سوال** انجا که
 نوعی که از اتفاق اسم مکان و زمان بر وقت مفعول
 متوجه العین می آید و انما نشان بر وزن مفعول مکتوب
 می آید که مطلقا گفته در اول هیچ قید مفتوح العین نکرده
 در ثانی و قید کسور العین **جواب** آنست که مانع
 قس و کسر ثانی بقدر متعینهای که واقع شده اند در کلام
 عربی یافته ایم که مضمون آن بود که قید فتح و کسر کند
 با بعضی کلام بشتن خفت اشیا بجزیه نیستند بجمیع
 متعینات بلکه بعضی که معنی قریب و نیز در لغت و اصطلاح
 متعینات و بعضی که معنی باینند و دیگر باینکه مضمون لغت
 اجوف مثالی ذکر نکرد معاکره مذکور شد که اجوف نام جمیع
 و یکی است اما اگر مثالی بدست جوف نیز ذکر میکرد
 جواب بقریب میبود و اما از جهت هر دو فهم میداد
 و و مثالی که میگویم یکی از برای اجوف وادی دیگر یا
 اما وادی چنانکه کوئی مقارن از بقیع بعضی مکان ایستاد

و زمان ایستاد و اصل مقارن است و مفتوح
 بود و ما قبل وی حرف صیغ و ساکن فاعل و ما قبل داده
 و او را قلب بالی کردند مقارن شد و اما اجوف یا
 چنانکه کوئی قیاس از بیت بعضی مکان نیست در آوردن
 و زمان شبیه به مذکور شد و باینکه قول مصنف و
 جنون باشند مثالی بود مثلاً در لغت بعضی ازها مانند
 و در اصطلاح بر سه قسم است یکی موافق قیاس و مخالف
 استعمال و دوم مخالف قیاس و موافق استعمال و سیم
 مخالف هر دو و این سه قسم در تاجیک سنجید صورت و
 اینرا که متعین فتح عین طوایف موافق قیاس است و مخالف
 استعمال زیرا که بعضی عین مستعمل نشده و اگر مستعمل
 بکسر عین مخالف استعمال است و مخالف قیاس
 زیرا که قیاس فتح عین است چنانکه مذکور شد و اگر متعین
 بفتح عین مخالف استعمال است و موافق قیاس
 شده و قیاس فتح عین است **فایده** این که در بعضی

از اسماء مکان و زمان تا اثنانیت ملحق میشود جهت
 مبالغه چنانکه مصنف رساله در خیالی ذکر کرده مثل مقلته
 از طرف که اسم زمان اسم مکان است که هر مکان وقوع چیزی
 شده باشد ایچ مکان مکان بودن و زمان مکان بودن
 و مثل مقبره از قریب مکان قریب کردن و زمان قریب کردن
 و چون مشرقه از طرف که مکان و زمان پیرون آمیت
 اقتباس است و بیاورد و اخذ که طوری این تا اثنانیت
 بر اسم مکان و اسم زمان من که هر اسمی است یعنی فاعله
 و فاعله برای دو متر شده بلکه هر کلام عربی با متر شده
 که با نام مستعمل است **فایده** دیگر بدانکه بعضی از مترها
 که با تا اثنانیت مستعمل اند از برای مکانی موضوع شده
 مکان چیزی بسیار بوده باشد و آن بروزن مقله
 بهم و عین و سکوت فاعله مثل مکان که در وی سبع بسیار
 بوده باشد یعنی جانوران هر یک از آنها مشبعه میکنند
 چنانکه از من مشبعه یعنی زمین بسیار سبع در آنه و منبعه

که در واحد یعنی سبع بسیار بوده باشد که مقلته میکند از امر
 چنانکه از من مقلته یعنی زمین بسیار شتر دارند
 و مثل من آبه زمینی که دره و تپه یعنی کرک سبب ریاضت
 چنانکه از من آبه تپه یعنی تپه بسیار کرک دارند
 و مثل زمین که دره و تپه یعنی خیز و بسپ ریزه باشد
 مثل زمین که دره و تپه یعنی زمین بسیار ریزه
 دارند و مثل زمین که دره و تپه بسیار باشند یعنی
 میکنند از من مقلته و یعنی زمین بسیار و خیال و از آن
 و هر چه مانند اینها باشد و بدانکه دو معنی آخرین
 نیستند مگر این اند که چون بیاوریم اسم مکان ازین دو
 کنند بلی که حد و یکی از دو طریقه ازین کنند و ازین
 الف و ازین کنند پس اسم مکان را از اینشان بیاورند
 و اگر آن اسم ثلاثی باشد خواه و یا بی مجرد باشد و رایج
 زمین و خواه اسم فی مجرد باشد و مزیه اسم مکان و زمان
 زدی بیاورند بلی که هر چند که اسم مکان و زمان زدی

بجای آنکه میگویند که شکر کثیر الفلانی مثلاً اگر مینی
 که در وقتیکه بفرموده بسیار دیده باشد چنین گویند
 اَفْعَلُ کَثِیرٌ شَفْلِیْبِ دَرِهْ عِیْ وَ دَرِهْ کَثِیرٌ مَعْضُوفٌ دَرِهْ
 و معضوف کجاست و هم مانند اینها در وقتیکه
 در یک مفعول و مفعول بری است بود چون مَفْعُولٌ مَفْرُوقٌ
 و مفعول بری آنکه بود چون مَفْعُولٌ مَفْرُوقٌ برای حقیقت فعل
 بود چون جَلَسْتُ و مفعول برای مفعول بود چون اَتَمْتُ و مَفْرُوقٌ
 و مفعول بری آنکه بود که از فعل ساقط شود چون کُنْتُ
 و قَلَامٌ بدینگونه مضاف فاغ شده از بیرون و قَلَامٌ
 بنا بر اسم مکان و اسم زمان شروع کرد در بیان فاعله
 اسم الت و مفعول دیگر اما اسم الت اینجا که مضاف است
 ذخیل ذکر کرده چیزی را گویند که فاعل بآن موصوف
 مفعول و از جهت اینست که مفعول مضاف نشد تحت
 که مفعول باشد پس که بخواند آن علاج کند چون از جهت
 آنکه مفعول که ترشید نیست مفعول بر مفعول قرار
 نیست

در بیان اسما
 و غیره

انحر

بود

و چون مفعول و مفعول اسم الت و بر همین قیاس کن
 هر چه را که آنست باشد و بنا بر اسم الت بود و در وقتیکه
 یکی مفعول کثیر و سکون فاو فتح عین و دوم مفعول
 با غراب مذکور در هر دو مذکور و بفتح لامی فاعل آنست
 اما مفعول مثل مفعول مذکور و مثل مفعول که سوزش
 و اوالت خشیای است که مفعول دو مفعول است و اما مفعول
 مانند مفعول که مفعول کثیر است و اوالت کثیر است
 و هم برین دو وزن باشد بنا بر ماضی است که در زمان
 ماضی از وی گشت است یعنی چون صرعه که بداند
 فعل را که بحسب عدد چند گشت است و این فعل چند
 واقع شده مثلاً فعل که یکنوبت واقع شده باشد
 میگویند مَرَّ بِنْتُ خَرَابَهْ یعنی زده مرید گشت زدن چون
 دانستیم این را پس بدانیم که قاعده در ماضی ثلاثه بود
 فاعله باشد و فاعله ماضی و فاعله ماضی و فاعله ماضی
 اما در ثلاثه مجزئ پس بنا بر این صیغه از مصدر مذکور
 است

و زمان مذکور شد است که از فعل ثلاثی مجرد بود اما
 هرگاه این مذکور است از غیر ثلاثی مجرد بوده باشد
 در بیانی اینها از غیر ثلاثی مجرد یعنی از ثلاثی مزید و بیاض
 مجرد و مزید غیر آنست که بر ذلت اسم مفعول آن باب بوده
 باشد چون اگر یکم که از باب افعا است و اسم مفعول
 وی مکرر است پس مصدر می دهم اسم مکان و زمان
 نیز مکرر است پس مصدر می دهم در میان اسم مفعول
 و این سه مذکور در همین باب است پس در باب تفعی و مثلاً و دیگر
 اسم مفعول مکرر است بر تیا و باب افعال غیر اسم مفعول
 ابواب دیگر بر همین تیا سر کرده احتیاج به بیان ندارد
قول او بد که فعل بیعت سر و طست با آنکه این دو بار در
 حرف فاعل یا شمس و آن شستن است و در ده و عین
 ها و عین و خا و در مثال این باب صوت دفع بضع و
 در مستقبل بیعت زیرا که در اصل بضع بود و هاء و تاء
 در حین بعد از آن کسر باقی کردند جهت تفاوت حرف

خلق جلاوی و جل بوجله و جوج و جوج و جوج
 و جوج و جوج و جوج و جوج و جوج و جوج و جوج و جوج
 فتح عین ماضی و مستقبل است پس مترادفات بود
 که مصنف قبلاً هر دو کند جهت سهولت می دانست
 هر چند بفرین ذکر متار که ت و ضع بضع است معلوم
 میشود چون دانستیم پس بداند که مصنف
 فتح عین در ماضی و مستقبل هر دو کرده است که در باب
 و مذکور است پس اگر در جای آن شرط نبوده باشد
 عین ماضی و مستقبل هر دو و مفتوح نمیشد و وقت
 او و در مثال این باب چون ت و ضع بضع تا آخر
 از سوال مقدم تقریر سوال آنست که یا سائل سوال
 کرده که اگر فتح هر دو بضع بواسطه وجود هر دو است
 که آن بود همان حرف جلا است در لام و فاعل جلا
 پس سبب اولی در بضع و ثانی در ت و ضع و ثانی در
 که ت کسر ما بعد از است و دلیل بر آن کسر هر دو نیست

حرف تنوع تقریر
چون بیایب که اصل
تفصیل بوضع امر

ذیل که برین تقدیر خواحدید و قطع بوضع بوده بکسر
سبب حذف کردن جناس که در بیفتد و نیز قول اول و بعد
کسر بافتن شد جهند ثقات حرف حلق جواب دیگر است
و سواں مقدم دیگر و تقریر برین سوال است که هر که
معلوم شد که اصل قطع بوضع بکسر بوده بعد از اسفند و کس
دیگر حذف کرد اندر تقریر جوابی که کسر ثقیل است و حرف
حلق ثقیل و جوف و غیره ثقیل است کسر و تبدیل کردن بیفتد
تا تخفیف زیاده ثقیل شود و قول او بخلاف و غیره ثقیل
که داد و بقیست بر حال خود بدل که بقا و او در تقریر بیست
آشت کاین و او بعد از دی کسر نیست قاضی شود
جناس که در بیاید مخفی خلاف که برین قول در برین مقدم
بر دخل و زیاده منفعت نیست و نکته که از جهت منفعت
ذکر و قول گفت ظاهر غیر است از بیفتد و تفرج بدین
نقد خصاصه داریم اول او بیایب افعال صحیح و اول
گفت بکسر بکسر ثقات بکسر ثقات اصل بکسر بکسر بود و چون

در بیان تنوع
تجدد اول و بعد
باب افعال صحیح

در کسر و در حروف جمع شدند یکی سبب کسری
و در باقی الفاظ افتاده شد برای موافقت میان
جنس مصنف فارغ شد از اقسام هفتگان و ثانی
فرد شرح نمود در بیان اقسام ثانی و غیره
و در باقی حروف در برین و اقسام هفتگان و ایشان پس
اول ذکر کرد باب افعال صحیح و در عده باب افعال
قبل از این مذکور شده و معنی صحیح نیز مذکور شد
پس بدین که اگر مراد مقصود است و برین کسر در امل
بهمار معنی آمده بر کواکب و برین داشتند و حق
و نخست کردن و ما احتیاد بکسر معنی کسری و در
او ذکر کنیم و باخ و باقیایم بکسری و ما معنی وی را
بکسر بخشش که صیغه واحد منکر مغایب است افعال
معلوم از باب افعال از جهت وجه صحیح و اصل
برین شایع میگردید چون خواستند که از این سازند بلکه
شعری نقل کردند بیایب افعال و قاعده مذکور بیایب

در بیان تنوع
تجدد اول و بعد
باب افعال صحیح

افعال و امر و جازم ساختند اگر شد و برین قیاس
 که باقی صیغها را از آخر و امر فعل مستقبل جدا کرد
 کوئی دیگر معنی بخشش میکند صیغه و امر و مذکر غایب
 فعل مستقبل معلوم از باب افعال از هفت وجه صحیح
 و اصلش اگر بود چون در واحد مذکر و جمع و مذکر و جمع و مستقبل
 مثل گویم و اجتماع دو وجه در یک کلمه فاعل است بی بار
 دفع فعل بنفند یگویم غلبه و بیک وجه چون فاعل و اصلش
 در کلام و مخاطب و غایب فرع و در یک وجه چون امر و واجب
 نقل حرف کردند در مخاطب و غایب فاعل از هفت وجه صحیح
 مخالف اصل نشود پس گفتند یگویم و گویم و اگر دیگر
 در مجامع است حال امر و صیغه و جوف هر دو فاعل
 نمایند کوئی دیگر از یگویم که یگویم و گویم و برین
 قیاس است که یگویم تا آخر و یگویم تا آخر و یگویم
 تا آخر و جازم کوئی دیگر یگویم تا آخر و یگویم تا آخر
 قول و امر و جازم از اصل مستقبل کردند و گویند یگویم

در بیان فعل امر
 باب افعال صحیح

اگر گویند تا آخر و برین قیاس
 فرد متصل شود ساقط نکرد و چون فاعل هم برین
 فاعل اگر گفت اگر ما گفت اگر ما گفت اگر ما گفت
 خفیه اگر گفت اگر ما گفت اگر ما گفت اگر ما گفت
 بیک وجه معنی از بین فعل ماضی و مستقبل
 با باب افعال صحیح فاعل شد شروع کرد در بیان امر
 چون باب است امر و جازم که یگویم و گویم و برین
 که صیغه واحد مذکر است از امر و جازم و اصلش از باب
 هفت وجه صحیح و اول از تا گویم که اصل مستقبل است
 رفتند تا که حرف استقبالی است از افعال و بعد از تا
 مغلوب بود احتیاج به مزه و صد نشد بهمان حرکت
 کردند حرکت آخر جوفی بیفتاد اگر شد و برین قیاس
 که باقی صیغها را از آخر و برین قیاس این هر هر قطع است
 و معنی قطع جدا کردن است پس هرگاه با اصل خود متصل
 شود ساقط میشود و از ماضی خود جدا میگرد و بخلاف

زهای وصل که چون بمقابل خود متصل شوند ساقط
 میشوند در عبارت مثل نفر که چون بمقابل خود متصل
 و کوی فاعله و هم آنرا اما اگر در جوت بمقابل خود
 متصل ساقط کوی فاعله هم اگر که این نیز ساقط
 شود در عبارت و جوت خود تاکید نفید در آن کوی
 مبتدئ تا آخر جتا که در عبارت معنی مذکور است
 گناین است دخول خفیه جتا که در عبارت معنی
 کور است احتیاج بشرح و بیان ندارد و قیاس
 است قیاسی که دانسته شد میباید دانسته شد دخول
 ت نفید و خفیه در هر ثلثه مجزیه و قبل که اگر مله ازین
 بنا محض دخول نفید و خفیه است قطع نظر از احکام
 پر در دخول و نه این قول که اعمیت است زیرا که اینجا
 نهاد داخل ساخته پس گویا از احکام دیگر است
 فاعله دخول و نه و آن متحرک ساخته حرف
 و ساقط و ادویاست در جمع مذکور واحد است

و اذ قال الف است حرصیه لغزات در جمع مبتدئ
 پس جوت احکام مذکور در خود لغزات در هر ثلثه
 مجزیه مذکور شده است و مراد از مزید فیه را بابت قیاس
 باید کرد و آنکه علم بالصوب قیاس اسم فاعله کبر
 اسم مفعول مذکور بدینکه چون معنی قاضی شد از مر
 حاضر باب افعال شروع کرد در اسم فاعله اسم مفعول
 باب وقاعده در اسم فاعله اسم مفعول ازین پس در
 و میای جرح و مزید فیه بران قیاس است که شایق اندک
 شد و آن آنست که اسم فاعله از آن فعل معلوم مستقبل
 کبر جتا میم مفهومی بجای حرف استقبال نهاد
 شود و ما قبل حرف آخر مکسور کرد اگر مکسور نباشد
 مانند مکرم یعنی بخشیده صیغه واحد مذکر است
 و اسم فاعله باب افعال از هفت در صیغه واحد
 نکر بود چون خواستند که اسم فاعله از وی بنا کنند
 پس معنی اصل بجای پند زد و چون ما قبل حرف ح

که رسم مکسر بود پس بنویس در آخری زیاده کرد
 جهت دلالت بر حقیقت فکر و تفکر و بر همین قیاس
 کن باقی صیغها را تا آخر تمام اسم مفعول و آن است
 که اول از فعل مستقبل مجهول گیرند چنانکه میم مقوم
 بجای صرت استقبال نموده شود و ماقبل حرف آخر
 مفعول گردد مانند مکرر یعنی بخشنده باشد
 صیغه و حرف مکسر است از اسم مفعول از باب افعال
 از هفت و هم صیغ و صفت مکرر بود مجهول مستقبل
 چون فراستند اسم مفعول را از وی بنمایند میم
 مقوم بجای حرف استقبال گذاشتند و بنویسند
 در آخر نهاد که در جهت دلالت بر اسمیت مکرر شد
 و نیز در این که از برای سهولت آمده مانند اسم مفعول
 مذکور است از صیغ و غیر صیغ و بر همین قیاس کن باقی
 صیغها را تا آخر قول دو غایب فائده در باب افعال
 تعدیه تلوه مجرور است لانم مانع چون اذ هیت زین

بی بیان فائده
 افعال

فرع

فیهب و اخلصت زین غلب و شاید که معنی ذوق
 حرف وقت باشد چون اصبح و امسی و شاید که معنی سید
 بهنگام باشد چون اخلصت زین و حرف اخلصت
 که در باب جوت اثر از اخلصت و معنی باطن بر صفت باشد
 حرف آخرت زین ای و جدته مجرور است بدینکه حرف
 مصنف فائده شد از بیان باب افعال صیغ شروع
 کرد در بیان فواید این باب پس مع فائده ذکر کرد
 فائده اول تعدیه تلوه مجرور لازمست و گفت غالب
 در باب افعال تعدیه است یعنی بیشتر فائده درین
 باب تعدیه است و ما بین فائده قبل ازین اشاره
 شد پس مثالی که نداء مجرور لازمست تعدیه کرد اینست
 اند دو مثال ذکر کرده یکی اذ هیت زین است یعنی نزد
 زین را صیغ واحد منکم است از فعل حاضر و اصلش اذ هیت
 بود یعنی زقم لازم بود جوت بی باب لغز بودند اذ هیت
 شد متعدی گشت و این که مصنف بعد از اذ هیت آورد

باب وسط است که سب در بیت باشد که ذهب مصدر
 آذ هبث است و یا اگر می باشد پس ثلوث لم اذ هبث است
 لازم است و دیگر اقبلت ذیل جلتس مع نشا نم دید
 پس غنت هبث واحد تکلم است از فعل ماضی و امش
 جئت بر دین نشستم لازم بود جوهره در باب فعال داخل
 ساختند و گفتند اقبلت متعدی شد و قول او بعد
 از اقبلت جلتس بر تماس ذهب است که مکرر
 شد فائده دوم آنست که از برای دخول در قیاس
 بوده باشد چون اصح زید مع داخل نفس تدلیله
 ضیاع و امش مع دین داخل شد مع در وقت غام
 و اصح صیه و بعد مکمل است از فعل ماضی معلوم از باب
 فعال از هفت وجه صحیح و نفس نیز ضیع و اقبلت
 از فعل ماضی معلوم از باب فعال از هفت وجه در قص
 یاری و اصلش مشی بود یا و متحرک ما قبل مفتوح ثقیب
 بیف کردند افسی شد فائده سیم سنت که معنی رسید

وقت چیزی باشد که حکام معنی وقت است مانند
 اقصی الزمان مع رسیدن وقت در ویدت گشت
 که عصا دقق ما و یا کسر جاد و قصد معنی در ویدت
 دتر معنی گشت است پس اقصی یا شوق است
 که از عصا و یا از قصد و مانند قرم النخل معنی رسید
 وقت بریدت بار در خف خرمانیز که قرم دقق صادر
 یا کسر صادر بریدن بار در خف خرمانیز است و نخل درخت
 خرمانیز است و امر صیه واحدین کر است از فعل ماضی
 معلوم از باب افعال از هفت وجه صحیح و مشتق است
 از صام یقیم صادر یا کسر صا و فاء چهارم است که از برای
 کثرت و بسیاری بوده باشد و سائر الرجل می
 بسیار شد خرما امر صیه واحدین کر است از فعل ماضی
 معلوم از باب افعال از هفت وجه صحیح و او مفتوح است
 از ترهانه یجم سنت که از برای دلالت باشد بر یاقوت
 مفعول آن فعل بر صفت که آن صفت مشتق باشد از فعل

نصل مثلاً وکذا که کوهی آخردت زینا معنیست
 که بدین زینا بر صفت عجبیت یعنی ستوده شده است
 گفته شده پس آخردت بمعنی و جئت نمی آید باشد و زینا
 منفرست و صفتی که مفعول یا خت شده بران صفت
 ستایش است و عجب و عیت که مشتق است از اصل فعل
 که است زیرا که عجب مشتق است از حد بقا عده که سابقا
 مذکور شد در اشتقاق اسم مفعول از اصل فعل
 و آخردت صیغه مؤنث است از فعل ماضی معلوم از باب
 افعال از هفت و چهار صیغه و اصلش جئت بوده و ثلثه عجب
 چون خواستند که مزید سازند فعل کردند او را بیاب
 افعال و قاعده باب افعال مذکور که زیاد کردن هر
 مفعول است در لوری جاری گردینند آخردت
 شد و قرآن مثال وادی الایعادیم بر وزن اصل
 او عاده و او سکن از از بری کسره صاقبل در رد
 حاضر و عده و عدا و عدا و نا آخر مستقبل بر همین

در بیان قسم ثانی
 باب افعال از باب
 وافی

یوعید و ت نا آخر حاضر اوعید و عدا و عدا و عدا
 مؤنث اسم مفعول مؤنث بیابان چون مفعول فارغ شد
 از بیان قرائن بیجا از باب افعال و صیغه از اقسام
 هفتگانه فعل قسم صحیحتر را ذکر کرده بود شروع نمود
 در بیان اقسام بیابان اول ذکر کرد قسم مثال که بصیغه
 مشابهت دارد در حرکات و سکنات چنانکه در هفت
 در ثلثه عجب مذکور شد و آئیند کرد عجب که ایجاد
 بمعنی مذکور و اصلش همانست که مذکور ساخت و ما
 اوعداست یعنی بیم کرد و عید و واحد مذکور معانی است
 از فعل ماضی معلوم از باب افعال نهفت و در مثال
 وادی و بر همین قیاس کن باقی صیغه و آن آخر و چون
 این فعل از بری مجهول بنا کنه کنایه عید یعنی بیم کرده
 شده صیغه واحد مذکور است از فعل ماضی مجهول از باب
 افعال از هفت و چهار صیغه و در اصل و عدا و عدا و عدا
 حاضر صیغه خواستند که از بری مجهول بنا کنند طریقه

مجهول داد و جادو کردانیدند که حرف و دست و سر
 ماضی آن و عید شد و بر همین قیاس کن با و صیغه
 تا آخر و اما مستقبل معلوم حیال که کوی یزید یقیمیم
 میکند صیغه او حد مذکست از فعل مستقبل معلوم از باب
 افعال از هفت ویم مثال وادی و بر همین قیاس کن با
 صیغه تا آخر و صیغه از ربع مجهول بنا کن کوی
 یزید یقیمیم کرده میشود صیغه واحد مذکست از فعل
 حاضر مجهول از باب افعال از هفت ویم مثال وادی
 و اصلش یزید بود معلوم ماضی چون خواستند که از باب
 مجهول بنا کنند نظر بوق مجهول مستقبل که آن هم حرف
 استقبالیست و فتح حرف ماضی و حرف آخر در و جاری سا
 یزید شد و بر همین قیاس کن با و صیغه تا آخر
 و بدانکه دخول و ناصبه و جازم برین مستقبل معلوم
 یا مجهول بر قیاس دخول استنباط بر مستقبل معلوم
 و مجهول مذکور سابق خبر بلائی نمیدارد و مادر حرف جانی

کوی او یزید یقیمیم کن صیغه واحد مذکست از صیغه
 معمر از باب افعال از هفت ویم مثال وادی داد
 زید و عید گرفتند که حرف استقبالیست انداختند
 و بعد از تمام شدن بود احتیاج نشد بهینه وصل بهما
 حرکت امر بنا کردند حرکت آخر یزید یقیمیم او عید شد
 قیاس کن با و صیغه تا آخر و صیغه ناکله یقیمیم
 در این کوی او عید شد او عید شد تا آخر خفیف
 او عید شد او عید شد و ما اسم فاعل جبر کوی
 یزید یقیمیم کسده صیغه واحد مذکست از اسم فاعل
 از باب افعال از هفت ویم مثال وادی و اصلش یزید
 بود معلوم مستقبل چون خواستند که اسم فاعل وادی
 بنا کنند برین که معلوم است اسم فاعل است خبر و لفظ زیاده
 کرد و یزید یقیمیم در آخر جمله دلالت بر اجماع یزید
 شد و برین قیاس کن با و صیغه تا آخر و یزید یقیمیم
 بجای اسم معنی فاعل یا اسم فاعل مذکور سابق و اما اسم فاعل

چون که کسی بگوید یعنی هم کرده باشد صیغه و حد منکر است
 از اسم مفعول از باب افعال رفع و در مثال دی و در
 از یعد و یعد و یعد مستقبل اگر گفتیم که عیون اسم
 مفعول است در محل دی زیاده کردند و تنوین در آخر است
 دلالت بر سببیت مؤخر شدن و بر همین قیاس است یا
 صیغها تا آخر و از هر ما اند اسم مفعولهای دیگر است در این
 یک نظر است بجای سه معنی قیاسی می کنند **قول**
 او مثال بابی الایسار فاعل می شود و ماضی **ایشتر**
 تا آخر مستقبل **یوشتر** تا آخر اسم فاعل می شود ساکن
 بتبیین ماقبل با و او شد بد مذهب مصنف فارغ
 شد از مثال وادی یا ب افعال شروع کرد در باب افعال
 مثال بابی و گفت الایسار و ایسار مصدر است بمعنی
 مذکور و ماضی و **ایشتر** است بمعنی فاعل می شود و احدی
 از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت وجه مثال بابی
 و اصلش **یشتر** بعد از آنکه مجرور و خبر می شود که مزید ماضی

و بیان مثال
 یا شتر باب افعال

فعل

فعل کردند بیابان افعال پس هر چه داد در شعر در آوردن
ایشتر شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها تا آخر
 بد نکه این فعل لازمست و مجهول از دی بنا نهاده میشود
 از آنجهت ذکر مجهول می کنند و اما مستقبل چون که
 کو می نویسد یعنی توانک میشود صیغه و حد منکر است از فعل
 مستقبل از باب افعال از هفت وجه مثال بابی و اصل
 و اصلش **یشتر** بود یا ساکن و ماقبل دی و خبر
 دی و عده است که هر چه با ساکن باشد و ماقبل دی
 هم دانسته باشند از باب افعال مناسبت است مجرور
 میکنند پس در اینجا نیز این باب ساکن را بواسطه غم
 ماقبل با و او کردند و **یوشتر** شد و بر همین قیاس است
 ماضی صیغها تا آخر و دخول هر دو فاعله و جاده بر این
 قیاس است که سابقا من گشته شد و دیگر بد نکه در مثال
 زیا و غنق و ی اشاره بجواب سوال مقدی کرده
 در تمام تقریر سوال است که در **یوشتر** واقع شده تا

یاد کسر و قاعده است که این قسم وادرا حذف میکنند
 چنانکه در بعضی حذف کرده اند پس هر چه در اینجا حذف کردند
 و تقریر جوابی که محقق بآیات اشاره کرده است که چون
 در اینجا و حذف می شود از فعل مستقبل چنانکه گفتیم
 مذکور شد پس اگر واد را نیز حذف کنند خبر بجا می رسد
 از کثرت حذف و شارب ز غایب افه فاعل فتا فاعله
 در این سوال جواب گفتیم از جواب محقق به طریق امکان
 تقریر جواب اول است که این واد واقع نشده در اینجا
 یا و کسر بلکه واقع شده در باب و جز و کسر زیرا
 که اصل فعلش یا و میز بوده و تقریر جریب و و میز و یا و
 که موجب حذف واد است واقع شد است او است بعد از
 حرا یا بعد از ضم واقع شده است و محقق و شارب
 و کسی را نیز سلی که یکدیگر فتم اختصار گشت میو ثقل واد
 بعد از ضم حاصل شود و بعد از فتم زیر که جواب گویم فتم
 مناسب واد است و واد بعد از فتم ثقیل نیست بخلاف

فتم که با واد مناسب است ندارد و از جمله مناسبتهای ندارد
 و از جمله مناسبتهای واد و فتم یا یکدیگر یکی است که در اینجا
 فتم و واد حاصل می شود چنانکه سابقا مذکور شد
 مگر در این خبر جواب دیگر ظاهر می رسد و است
 که اصل این واد یا وده پس یوبا میا واقع شده در اینجا
 یا و کسر و واد مانند بیشتر پس ظاهر بود که از اینجا جهت
 یافتند و اما اسم فاعل چنانکه گوئی میسر یعنی می اگر شوی
 میسر و اهرم ذکر است از اسم فاعل از باب افعال از جهت
 و جم مثال یا می و اصلش میسر بود معلوم مستقبل
 چون اسم فاعل یا می میا گفتند که ندوم مقوم
 که علامت اسم فاعلست در اول و می زیاد که دند قنوت
 در آخر جهت دلالت بر مثبت میسر است و بدین که
 محقق امر و خرو غایب این باب را ذکر کرده ما بجز
 از هر یک ذکر میکنیم جهت سهولت فهم میسر اما امر
 از باب افعال از جهت و جم مثال یا می واد از فاعل میسر

چنانکه کوش او میسر
 و در کوش و اهرم
 از امر جازم

گرفتند تا که حرکت استقبال بود و بافتند و بعد از آن حرکت
 بود مقرر با احتیاج نشد بهر دو اصل بهای حرکت از یک حرکت
 حرکت از بیفتاد و هفت و بیست و هفت قیاس حرکت
 باقی میماند تا آخر حرکت نوع تا که در تقیید داخل ساری
 کوئی از سرت تا آخر حقین و سرت از سرت از سرت و سرت و سرت
 از غایب چنانکه کوئی از سرت از سرت از سرت از سرت تا آخر و
 تا که در تقیید و خفیف بر قیاس حرکت نشسته و بیست و هفت یعنی باید
 که تا که شود صیغه واحد مذکر است از غایب ساری با
 از هفت و هم مثال دای و اصلش یوسر بود چون لام
 از غایب در آمد آخرش هر که حرکت آخر چیزی میفتد
 یوسر شد و بر همین قیاس حرکت در صیغه را تا آخر و
 ای جوف دای الاقامه بیای داشتند ماضی اقامه اقامه
 اقامه اصل اقامه قدم بود و و مفتوح بود و ماقبل دای
 حرف صحیح و ساکن فتح و او را باقی دادند و بود در وضع
 حرکت و ماقبل مفتوح باقی کردند و در حرکت حرف

در بیان اجوف
 وای با افعال

بالتی

بالتی ساری بیست و هفت و ماضی فارغ شدند از شنا
 باب افعال شروع کرد در اجوف این باب و اجوف قیاس
 سابق بود و قسم است دای و یای ام دای مانند
 اقامه که ماضی باب افعال است بمعنی مذکره و اصلش
 اقامه بود چنانکه در کلام معنی بعد از این مذکره شود
 و ماضی دای اقامه است بیای داشتند صیغه واحد مذکر
 از فعل ماضی از باب افعال از هفت و هم اجوف دای
 و اصلش اقامه بود و مفتوح بود و ماقبل دای حرف صحیح
 و ساکن فتح و او را باقی دادند و بود در وضع حرکت
 و ماقبل مفتوح باقی کردند اقامه شد و اقامه اقامه
 مذکر معانی است از فعل ماضی و اقامه جمع مذکر معانی
 است از فعل ماضی و اقامه از واحد مذکر تا نشسته و هفت
 هم جا داد و یای باقی کرده شد و الف ثابت گشت و ام
 مؤنث چون اقامه یعنی برپا داشتند کرده و اقامه معنی جمع
 مؤنث معانی است از فعل ماضی از باب افعال از هفت و هم

اجوف وادی واصلش قوت بود چون دایم بود
 یا الف شد و آن بالتقای ساکنین بیفتا دافتن شد
 و همچنین زافتن تا آخر و دایم بود و بیفتد سس ال
 اگر گویند در قاف معانی معلوم و در فاف مجهول مستقیل
 و در قاف ثاسم مفعول و در فاف مانند اینها باشد لایق
 وادی و اینها منکره و اجوف یابی چنانکه بیاید فاف
 و یا ثقیل نیست زیرا که فاف اخف حرکات است سر حر
 داد و یا را باقیل دادند جواب گویم زیرا که مانند وادی
 حرف صبیح است و ساکن و فاف بر وادی و فاف ثقیل نیستند
 و خفیف است که قبل از او باشد حرف صبیح ساکن نباشد
 و اینجا چون قبل از وادی حرف صبیح ساکن بود حرکت داد
 باقیل و دی دارند و یا اگر گویم با وجود حرف صبیح ساکن
 حرکت دهند که حرکت متحرک باشد پس حرکت
 حرف ثانی و حرف صبیح دادند از جهت فرج بر اصل
 نباید در هر یک کلمه نیاید که حرف علت فرج است و حرف صبیح

اصل

اصل و همچنین است حال در بی مثل اظ و اطارة
 و غیر اینها هر جا که مثل این علامت باشد قول ام مستقیم
 یقیم یقیم یقیم تا آخر اصل یقیم یقیم و کسر داد
 ما قبل دادند و او ساکن ما قبل مکسور با یاستند
 یا یا تقای ساکنین بدانکه حور مصدق فاف شد
 طلب افعال جوف وادی شروع کرد در مستقیل بر با
 فاف یقیم یقیم یقیم بر پای میداد صیغه واحد متکلم
 مغایب منکر است از فعل مستقیل از باب افعال
 انصفت و اجوف وادی و اصلش یقیم بود کسره
 بر و او ثقیل بود باقیل دادند پس و او ساکن متکلم
 مکسور و قلب بی که در یقیم شد و بر همین حساب
 اعلال باقی صیغها تا آخر الا در یقیم جمع مؤنث متکلم
 و در یقیم جمع مؤنث مخاطب که چون دایم باشد
 و التقای ساکنین و بدانکه مصدق مجهول ماضی یاد کرد
 خر و اد کنایه خلاف مجهول مستقیل که مذکور

و مد فاف و فاف و فاف
 باقیل و یقیم و یقیم
 مستقیل و اصل
 بیان
 اجوف وادی
 از باب افعال
 ساکنین
 و فاف و فاف
 و فاف و فاف
 و فاف و فاف
 و فاف و فاف

یا بافتی سنگین بیفتاد آید و سنگین و سنگین در دو صنف
 یا بافتی او ساکنند و مانند یکی در صنف و در صنف دیگر
 مذکور شد و دیگر در جمع مؤنث چون آفت که صفت آفت
 و کسر بر و در ثقیل بود بمقابل دادند پس و او زیاده کردند
 آفت شد یا بیفتاد آفت شد و در باقی صنفها و او زیاده
 در حال خود باقی ماند و چون فاعل تا یکبار در هر دو
 آفت آفت آفت آفت آفت آفت آفت آفت آفت آفت آفت
 آفت آفت آفت بر قیاس مذکور سابق در هر دو صنف
 صنف قول و اسم فعل تفعیل صفت مقدم بود بر قیاس
 تفعیل اسم مفعول بود و اصلش تفعیل بود بر قیاس
 تفعیل که صفت مقدم بوده است و در باقی صنفها
 در دو صنف باقی کردند و در تفعیل و تفعیل و تفعیل
 و نه لا تفعیل تا آخر صنف تفعیل لا تفعیل استغفار هر تفعیل
 و قاعده در اصل او بود بر وزن افعال صنف و او زیاده
 دادند و باقی و ساکنین بیفتاد تمام شدند در

در بیان صنف
 و اسم مفعول
 و وجه تسمیه
 و استقامت

موقوف و او حذف آورد و تمام شد بدانکه چون
 مصنف فاعل شد اندامها و فاعل افعال حرف فاعلی
 شروع نمود در اسم فاعل طلم مفعول و نه و تفعیل
 و استغفار ماین یا اب اما اسم فاعل یا استغفار
 یعنی بیای دارند صنف و در هر دو صنف فاعل
 از باب افعال از هفت و اجوف و او و صفت
 مصنف ذکر کرده و گفته بر قیاس یعنی چون اصل
 یعنی تفعیل بود بعد از افعال یعنی شدند چنانکه مفعول
 پس تفعیل نیز بر این قیاس تفعیل بوده باشد کسر
 بر و او تفعیل بوده بمقابل داده اند پس و او ساکن
 بمقابل کسور بمقابل بیای کردند مفعول و نه و تفعیل
 که یکی اصلش تفعیل بودیم مفعول بجای حرف استغفار
 نهاده شد و تنوین در آخر زیاده شد جهت دلالت
 بر اسمیت تفعیل شد بمقابل که سابقا ذکر کردیم
 و تفعیل نیز تفعیل را از معلوم مستقبل است باب میگردند

و اسم مفعول بلا مجهول مستقبل آن باب و در این
 يك لفظست جری سر معنی قیاس برین کمر سابق کرده
 احتیاج نیز ندارد و بر همین قیاس گیت باقی میماند
 تا آخر و اما سر مفعول مقام بیعی در پای داشته باشد
 صفت واحد من گزاست اسم مفعول از باب افعال از هفت
 درج ابون وادی و اصلش همانکه مصنف ذکر کرده و متفق
 بوده بر قیاس مقام بیعی چنانکه اصل بقا میقیق بوده
 فتم و او را باقیل دادند پس او را باقیل کردند و بقا شد
 چنانکه سابقا مذکور شد و در اینجا در کلام مصنف
 نیز مذکور شد پس همین اصل مقام نیز متفق بوده
 باشد فتم و او را باقیل داده شده و او را باقیل بالز شد
 مقام شده باشد و تدارک نیز که گویی اصلش بقا
 مجهول مستقبل بر همین قواعد مذکور و هم مضوم و مجاز
 حرف استقبال نهاده شد و تنوین در آخر زیاده شد
 جهت دلالت بر استیقامت مقام شد و او نیز در اینک بدست

جای سه معنی بر قیاس مذکور سابق است و بدین ترتیب
 مجهول مع مؤنث مغایب است از فعل مستقبل و تنوین
 مجهول مع مؤنث مع ضایع است از فعل مستقبل در هر دو
 اصلش باقیقیق و تنوین و تنوین بود چون را و باقی
 بالتقای سابقین بیفتاد و ذکر مجهول مستقبل درین
 موضع بواسطه تشبیه اعلان اسم مفعولست با علو
 وی و نیز اشاره است بمجهول مستقبل بطریق کنایه
 چنانکه مذکور شد و چون مصنف خواست که اشاره
 کند بقواعد اعلان اسم فاعل و اسم مفعول این باب
 تشبیه اول معلوم مستقبل و تشبیه ثانی مجهول مستقبل
 و چون معلوم مستقبل را بیان کرده بود ذکر وی دوم
 بار نکرد بخلاف مجهول مستقبل چون مذکور نشده
 بود از جهت همین دلالتی که ذکر و تا اسم مفعول تلقی
 می کند و اما نمی چید که گویی لا یم یعنی باید برای
 ندارد مضبوط و واحد من گزاست از فعل می از باب افعال

و در اجوف وادی و اصلش بقیع بود چون در آن حرکت
 آخر چیزی بیفتاد التقای ساکنین شد در میان و یادم
 یا بیفتاد لا یقیم شد و چون قیاس است و قول لا یقیم
 صیغها یکی یا در هر صیغه ای افتاد بلکه در واحد مذکر متغای
 چنانکه مذکور شد و در واحد مؤنث مغایب مثل لا یقیم
 و در واحد مذکر غایب مثل لا یقیم و در واحد مذکر مثل
 لا اثم و در مذکر مع الغیر مثل لا اثم و در جمع مؤنث متغای
 مثل لا یقیمن و در جمع مؤنث غایب مثل لا یقیمن که درین
 صیغه یای افتاد بالتقای ساکنین و در باقی صیغه ها است
 است بر حال خود و اما چون چنانکه گوئیم یعنی بر یای
 نداشتن صیغه واحد مذکر است از فعل مجرد باب افعال
 و هفت و در اجوف وادی و اصلش بقیع بود چون در آن جا
 در آمد حرکت آخر چیزی بیفتاد التقای ساکنین شد
 در میان و یادم یا بیفتاد اقم شد و یا به صیغه اقیاس
 کن بصیغه های فعلی در سبوط یا عدم سبوط یا

و اما فعل بقی چنانکه گوئیم لا یقیم یعنی بر یای منیدارد
 صیغه واحد مذکر است از فعل قی زیبا بفعال و هفت
 و در اجوف وادی و اصلش بقیع بود لا یقیم در مصدر
 عمل نکرد و در معنی آفتاب دانستی کرد و بر همین قیاس
 باقی صیغه ها آخر و اما استغفار چنانکه فعل بقیع یعنی
 آیا بر یای میزد و صیغه واحد مذکر است از فعل استغفار
 از باب افعال از هفت و در اجوف وادی و اصلش
 بقیع بود چون فعل استغفار می در آمد هل یقیم شد و هل
 هم عمل نمیکند و در نقطه در معنی بلکه مشک از می طلب
 طلب هم وقوع فعلی داخل می شده است میکند
 و بر همین ضمیمه سر کن باقی صیغه ها را تا آخر و ما مصدر
 این باب که اقامه است یعنی مذکور اصلش است که
 مصنف ذکر کرده است ان بود که اعلال مصدر موافق
 اعلال فعل ملحق باشد چنانکه در بعضی وادیان شده
 در مصدر نیز یافت شود پس مساند کرد و بالتقای ساکنین

و جود
و بیان اجوف
یا یعنی باب افعال

و بدانکه مراد از حال مصنف ذکر کرده که بعضی واقعند و
آوده اند تا است و این تا در حالتی دخی بهامیشود
از جهت اول تغییر به کرده و ند اعلم بالضم و بقل
او اجوف بی الاطارة برایتند اطارة بطر اطارة
طر لا ططر. ططر المطارة برنگه چون مصنف فاع شد
از جوف و او باب فعال جمع نمود در اجوف یا بی همین
باب و اطارة مصدر است یعنی مذکور و اصلش
اطارة بود و فو یا را با قبل دادند و یا با تنقائ ساین
بیفتد برها را جوف یا بعد و ف در آخر زیده کردند
اطارة شد بر فبا سر قائمه و ماضی وی اطارة است
پس برایتند صیغه واحد مذکر است از باب افعال از هفت
اجوف یا بی و اصلش اطارة بود و چون متحرک و ماقبل
دی حرف میم و ساکن حرکت یا را با قبل وی دادند
و یا را قلب بالف کردند اطارة شد بر فبا سر قائمه همچنان
تا تنقیه مغایب مؤنث یا الف شد و بر حال خود باقی

ماند

ماند و از جمع مؤنث مغایب که طران است یعنی
برایتند ندوده زنان صیغه جمع مؤنث است از باب
افعال از هفت ویم اجوف یا بی چون یا قلب بالف
شد با تنقائ ساین بیفتد از آخر طان که مصنف
بجهول ماضی بود و همین جهول مستقبل را ذکر کرده
و ما از جهت سهولت فهم مبتدی ذکر هر یک در جای
خود میکنیم پس جهول ماضی چنانکه کوهی اطارة یعنی برایتند
شد صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی جهول از هفت
ویم اجوف یا بی و اصلش اطارة بود و چون خواستند که بر
جهول بنانند اصل اطارة را که اطارة است همزه را
مفوم گردانیدند و با د مکسور گردانیدند اطارة
شد پس کسره بر یا فقیل بود یا قبل دادند اطرند
و برین خیار کن یا فی صیغه را تا آخر طان اما مستقبل
معلوم چنانست که کوهی نیم یعنی میرانند صیغه واحد مذکر
از فعل مستقبل معلوم را از باب افعال از هفت ویم اجوف

و صلش یطیر بود کسره بر یا نفیل بود بما قبل دند
 یطیر شد و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر
 مؤنث معرب مانند یطیرت و جمع مؤنث محاذی
 یطیرن که چون کسره یا بما قبل داده شد یا بالتقاء
 ساکنین بیفتاد و یطیرت و یطیرن شد و چون حرف
 در کسی یطیر یطیرن یطیرن یطیرن و تا آخر و چون جازم
 در آیند کسی یطیر یطیرن یطیرن یطیرن و تا آخر و اما مجهول
 مستقبل چنانکه کسی یطیر یطیرن یطیرن یطیرن
 واحد مذکر مفایب است از فعل مستقبل مجهول از باب
 افعال از هفت و ه اجزای یایی و اصلش یطیر بود و نیز
 بما قبل دادند پس یا را باقی کردند یطیر شد و بر همین
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و حرف ناصبه و جازم
 بر قیاس گذشته است و اما امر حاضر چنانکه کسی یطیر یطیر
 به بران صیغه و عدمی که است و امر حاضر معلوم از باب
 افعال از هفت و ه اجزای یایی و اول آن یطیرن کر نشد تا که

آید

مفرد

مفرد بود انداختند و بعد از تا مترک بود همان
 حرکت امر یا که در حرکت آخر و قیاس است و اطر شد و
 ساکنین شد و در میانه یا و را یی بیفتاد و اطر شد
 و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و چون
 تاکید نفیل کسی اطر اطر اطر تا آخر و خفیه یطیرت
 یطیرت یطیرت و اما امر غائب معلوم یطیر یطیر
 که برانند صیغه واحد مذکر است از امر غائب معلوم
 از باب افعال از هفت و ه اجزای یایی و اصلش یطیر
 بود و چون لامر غائب امر حرکت آخر جری ساقط
 شد التقاء ساکنین شد در میانه یا و را یی بیفتاد
 یطیر شد و چون تاکید نفیل و خفیه بر نیا سر کشید
 و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و اما
 چنانکه کسی لا یطیر یعنی ر بیکه نیرند صیغه واحد مذکر
 نه یغائب معلوم از باب افعال از هفت و ه اجزای یایی
 و اصلش یطیر بود و چون لامر غائب امر حرکت آخر جری

کن باقی صفت را تا آخر همین لیکن در جمیع مذکور معائب
 ارضوا صلتش ارضوا بود یا مبرک ما قبل مفتوح در
 قلبی باقی کردن التقای ساکنین شده در میا و یا و او یا
 دال فی بیفت در ارضوا شدند و با آنکه کرم ضرب بر یا ثقیل بود
 کردند التقای ساکنین شده در میا و یا و او یا بیفتاد
 ارضوا شدند و اعلال اول انصب و اولی است از جهت مؤنث
 اعلال واحد که در اینجا با الف شد و همچنین ارض
 واحد مؤنث معائب و ارضت تفتیه مؤنث معائب یا
 شد و بیفتاد و از آن صفتین جمع مؤنث معائب و آن
 بر حال خود است و اما مستقبل چون که کسی بر زمین
 خشنود میگرداند صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل
 معلوم از باب افعال از هفت وجه ناقص یا بی و اصلش
 بر زمین بود و بر یا ثقیل بود حذف کردند بر زمین شد
 و نیز صیغه تفتیه مذکور معائب بر حال خود است
 و نیز ضوون جمع مذکور معائب اصلش بر زمین بود و

بر یا ثقیل بود و یا قبل دادند بعد از سلب حرکت
 ما قبل التقای ساکنین شده در میا و یا و او یا
 بر زمین شد و تفتیه واحد مؤنث معائب و واحد
 مذکور مخاطب بر قیاس بر زمین است و نیز صیغه جمع مؤنث
 معائب و تفتیه جمع مؤنث مخفی طیب نیز بر حال خود است
 و نیز صیغه تفتیه مؤنث معائب و تفتیه مذکور مخاطب
 و تفتیه مؤنث مخاطب نیز بر حال خود است و تفتیه
 واحد مؤنث مخاطب اصلش بر زمین بود کسر بر یا ثقیل
 بود حذف کردند التقای ساکنین شده در میا و
 دو یا و اول که لام الفعل است بیفتاد تفتیه شد
 وزن تفتیه و با آنکه نصف مجهول ماضی مجهول
 مستقبل ذکر کرده و ما بجهت سهولت فهم مبتدی
 ذکر هر دو میکنیم اما مجهول ماضی چون که کسی از زمین
 خشنود و گردید و شد صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی
 مجهول از باب افعال از هفت وجه ناقص یا بی و اصلش

ارضی بود غیر بر داد ثقیل بود صرف کردند ارض شد
 در بیت قیاس است تا آخر داما مجهول مستقبل چنانکه
 کوی برض یعنی خشنود گردیده میشود صیغه واحد مذکر
 است از فعل مستقبل از باب افعال از هفتده ناقص
 یایی طبعی و اهلش برضی بود بیا منزه ماقبل مفتوح قلب
 بالف شد برضی شد و برین قیاس کن باقی صیغها را آخر
 و اما مصدر از ضاء که اصلش از ضای بود و ناعده
 است که هرگاه یاد داد بعد از الف زائده واقع شوند پیش
 قلب میکنند بهم پس این یا نه چون بعد از افعال
 واقع شده او را قلب بهم کرده و بیانکه مصنف در مقام
 نموده جهت قلب و و بیا همزه یکی کس او در دیگری رداء
 اول جهت قلب و او است همزه زیرا که هر کس کس کس
 بود و او را قلب بهم کردند کس او شد و کس او پیشش است
 از جهام و حرم پیشش باشد و ثانی جهت قلب بیا
 همزه زیرا که اصل رداء و ردای بوده یا را قلب کردند همزه

را داشتند در داجا ما نیست معروف که بد و شمی نازنا
 و اما قد اد المر فی اصلش برضی است اسم و علی بنی خشنود
 گرداننده صیغه واحد مذکر است تا اسم فاعل از باب
 افعال از هفتده ناقص یایی و الف و لام همان الف
 و لامیست که مذکور شد سابقا و مرضی اصلش برضی
 بود معلوم مستقبل چون خواستند که اسم فاعل از وی
 بیان کنند میم مضموم را که علامت اسم فاعلست بجای
 یا گذاشتند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت
 بر استیفاء مرضی شد غیر بر یا ثقیل بود حذف کردند
 مرضی شد و چون الف و لام داخل شود یا عدد کنند
 المر فی شری و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر
 و او یک لفظ است بجای اسم مفعول بقیاس مذکور است
 و اما اسم مفعول المر فی است و اصلش مرضی بود یعنی
 خشنود گردانیده شده صیغه واحد مذکر است از اسم
 مفعول از باب افعال از هفتده ناقص یایی و الف و لام

هاست که مذکور شد و حرفی اصلش برضی بود و چون
 مستقبل جمع خواستند که اسم مفعول از وی بنا کنند
 میم میوه که علامت اسم مفعولست بجای یا گذاشتند و چون
 در آخر دی ریاده کردند برضی و شدیم بریا نفیل بود
 کردند برضی شد و حرف الف لام داخل کرد و الم میوه
 بود یا و ادنیرك لفظ بودن بجای میوه بطریق مذکور
 سابق است و از برین خشنود گردان میوه واحد که
 است از امر حاضر معلوم از باب افعال از هفت وجه قیاس
 یا میوه و اول تا برضی گفتند که اگر حرف استنبال بود اول
 و بعد از تاء بود متمم بهمان حرکت اگر بنا کردند حرکت
 آخر بود و بیفتاد آخر شد و برین قیاس کن باقی میوه
 تا آخر و بافتن تاکید نفیل کو می ارضیت ارضیات
 تا آخر ضیف ارضین ارضن ارضن و قول اول این من
 می است یعنی باید که خشنود گردان میوه واحد مذکور
 از غیر غایب از باب افعال از هفت وجه ناقص یا می

و علتش برضی بود و لا نهی در آمد یا را بجز میوه خط کشید
 لا این من شد و برین قیاس کن باقی میوه را دانستند
 و بهنون تاکید نفیل کو می لا یرضیت لا یرضیات
 لا یرضیت تا آخر قول اول صیغه فرد و لا یجاء سوره
 کردن هم ستود را و می الو می الو می الو می لا یرض
 بد که چون مصنف قانع شد از باب افعال شروع
 نمود در نفیف مفروق و این باب و معنی نفیف مفروق
 مذکور شد در جهت غلو فی مجرد و اینجا مصدر است
 میوه مذکور و علتش از جای بود چون یا بعد از مع
 زائده واقع شده بود قلب همزه کردند چنانکه قبل از این
 مذکور شد و جاء شد پس و او س کن ما قبل
 و قلب میا کردند اجماء شد و او می یعنی سوده کرده
 هم ستود را صیغه واحد مذکور است و فعل ماضی معلوم
 از باب افعال از هفتم نفیف مفروق و علتش
 او می برد یا متمم بود و ما قبل وی مفتوح قلب بالغ

در يك نقطه بودن بجای هم معنی ماست منكره سابقه
 بران قیاس کنند و آنج یعنی سوخته کنتم ستور
 صیغه واحد منكر است از امر حاضر معلوم از باب افعال
 از هفت وجه لغیف مفرق و اول از قاعده جی گرفتند تا
 ک حرف متقبل است از اولش انداختند بعد از آن
 بود مترك بهمان امر بنا کردند یا از آخر بیفتاد بوقفی
 آوج شد و بر همین قیاس کن تا آخر و بانون فقیر کن
 او حیث او حیث او حیث تا آخر و بانون غنی و او حیث
 او حیث او حیث و لا نوح یعنی سوخته مکن ستم سوز لا
 صیغه واحد منكر است از امر حاضر معلوم از باب افعال
 فعال از هفت وجه لغیف مفرق و اصلش توحی بود و
 لا نهی در آمد آخر از هر که می بخیر بیفتاد لا نوح شد
 و بر همین قیاس کن باقی صیغه ها را تا آخر و بانون تا کین
 و خفیه بر قیاس کنند و بدانکه مصنف امر غایب در
 ذکر نکرده فل هر قیاس نهی کرده چون عمل لا و لا کرفه

لا نوح

کیست و ما از جهت سهولت هم می تند و عمل از وی نکر
 میکنیم چنانکه کوئی نوح هیچ باید که سوخته کنند ستم
 ر صیغه واحد منكر است از امر حاضر معلوم از باب افعال
 از هفت وجه لغیف مفرق و اصلش نوح بود چون لا
 امر در آمد آخر از هر که می بخیر بیفتاد نوح شد و
 قیاس کن باقی صیغه ها را تا آخر و بانون ثقیله و خفیه
 بر قیاس کنند قول اول لغیف مفرق و الا هو قصد
 کردن اهو ای هو ای هو ای هو ای هو ای هو ای هو ای هو
 بدانکه چون مصنف قانع شد از لغیف مفرق شروع نمود
 در لغیف مفرق و ابواب مصدر است بمعنی مسکون و اصلش
 هو ای بود یا را که بعد از الف ناله واقع شده بود بلام
 قلب که دند اهو اندند و اهو یعنی قصد کرد صیغه واحد
 مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت
 وجه لغیف مفرق و اصلش اهو بود یا و مفرق و ماقبل
 مشتق از قلب بالف کردند هو شد و برین قیاس کن

بیان لغیف
 مفرق باب افعال

باقی صیغها را تا آخر دویم عهد قلب داد و بالغز مذکور شد
 لغزین مفروق ثلوی مجرد و نهوی یعنی قصد میکند
 صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
 افعال از هفت در لغت مفروق و اصلش نهوی بوده
 نهوی یا ثقیل به جهت ف کردن نهوی شد و برین قیاس
 باقی صیغها را تا آخر دیاروف ناصیه و جازمه بر قیاس
 و در آنکه اعلان جمع مذکور و ثقیل مفروق این باب
 بر قیاس از لغت مفروق ثلوی مجرد است حبث که
 سابقا مذکور شد و نهوی اصلش نهوی بوده یعنی قصد
 کنند صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب
 افعال از هفت در لغت مفروق و اصلش نهوی
 بود و چون خواستند که اسم فاعل را زوی بنمایند
 و بجای حرف استقبال نهادند و تنوین در آخر زیاد
 کردند جهت دلالت بر اسمیت نهوی شد و بر قیاس
 و در لغت الثقیل ساکنین شد در میان و یا و تنوین

یا بالغزای ساکنین بینتا در نهوی شد و چون الف و هم
 داخل کردانی کوئی امر نهوی و برین قیاس کن باقی
 صیغها را تا آخر در این یک لفظ است بجای سه می
 بر قیاس مذکور سابقا و است و نهوی یعنی قصد کرد
 شده صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب فاعل
 از هفت در لغت مفروق و اصلش نهوی بوده
 مستقبل چون خواستند که اسم مفعول را زوی بنمایند
 می مفهوم که علامت اسم مفعول است در اول زوی زیاد
 کردند تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت نهوی
 شد و بر قیاس ثقیل بود و چون لغت الثقیل ساکنین
 شد و میان و یا سزین یا بینتا در نهوی شد و چون
 الف و هم داخل کردانی یا عود کند کوئی نهوی شد و چون
 در این لفظ بودن بجای سه می مانند مذکور سابقا
 و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و نهوی قصد
 کنند صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل معلوم از باب فاعل

اصول
 الف
 الی
 ص

از هفت ویم لفیف مفرق و اول از تا فوی گرفتند
 تا که حرف سقیب است انداختند بعد از آن متحرک
 بود احتیاج نشد به تیره وصل بهان حرکت از میان
 با آن آخر و قی بیفتاد آهوشند و بانون تا یک تخیل
 کوئی آهویت تا آخر و با خفیف آهویت آهویت آهویت
 و بر همین قیاس حرکت باقی صیغها را تا آخر و اما اگر
 معلوم شد که کوئی لا یثوی لا یثوی و لا یثوی و لا یثوی
 لا یثوی یثوی بود که در آمد و آخر و آخر که در آمد
 بیفتاد و بجزی لا یثوی شد و برین قیاس حرکت باقی
 صیغها را تا آخر و چون تا یک تخیل و خفیف بر تیا س
 گذشتند **قول** او مضاعف الاحیاء دوست داشتند
 احب محبت احب با المحبة المحبة احب احب احب احب
 لا محبة و محبة بدانکه مضاعف این باب نیز مثل مضاعف
 ابواب ثلاث مجرد است باینکه عین دلا و از یک نفس
 است مصدر این احیاء است یعنی مضاعف مضاعف

حنا که گوی
 لیس که یثوی
 تا آخر و قی بیفتاد
 یثوی بود که در آمد
 و چون تا یک تخیل
 و خفیف بر تیا س
 گذشتند
در بیان مضاعف
باب افعال

یعنی دوست داشتند و احد مضاعف است از فعل
 مضارع معلوم از باب افعال از هفت ویم مضاعف اصل
 احب بود چون در حرف از یک نفس در یک کلام جمع
 شده و در حرکت حرف اول در بماقبله اند پس اول
 را احمد و ما دفع کردند احب شد و همچنین است
 تا تیره نوشتن مضاعف و از جمع نوشتن مضاعف تا آخر و است
 مثل آخرین تا آخر که در اینها ادغام ممکن نیست و اما سبیل
 معلوم چنانکه که در محبت یعنی دوست میدارد و صیغه و صیغه است
 از فعل مستثنی معلوم از باب افعال از هفت ویم مضاعف اصل
 محبت بود بر تیا س و لا لا سکن کردند و دوم را غام کردند
 محبت شد و بر همین قیاس است جمع صیغها تا آخر و جمع نوشتن
 مضاعف و جمع نوشتن محبت نیز در غام است و در اینها ادغام
 ممکن نیست مثل جمع نوشتن فعل ضا آخر چنانکه گذشت و چون
 حروف واجب در تیره نوشتن محبت را محبت را محبت را محبت را محبت
 حروف جازه در تیره نوشتن محبت به در جمع نوشتن محبت را محبت را محبت را محبت

نیست بغیر ادغام و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر
 اسم با عل چون محبت بیغ دوست دارند صیغ او و
 است از اسم فاعل از باب افعال از هفت وجه مضارع
 ملش محبت بود حرکت باء اول را با قبل دادند و او
 باقی ادغام کردند محبت شد بر قیاس ماضی و مستقبل
 بر قیاس کن باقی صیغها تا آخر چون الف و لام
 مل شود کوئی محبت تا آخر و او بر یک ماضی و مستقبل
 مضارع مانند مذکور سابق است و اما اسم مفعول محبت
 بیغ دوست داشته شد صیغه و احد مذکر است
 بر هم مفعول از باب افعال از هفت وجه مضارع و اصلش
 محبت بود بر قیاس مذکور باء اول را در دو ماضی
 و مستقبل شد و برین قیاس است باقی صیغها
 آخر و ازین باب لفظ است بجای مضارع و چون الف و لام
 اخل کرد کوئی محبت تا آخر و اما مضارع معلوم محبت
 می خست بیغ دوست دارد صیغه و احد مذکر است و مضارع

معلوم

معلوم از باب افعال از هفت وجه مضارع و او را از تا
 رفتند تا که حرف استقبال بود انداختند و بعد از تا
 جزم بود می حرکت بهمان حرکت امر بنا کردند محبت شد
 و درین نیز سه وجه جاز است یکی بفتح با جنانکه گذشت
 دوم بکسر یا مانند ایت سیم بغیر فطره مانند ایت
 جنانکه مضاف نیز ذکر کرده و باقی صیغها بکسر است
 بر قیاس مذکور و بانون تا کید ثقیله کوئی محبت
 حیات محبت تا آخر و با خفیه ایت محبت
 محبت و اما نهی جنانکه کوئی له محبت یعنی باید دوست
 ندارد صیغه و احد مذکر است از نهی غایب معلوم
 از باب افعال از هفت وجه مضارع ملش محبت بود
 چون لا نهی در آمد لا محبت شد و این نیز بر سه قسم است
 بفتح با جنانکه گذشت و لا محبت بکسر باء و لا محبت بغیر
 ادغام جنانکه مضاف نیز اشاره کرده و بانون تا کید
 ثقیله و خفیه بر قیاس گذشته قول در نهی الف و لام

بیان ماضی
 و باب افعال

گردیدند و این گردانیدند آمنت بوعیث ایمان
 اصلش آمان بود و در هر جمع شدند و در ساکن
 و اقل مکسور واجب شد قلبه در میان و در آمنت
 بالحق و در آمنت بواجب نکرد در مانده معلوم
آمن آمنت آمین و ثقله آمنت آمنت آمنت یا هر
 خفیه آمنت آمنت آمین و در آمنت و در آمنت و در
 قلب هر چه بود واجب است بدو که چون مصنف فارغ شد
 از مضاعف باب افعال شروع کرد در هر منجهین باب
 پس ذکر کرد هر دو الفا و ادنیز باید داشت که هر دو الفا
 باب افعال مانند هر دو الفا و ثلثه و ثلثه و ثلثه و ثلثه
 این را پس بدانکه ایما مصدر این باب است یعنی
 مذکور و اصلش و امان بود چون در هر جمع شدند
 اقل محرم بود و در هر ساکن و قاعده مؤدی است که هر
 دو من جمع شوند و در هر ساکن باشند ساکن و قلب مکسور
 چنین حرکت ما قبل جنانچه سابقا مذکور شد و قول

مقتضی بنا که در هر مقدمه معلوم شد اشیاء است
 بات بین در هر مان ثانی و اقل بیا گردید ایمان
 شد و آمنت یعنی بگوید و این گردانید صیغه واحد
 مذکور است از فعل ما فی معلوم از باب افعال از هفت
 در هر دو الفا و اصلش آمنت بود هر دو در میان
 بر قاعده مذکور و بالحق شد آمنت شد در هر
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر دین من مستقبل
 معلوم است و ذکر معنی و اصل دی بعد از این در شرح
 قول مصنف که در هر دین من تا آخر اشیاء است و ثلثه
 بیاید و آمنت یعنی بگوید و شد و این گردانید
 شده صیغه واحد مذکور است ز فعل ما فی هر دو الفا
 افعال از هفت و در هر دو الفا و اصلش و امان بود ثانی
 مذکور هر ثانی قلب بود پس و امان شد و آمنت
 یعنی بگوید و این گردانید صیغه واحد مذکور است از هر
 معلوم از باب افعال از هفت و در هر دو الفا و ادنیز

از توه آمیث گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند
بعد از قاء متحرک بود احتیاج نشد به مزه وصل به مات
حرکت آخر کرد حرکت آخر بوقی نیست دعاء آمیث شدند
چون تاهن و قیاس ما تقدم قليلا فالت کردن آمیث شدند
و بر همین قیاس کن باقی صیغها را آخر و یا تون تا یکد
تغییل و خفیه بران قیاس است که مذکور شد و اما
قول مصنف در این مین و مؤمن و مؤمن و مؤمن و مؤمن و مؤمن
چون است بدانکه مؤمن یعنی میگرد و مؤمن میگردند
صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
افعال از هفت وجه موز القاء پس چون حرف را بیاورد کنند
پس آمیث میشود و چون مؤمن یعنی گردید و این ک
صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افعال
از هفت وجه موز القاء پس چون حرف را بیاورد کنند مؤمن
میشود و بر مؤمن یعنی گردید شده و این گردانید
شد صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب

افعال از هفت وجه موز القاء پس چون حرف را بیاورد
کنند مؤمن میشود و بدانکه مصنف اسم فاعل است
و بر همین قیاس ما تقدم قليلا فالت کردن آمیث شدند
و بر همین قیاس کن باقی صیغها را آخر و یا تون تا یکد
تغییل و خفیه بران قیاس است که مذکور شد و اما
قول مصنف در این مین و مؤمن و مؤمن و مؤمن و مؤمن و مؤمن
چون است بدانکه مؤمن یعنی میگرد و مؤمن میگردند
صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
افعال از هفت وجه موز القاء پس چون حرف را بیاورد کنند
پس آمیث میشود و چون مؤمن یعنی گردید و این ک
صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افعال
از هفت وجه موز القاء پس چون حرف را بیاورد کنند مؤمن
میشود و بر مؤمن یعنی گردید شده و این گردانید
شد صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب

مسکرتین نیز در این که هر یک یک لفظ اند جای سه معنی برین
 مذکورند از اسم فاعل و اسم مفعول و مفعول به و هر یک
 صحیح و غیر صحیح و دیگر بدانکه مصنف امر غایب در این باب
 را ذکر نکرد مابقی از هر یک ذکر میکنم جهت سهولت فهم
 مبتدی اما امر غایب چنانکه گوئی یؤمن یعنی باید که بگوید
 و امین کردن صیغه واحد مذکر است از امر غایب معلوم
 از باب افعال از هفت وجه هموز الاء و اصلش یؤمن
 چون لام امر غایب در آمد حرکت آخر بوقی بیفتاد یؤمن
 شد و بانوت تاکید ثقیله و خفیه بر قیاس گذشت
 است و اما نمی چنانکه گوئی لا یؤمن یعنی باید که نگوید
 و امین نکرد اند صیغه واحد مذکر است از امر غایب
 معلوم از باب افعال از هفت وجه هموز الف و اصلش
 یؤمن بود چون لامی در آمد حرکت آخر را غرض ساقط
 گردانید لا یؤمن شد و برین قیاس کن بانه صیغه
 تا آخر و بانوت تاکید ثقیله و خفیه بران قیاس است

که مذکور شد **قول** ام باب تفعیل این باب بیست و یکمین
 بود جهت فتح الیاب و فتح الابواب و مات المال و موت
 الاموال و از برای میا و نیز باشد چون فتح هوید شد
 و فتح نیک هوید شد و بری قلبی و بد چون فتح نیک
 و فتح بد و برای نسبت آید همچون فتح قسقه و قسقه
 بدانکه چون مصنف فاعل شد از قاعده و احکام باب افعال
 شروع نمود در بیان احکام باب تفعیل و این باب
 تفعیل دو در باب از ابواب ده کوفه ثلاثه مزید باشد
 و قاعده این باب چنانکه مذکور شد است که حرکت
 از جنس همین الفعل زیاده کنند و احکام در باب
 افعال کنند و این باب را چهار فاعله است فاعله
 اول است که از برای حرکت آمده چنانکه فتح الیاب یعنی
 کنو و یک را صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم
 از باب سیم از هفت وجه صحیح و برین فعل ندرت مجرد است
 چون باب تفعیل تقد کرده و قاعده باب تفعیل

در بیان
 باب تفعیل

گات نکر بعین الفعل است در و جاری ساختند
 فتح غند و درین وقت چون دلالت دارد بر کثرت ابواب
 کجوع باب است بعد از وی ذکر کرده میشود و گفته میشود
 فتح الابواب یعنی کشود درها را و همچنین مثل ما ت لدا
 بین مردم است و احسن از آنست از فعل ماضی مثل ما ت لدا
 اقل از هفت وجه اجوف و اولی و اصلش مؤنث بود و او
 متحرک بود و ما قبل وی مفتوح قلب بالف کردند ما ت شد
 و چون باب تفعیل بر ماضی مؤنث از بیرون آمده یا
 تفعیل که تکرار معین است و در اینجا معین و او است در و جا
 گردانیدند و او دیگر مزید گردانیدند و در یکدیگر ادغام
 کردند مؤنث شد و این نیز از جهت کثرت است پس
 چون نسبت بفاعل دادند و اعلی را بصیغه جمع آوردند
 جهت دلالت بر کثرت و گفتند مؤنث الاموار یعنی
 مردند مالها و مؤنث صیغه واحد است مؤنث است
 از فعل ماضی از باب تفعیل از هفت وجه اجوف و اولی

سوال خبر دو مثال ذکر کرده از جهت کثرت باب تفعیل
 يك مثال که فی وجه جواب زیرا که یکی از جمله کثرت است
 در مفعول و دیگری از جهت کثرت است در فاعل اما آنکه
 از جهت کثرت است در مفعول چون فتح الابواب که از باب
 مفعول است و چون بصیغه جمع آورده از جهت دلالت
 است بر کثرت اما آنکه از جهت کثرت است در فاعل چون
 مؤنث الاموار که الاموال فاعلست و چون بصیغه
 جمع آورده از جهت دلالت است بر کثرت زیرا که
 کسم منارخ کردند که تا مثال سه از جهت کثرت باشد
 در مفعول چون جَوَلْتُ و طَوَّقْتُ یعنی بسیار جولان
 کردم و بسیار طواف کردم که اصل جَوَلْتُ جَوَلْتُ بود
 و جَوَلْتُ باب تفعیل بودند بقاعده منکوحه جَوَلْتُ
 شد و طَوَّقْتُ اصلش طَفَّقْتُ بود و طَفَّقْتُ باب
 تفعیل بودند بقاعده منکوحه طَوَّقْتُ شد و هر دو
 از هفت وجه اجوف و اولی و آنکه درین دو مثال

آنست که نافع یعنی شتر ماده حرکت میدهد پست و خود
 حرکت در حق همین که حرکت میدهد زن میشن حینم کرد
 را و المنيخ یعنی دونا کند صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل
 ان باب تفعیل از هفت وجه ناقص یاسی و اصلش
 یعنی بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند هم
 مفهوم بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین زیاده
 کردند در آخر جهت دلالت بر اسمیت و شش شش بر تریا
 بودند و الحذف التقای ساکنین شد هر چه یا تنوین
 یا بیفتاد مثنی شد و چون الف لام داخل سازی
 گوئی المنيخ و باقی صیغه اذ قیاس کن سر منکره سابق
 و برین و اولیک لفظ است بجای سه معنی مانند مذکر
 سابق قیاس کن کن و المنيخ یعنی دونا کرده شد
 صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب تفعیل
 وجه ناقص یاسی و اصلش یعنی بود همچون مستقبل
 چون خواستند که اسم مفعول از وی بنا کنند هم خود

معلوم مستقبل

حروف استقبال گذاشتند و تنوین در آخر زیاده
 کردند شش شش بر تریا شش بر تریا شش بر تریا
 ساکنین شد در میانه یا و تنوین یا بیفتاد مثنی
 شد و چون الف لام در آید گوئی المنيخ و بر همین وزن
 سابق قیاس کن باقی صیغه اذ تا آخر ط و غیره لفظ
 بجای سه معنی مانند مذکر رس بق و ثن یعنی دو زن
 صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب تفعیل
 از هفت وجه ناقص یاسی و اولیک لفظ است
 حرف استقبال بعد حذف کردند و بعد از نامحک بود
 احتیاج به مضاف و مضاف نشد بهم حرکت امر بنا کردند
 یا از آخر بیفتاد مثنی شد و بر همین قیاس کن یا تنی
 صیغه اذ آخر و چون نون تاکید تفعیل در باب گوئی
 شش شش بر تریا تا آخر ف و خفیه شش شش بر تریا
 و کاتن یعنی دو تا مکن صیغه واحد مذکر است از امر حاضر
 و باب تفعیل از هفت وجه ناقص یاسی و اصلش یعنی

بود چون لا می دهد و هرگز در جزم کرد یا از خریف
 بجزم لا نشد و چون ناکید بقید نویسد لا نشد
 تا خرو با خفیه لا نشد تا خرد قول و هر باب
 بر فی س آن باب است چنانکه دانسته شد ظاهر را
 که چون بسابقا دانسته شد هرگاه که در داخل فعل شود
 آن فعل تغییر نمی یابد و هر نوی که هست خواه صیغ
 خواه غیر صیغ و قوت و لقیق مفروق و مقرون حکم را
 در دفعه علامه ندارد الا در لام الفعل چون و قی
 و قی بود یا مقرون یا قبل مفتوح و قلب بالفت کردند
 و قی شد و اد صیغه واحد منکر مغایب است از فعل
 ماضی از باب تفعیل از هفت وجه لقیق مفروق و دیگر
 لقیق مقرون جو طوی که اصلش طوق بود یا و نحو
 ما قبل مفتوح و قلب بالفت کردند طوی شد و فعله
 این هر دو باب بر وزن تفعیل می آید از قوی تفعیله
 داز و قی تفعیله و بدینکه مستقبل و قی و قی است

نیز وصیت میکند و اسم فاعلش موصی است و اسم
 مفعولش موصی است و امر حاضر و قی و امر غایب و قی
 و قی و قی و مستقبل طوی و قی و قی و قی و قی
 و اسم فاعلش موصی و اسم مفعولش موصی و امر حاضر و قی
 و قی و قی و قی و قی و قی و قی و قی و قی و قی
 بین باب است که میان دو کسر باشد و هر یک
 یا دیگر آن که در یک کسر یا دو کسر یک کسر یا هر کس
 فاعل باشد و دیگری مفعول به و بحسب معنی هر یک
 و مفعولند چون صادر سازید و قی و قی و قی و قی
 بپاشد چون سافوت و قی و قی و قی و قی و قی و قی
 باب ماضی و فعال و فعیل آید چون قی و قی و قی
 مقارنه وقت لا و قی و قی و قی و قی و قی و قی و قی
 تا بپایان و قی و قی و قی و قی و قی و قی و قی و قی
 چون مصنف فارغ شد از احکام باب تفعیل شروع
 کرد در احکام باب ماضی و این باب نیز از باب ده گانه

در بیان احکام باب
 ماضی و اقسام
 وی

تلافی میزدید است و او نیز از اقسام هفتگانه خالف
 و این باب بیست و ششم است و در میان دو کس
 حیثیت در ذی و غیر ذی در ذی و غیر ذی
 پس در ذی و غیر ذی فاعلست و مفعول و محسب معنی
 هر يك فاعلند مفعول و ذی که چون ذی و غیر ذی
 فاعلست و مفعول و نیست و نیز مفعول و ذی و غیر ذی
 فاعل است و ذی مفعول و نیست اینست معنی کار
 مصنف یعنی هر يك بد دیگری آن کند که دیگری بادی
 کند تا آخر اما قسم صحیح را اقسام هفتگانه حیثیت که در
 شد انضارب که صیغه واحد مذکر مقاسب است
 از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت و جمیع
 و اصلش ضرب بود تلافی مجرد چون مزید ساختند
 به باب مفاعله بودند و قاعده باب مفاعله در جاد
 ساختند که زیاده کردن الف است بعد از تلافی
 مضارب شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر

مضارب و صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم
 از باب مفاعله از هفت و جمیع و برین قیاس
 باقی صیغها را تا آخر چون حرفی عیب در آیند که
 کن مضارب کن مضارب کن مضارب کن مضارب کن
 تا آخر و با جازمه کو کن مضارب مضارب مضارب
 تا آخر و اسم فاعل مضارب مضارب مضارب مضارب
 تا آخر و اصل مضارب مضارب مضارب بود معلوم
 چون اسم فاعل را از وی بنا کردند جمیع مضارب را جای
 حرف استقبال گذاشتند و برین در آخر زیاده
 کردند جهت دلالت بر اسمیت مضارب مضارب مضارب
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و هر يك فاعل بودند
 بجای سه معنی بر قیاس مذکور سابق است و اسم فاعل
 چون مضارب مضارب مضارب مضارب مضارب تا آخر و اصل
 مضارب مضارب مضارب مضارب مضارب مضارب
 مفعول را از وی بنا کردند جمیع مضارب بجای حرف استقبال

کن منتقل و تنوین در آخر زیاد کرده جهت دلالت
 بر استقامت مقاربت کنند و برین قیاس کن باقی صیغها
 تا آخر و اما امر حاضر چنانکه کوئی خبر درین صیغه واحد مذکر
 از امر حاضر معلوم از باب مفاعله از هفت وجه صحیح و اول
 زحاضا و بزرگتر تا که حرف استقبال است انداختند
 و بعد از آن متحرک بود احتیاج نشد به امر و صل
 حرکت بنابر حرکت آخر بیفتد بوقوعی مندرج
 شد و بیرون تا کید تعظیم کوئی خبر برین مقاربات
 تا آخر حقیقه مندرج مندرج مندرج و بدینکه بیاب
 میتواند بود که بین اثبتین نباشد یعنی مذکر چون
 سافرت یعنی مسافر شد و مثل غایت اللهب
 یعنی عورت کرد و در که هر دو فعل از باب مفاعله
 و بین اثبتین نیستند و در آنکه این باب سه مصدر
 آمده چنانکه مذکور شد و قد فل ماغی است و یفک
 مستقبل و مثاله وقتا لا دخیلا و هر سه مصدر لازم
 و مشابهت باید و چون در این صیغه اندر حرکت و سکون

اما صحیح چنانکه مذکور شد و اما مثال چون وعد
 چنانکه کوئی واحد زید عمر ایمنه وعده کردند زید و عمر
 با یکدیگر و وعد صیغه و حرف که معانی است از فعل
 بمانی معلوم از باب مفاعله از هفت وجه مثال دادی
 و اصلش وعد بود ثلاثی مجرد چون بیاب مفاعله
 بردند الف بعد از ف زیاد کردند و اصلش وعد بود
 قیاسراست با فی صیغه تا آخر و اما حرفی مثل فاد
 چنانکه کوئی فاول زید عمر یعنی گفت کردند زید و عمر
 با یکدیگر صیغه و اول معانی مذکور است از فعل مانی
 از باب مفاعله از هفت وجه اجوف دادی و اصلش
 قول بود ثلاثی مجرد چون بهاب مفاعله بردند الف بعد از ف
 زیاد کردند فاول شد و برین قیاس کن باقی صیغهها
 تا آخر **قول** او ناقص بر ماه با یکدیگر تیر مناختن
 نهی بر می راجع و تیر امری و یقیف چون ناقص
 و ملون هر دو ب چون صحیح ان باب است بدینکه چون مضند

و بیان حکامه
 ناقص باب مفاعله

دفع شدند نسبت حکما باب مفاعله مع و مثال
 و جوف بی باب شرح نمود حسن ناقص این باب
 پس ذکر کرد اوله معده و در کرامه است معنی مذکور
 پس ماصح وی را می است یعنی نیرانداختند بایکدیگر
 واحد مذکور مفاعله است از فعل ماضی معلوم از باب مفاعله
 از هفتاد و نه ناقص بایستی و اصلش را می بود یا آخر
 ماضی مفتوح در قلب باشد کردند تا می شد و اوله
 بی صیغه را قیاس کن با اول ثلاثه مجرد ناقص و اما
 مستقبل معلوم یزیدی یعنی نیرانداختند بایکدیگر صیغه
 واحد مذکور مفاعله است از فعل مستقبل معلوم زیبا
 مفاعله از هفتاد و نه ناقص بایستی و اصلش یزیدی بود
 ضم برین تخیل بود حذف کردند بر می شد و برین تخیل
 کن بی صیغه ثلاثه آخر فبا حروف ناقصه کوئی از یزیدی
 برین میان یزید و انا آخر دبا جازم کوئی بر این یزید
 م بر اموانا آخر و اما آخر خجنا که کوئی را می یعنی نیرانداختند

بایکدیگر

بایکدیگر صیغه واحد مذکور است از امر جازم معلوم از باب
 مفاعله از هفتاد و نه ناقص یزیدی و در انو می گفتند
 تا که حرف استقبال است انداختند و بعد از نام حرکت
 احتیاج نشد به تیره و عمل بهمان حرکت امر بن کردن
 بایستی تا دانا آخر بوقی دام شد و برین قیاس کن با
 صیغه دانا آخر و ب فون تا کید تخیل کوئی را میست
 را میست را می تا آخر و با خفیفه را میست در فون این
 و نه را می یعنی نیرانداختند بایکدیگر صیغه واحد
 مذکور است از امر جازم معلوم از باب مفاعله از هفتاد
 و نه ناقص بایستی و اصلش را می بود و نهی در آمد
 و آخر از هر طایفه از خویشند و بجزی او می شد و برین
 قیاس کن با صیغه دانا آخر وید انکار غائب بایستی
 نهی است جوف که امر غائب که از حروف جازم است
 داخل فعل غائب مستقبل شود کوئی یزید تا آخر
 و در فون تا کید در فعل نهی و امر غائب برین

مذکور است اسم فاعل مرام است یعنی برانداخته بایکدیگر
 صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از بار هفت
 وجه ناقص باین واسطه برای بود معلوم مستقبل
 چون اسم و عمل از وی بنا کردندیم مفهوم بجای حرف
 گذاشتند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت ولایت
 بر اسمیت مرامی شدند بر یا بعد از کسر ثقیل بودند
 اتفاقاً ساکنین در میان و تنوین بیابفتاد مرام
 شدند برین قیاس کنیه صیغها را از آخر وید
 در یکلفظ بود بجای سه معنی بر قیاس مذکور است
 است و چون بن و لاه در آید یا عود کنند کوئی مرامی
 و اما اسم مفعول مرام است یعنی تیر انداخته شده بایکدیگر
 صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب مفاعله
 از هفت وجه ناقص باین واسطه برای است مجهول
 مستقبل چون اسم مفعول از وی بنا کردندیم
 از بجای حرف استغنیان نهادند و تنوین در آخر زیاده

کردند

کردند جهت ولایت بر اسمیت مرامی شدند یا و تنوین
 مفتوح قبل مالف کردند استغنی ساکنین شدند در
 ال و تنوین الضیفه مرام شدند چون الف لام داخل
 سازی کوئی مرامی تا آخر و تنوین در یکلفظ بودند
 بجای سه معنی بر طریق مذکور سابق است قیاس برین
 کنند و دیگر بدانکه لقیف این باب مانند ناقص
 و نیست خواه مقرون و خواه مفروق اما لقیف
 مقرون مانند طوطی بطای بیت نامی برای است
 و همچنین غنیف مفروق چون ذاتی یوای که در اعلان مانند
 نامی برای است پس قیاس بر وی کرده بذكر متنوع
 نشد و دیگر موزون چون هیچ است در بیت باب مانند
 آخر که موزون است پس موزون باب را قیاس بر
 کرده احتیاج بذكر ندارد قل و المضاعف المحاة
 و لمباب بالکس و ستم داشتن حالت نجابت مجهول
 ماضی خوب مجهول مستقبل نجابت اصل معلوم نجیب

در بیان مضاعف
 باب مفاعله

بود و اصل مجهول بحیث بعد از دغام هر دو یکسان
 شدند الا در دو جمع مؤنثه می باشد و اسم مفعول
 بزرگ صورت است از هر نظر چون محابث لیکن اصل فاعل
 محابث بود و اصل مفعول محابث ابر حاضری محابث و حایه
 و حایب نمی باشد و لا محابث و لا محابث بدانکه جود
 مصنف را رخ شده از ناقص باب مفاعله و بیان
 دی که در محابث و بیات نفیق و هر دو بقرین سر کرد
 شروع نمود در مضاعف این باب پس ذکر کرد اول
 مصدری را و دو مصدر ذکر کرد یکی محی و دیگری
 حیب و قیاس آن بود که سه مصدر ذکر شود چنانکه
 در مجمع ذکر کرد آن ذکر کرده چسب است و این
 معاد در همین معانی اند که ذکر کرد و محایه اصلش
 محایته است جود مفاعله با اول را ساکن کرده در
 ادغام کردند محایه شدند و چون الف و لام داخل
 کنی کوئی محایه و ماضی در حایب است یعنی با کسی

داشت صیغه واحد مغایب مذکر است از فرد
 معلوم از باب مفاعله از هفت وجه مضاعف و اصلش
 حایب بود چون در حرف از یلیس در یک کلمه جمع
 شدند اول را ساکن کردند و در دما دغام
 حایب شد چنانکه در ثلاث مجرد مضاعف مذکور
 شد و قیاس با ادغام است تا جمع مؤنث مغایب
 و ازین جمع تا آخر نیک و دغام است و مجهول ماضی
 جود حایب یعنی با کسی و سینه داشته شده صیغه
 واحد مذکر مغایب است از فعل ماضی مجهول الزیاده
 مفاعله از هفت وجه مضاعف و اصلش حایب بود
 جود نامفهوم شد الف منقلب گشت بود حایب
 مشب و برین قیاس است تا آخر مستقبل محایب
 یعنی با کسی و سینه میبارد صیغه واحد مغایب مذکر
 از فعل مستقبل معلوم از باب مفاعله از هفت
 وجه مضاعف و اصلش محایب بود با اول را در دو

ادغام کردند و محاب شد و مجهول مستقبل محاب است
 اما اصلش محاب است. مستفیع و اول انجازه ادغام
 شد محاب شد و صورت معلوم و مجهول یک شدند و در جمع
 مؤنث مفاد و محاب که هر اینی ادغام ممکن نیست
 چون محابین و محابین در هر یک از معلوم و مجهول
 از یک یک می سازند اما معلوم جمع مؤنث مفاد و محاب
 مانند مذکور اما مجهول هر یک چون محابین
 و محابین و با حروف ناصبه کوسی و محاب تا آخر
 و با جازم کوسی لم محاب م محاب با ادغام و لم محاب
 بفک ادغام تا آخر و اما اسم فاعل و اسم مفعول نیز
 یکسانند چون چون محاب اگر اسم فاعل است اصلش
 محاب است یعنی با کسی دوستی داشته شده
 حرف ضرورت باء اول را در دو ادغام کردند محاب
 شد و برین قیاس است تا آخر هر یک ز برای
 اندر قیاس مذکور سابق و اما امر جاف معلوم حباب

دریام

دارد و اگر اسم است
 اصلش محاب است
 یعنی با کسی دوستی
 جو

کوس

کوسی حاب حاب حاب یعنی دوستی کن با کسی
 صیغه واحد مذکر است از امر جاف هر چه از باب معلوم
 از دعوت و مضاعف و او را از محاب گرفتند تا ابد
 بعد از نامتحرک بود احتیاج نشد به هر دو اصل
 حرکت امر بنا کردند محاب شد بسبب و مذکور چون
 و چون نون تاکید ثقیله در آید کوسی حابین حباب
 حاب تا آخر و با خفیه کوسی حاب حاب حاب
 و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر مذکور و
 ثلثه که مخصوص واحد است و در باقی بیک و جماد
 مکر در جمع مؤنث که ادغام ممکن نیست و نهی و محاب
 و لو محاب با ادغام محاب بفک ادغام یعنی
 با کسی دوستی مکن صیغه واحد مذکر است از فعل
 معلوم و اصلش محاب بود چون نهی در آمد و آخرش
 بسبب و مذکور جائز نشد و با نون تاکید ثقیله و خفیه
 بر قیاس گذشته قول او باب افعال این باب مطایع

در بیان احکام
 افعال

مثال یابی ^{بسیار} ^{بسیار} و ^{بسیار} ^{بسیار} بنده
 چون مصنف فرغ شد احکام مضاعف ^{بسیار} ^{بسیار}
 شرح کرد در مثال وادی بین باب و انتهاب ^{بسیار} ^{بسیار}
 یعنی منکر و اصل و ^{بسیار} ^{بسیار} باب بود و اولی ^{بسیار} ^{بسیار} با کرده
 و تا در آخر تا ادغام کرد فل ^{بسیار} ^{بسیار} شد و انتهاب ^{بسیار} ^{بسیار} یعنی
 هیه قبول کرد صیغه واحد مذکر است از فعل ^{بسیار} ^{بسیار}
 معلوم از باب افتعال از هفت ویم مثال وادی
 فاصره از انتهاب بود و او را بنا کرد و تا در آخر
 ادغام انتهاب شد برقیاس مصدر و بر همین قیاس
 است باقی صیغها تا آخر ^{بسیار} ^{بسیار} یعنی هیه قبول میکند
 صیغه واحد معانی مذکر است از فعل مستقبل ^{بسیار} ^{بسیار}
 افتعال از هفت ویم مثال وادی و اصلش ^{بسیار} ^{بسیار}
^{بسیار} ^{بسیار} بود بر قیاس ^{بسیار} ^{بسیار} و او را نیز اصلش
^{بسیار} ^{بسیار} بود بر قیاس ^{بسیار} ^{بسیار} و او را بنا شد و تا در آخر
 ادغام ^{بسیار} ^{بسیار} شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها
 تا آخر و با آخر و فاصره و جازمه بر قیاس ^{بسیار} ^{بسیار}

است و ^{بسیار} ^{بسیار} یعنی هیه قبول کننده صیغه ^{بسیار} ^{بسیار}
 از اسم و اولی از باب افتعال از هفت ویم مثال وادی
 و اصلش ^{بسیار} ^{بسیار} بود معلوم مستقبل چون اسم ^{بسیار} ^{بسیار}
 را زدی بنا کردند ^{بسیار} ^{بسیار} مفهوم را بجای حرف استقبال
 گذاشتند و تنوین در آخر زیاد کرد و جهت ^{بسیار} ^{بسیار}
 بر اسمیت ^{بسیار} ^{بسیار} شد و برین قیاس است باقی
 صیغها تا آخر در اینک ^{بسیار} ^{بسیار} لفظ است بجای ^{بسیار} ^{بسیار}
 مانند مذکور سابق است و ^{بسیار} ^{بسیار} یعنی هیه قبول
 کرده ^{بسیار} ^{بسیار} و اصلش ^{بسیار} ^{بسیار} است از اسم مفعول ^{بسیار} ^{بسیار}
 افتعال از هفت ویم مثال وادی و اصلش ^{بسیار} ^{بسیار}
 بود مجهول مستقبل چون اسم مفعول را زدی بنا
 یم مفهوم را بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین
 در آخر زیاد کرد و جهت ^{بسیار} ^{بسیار} است بر اسمیت ^{بسیار} ^{بسیار}
 شد و برین قیاس کن باقی صیغها تا آخر و او را نیز
 در ^{بسیار} ^{بسیار} لفظ بود بجای ^{بسیار} ^{بسیار} است بر قیاس ^{بسیار} ^{بسیار}

سابق و اثبات یعنی هر چه قبول کن ضعیف و احد مثلا
 از مرجع معلوم از باب افتعال زهفت وجه مثال وادی
 و اول از ترتیب گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند
 و بعد از آن ساکن بود احتیاج شد به مراد وصل و
 مکسور در اولش زیاد کردند حرکت آخر بوقی بقیه
 اثبات شد اگر کسی سوال کند که بعد از حذف تا و در
 استقبال تا ر باقی مانده متحرک است یا صلیح
 بهرزه وصل میشود جواب گوئیم که تا باقی مانده ساکن
 است متحرک نیست زیرا که این تا و او بوده چون
 او را بیتا کردند پس تا و ساکن کرده در تا افتعال
 ادغام کردند اثبات شد و بر همین قیاس کن
 باقی میخورد تا آخر و باقی تا کید ثقیله کوئی ترتیب
 ترتیب اثبات شد تا آخر و باقی ضعیف اثبات شد
 اثبات شد و لا ترتیب یعنی هر چه قبول کن ضعیف و احد
 مذکر است از فعل حاضر معلوم از باب افتعال از هفت

وجه مثال وادی و اصلش به ترتیب بود و جهت لا نهی در آمد
 و آخر در هر حرکت آخر یعنی بیفتاد و ترتیب شد
 و بر همین قیاس مسن باقی صیغون آخر و قیاس
 که و کاه باشد که گویند یثبعن ایتعا د امر است
 که اصل اشغاد از ثعنه بود و او ساکن ماقبل مکسور
 بیایا میکنند ایتعد میشود با نکه قیاس است
 که او را بیتا کنند و تا در تا ادغام ایتعد شود بر قیاس
 اثبات لیکن کافی در ایسا میکنند و میگویند یثبعن
 و ایتعد یعنی قبول کرد و عد و ضعیف و احد قیاس
 افعال ماضی معلوم از باب افتعال از هفت وجه مثال
 وادی و یا یثبعن و عد لا قبول میکند ضعیف و احد
 مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب افتعال
 وجه مثال وادی و اصلش یثبعن بود و او ساکن
 ماقبل مقنوع را قلب یافته کردند یا یثبعن شد سوال
 چه همچنانکه هر فعل ماضی و ادبی باشد در مستقبل نیز می

تاخرج فعل مستقبل است موافقا اصل شود که فعل
 ماضی است جوابی که واد اگر قلب بیاکنند
 باعث زیاده نقل میشود و چون الف خفتنی زیاده
 بریاد بود از این جهت قلب باف کردند و اعتقاد مصدر است
 و اصلش از قیاد چون واد بواسطه کسر ما قبل بایا شد
 اعتقاد شد و اسم فاعل مؤنث است یعنی وعده قبول
 کنند صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افتعال
 و هفت وجه منار وادی و اصلش یا تعد بود معلوم
 مستقبل چون خواستند که اسم فاعل یازوی بیاکنند
 میم مضموم جای حرف مستقبل گذاشتند و چون میم مضموم
 بعد از وی الف ممکن نبود قلب الف بر او کردند مؤنث
 شد و در همین قیاس که باقی صیغها را تا آخر و اینها
 یک لفظ است جای سه معنی مانند مذکر و مؤنث و سابق
 و اسم مفعول مؤنث یعنی قبول وعده کرده شد صیغه
 واحد مذکر است از اسم مفعول از باب افتعال از هفت

وجه منار وادی و اصلش یا تعد بود مجهول مستقبل
 چون خواستند که اسم مفعول در زدی بیاکنند میم مضموم
 را جای حرف مستقبل گذاشتند و تنویر را در آخر زیاده
 کردند جهت دلالت بر اسمیت مؤنث شد و در همین
 قیاس است باقی مثلاً تا آخر و در هر عام کوئی اعتقاد
 زیرا که از نا تعد چون تا که حرف مستقبل است انداخته شد
 پس هر دو میل مکسوره در اول می زیاده شد اجتناب
 دو وجه شد هر دو تا قلب بیا شد بواسطه کسر
 ما قبل چنانکه سابقا مذکور شد در احکام اجتماع
 دو وجه اعتقاد شد و در همین قیاس که باقی صیغها
 تا آخر و بانون تاکید ثقیله کوئی اعتقاد تا آخر
 و با خفیفه اعتقاد تا یقید تا یقید و در هر
 کوئی را تا تعد را تا تعد را تا تعد و تا آخر و یک
 قول مصنف که و گاه باشد که کوئی یا تعد تا آخر
 اشاره است بانکه اصل آشت که و او بتا شود و تا را

بدست میشود و منی افتد و از جمع مؤنث تا آخر و او بالفت
 میشود و می افتد مثل اجتناب جمع مؤنث مقابله کمالش
 اجتناب است و او بالف شد و بالتدای ساکنین بینما
 و بر همین قیاس است باقی صیغرات تا آخر و اجتناب یعنی
 دفع میکند بیابان را صیغه واحد مذکر است از فعل مشتق
 از باب افتعال از هفت درجتها وادی و اصلش
 اجتناب بود و او مقمک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند
 اجتناب شد و بر همین قیاس هم جا و او بالف میشود
 و می ماند الا در جمع مؤنث مقابله مثل اجتناب
 که اصلش اجتناب بود چون و او بالف شد و بالتدای
 ساکنین بینما و اجتناب شد و الا در جمع مؤنث مخا
 مثل اجتناب که اصلش اجتناب بود چون و او بالف شد
 و بالتدای ساکنین بینما و اجتناب شد و با حروف
 ناصبه کوئی از اجتناب از اجتناب بالف اجتناب تا آخر
 و با جازمه کوئی از اجتناب از اجتناب تا آخر و اصل

لم اجتناب اجتناب بود چون لم جازمه در آمد آخر پس جزم
 کرد حرکت آخر جزمی بیفتاد لم اجتناب شد و التدای
 ساکنین شد در میان الف و بالف بیفتاد و اجتناب
 نشد اجتناب اسم فاعلست و اصلش اجتناب بود یعنی
 قطع کنند بیابان صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل
 از باب افتعال از هفت درجتها وادی و اصلش
 مشترکست در هیئت اسم فاعل و اسم مفعول اصل اسم
 اجتناب بود و اصل اسم مفعول اجتناب در هر دو معنی
 و او مقمک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند اجتناب
 شد و حو الف و لام داخل کرد و کوئی از اجتناب در همین
 قیاس کن باقی صیغرات تا آخر و اجتناب حاضر جنانکه کوئی
 اجتناب یعنی قطع بیابان کن صیغه واحد مذکر است
 از امر حاضر معلوم از باب افتعال از هفت درجتها وادی
 وادی و او را از اجتناب گرفتند تا که حرکت استقبالی
 بودند انداختند و بعد از آن ساکن بود احذیج شد بهرزه

و صراط

واصل می شود در اولش در آمد در حرکت آخر
 بوقی بیست و اجتناب شد از تنقاید ساکنین شد در میان
 ف و با الف بالفتای ساکنین بیفتاد اجتناب شد
 و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و ب نور که
 تنقید کوئی اجتناب است اجتناب است اجتناب است تا آخر و با خیر
 کوئی اجتناب است اجتناب است اجتناب است و بدانکه لفظ امر و ما
 در دو صیغه یکسانند و در تقدیر مختلف یکی در تنقید
 منکر و دیگری در جمع منکر مثل اجتنابا اجتنابوا
 پس اصل ماضی اجتنابوا بود و اصل امر اجتنابوا اجتنابوا
 در هر صورت و او متکلم ما قبل مفتوح را قلب بالف
 کردند اجتنابا اجتنابوا شدند پس منکر در این قول مصنف
 که اصل امر اجتنابوا اجتنابوا اشاره است بانکه این امر را
 از اصل حمل مستقبل میگیرند قبل از اعلال ذیل
 که اجتنابوا اجتنابوا را از اجتنابوا اجتنابوا برون گرفتار است
 از آن اعلال کرده و او را بالف کرده اند اجتنابا اجتنابوا

منته است و ممکن است که امر حاضر را از فعل مستقبل
 اخذ کنند و قتی که اعلال فعل مذکور کرده باشند
 و این نیز موجب قیاس است در میان اصل ماضی و امر
 درین صیغه و اما ما فرجه اول اجتناب است
 قطع بیابان کرده شد صیغه واحد ماضی است
 از فعل ماضی مجهول از باب افعال زهفت و ه
 اجوف وادی و آتش جُتوب بود کسر بر داد
 تنقید بود و ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
 و او ساکن ما قبل مکسور را قلب بیا کردند اجتناب
 شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
 قول او در اجوف یا بی کوئی الاختیار بر گذشت
 ماضی اختار مستقبل خیار مجهول ماضی اختیر
 اصلش اختیر بود کسر بر را تنقید بود و ما قبل
 دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اختیر شد مجهول
 مستقبل خیار اصلش خیر می بود قلبت الباء الف

در بیان اجوف
 باب افعال

بجای زهر یک ذکر میکنیم اما اسم فاعل چنانکه گویی مختار
 و این مختار بحسب صورت مشترکست در میان
 اسم فاعل و اسم مفعول ولیکن در تقدیر مختلفند
 اما اسم فاعل اصلش مختار بود و اصل اسم مفعول
 مختار در هر دو صورت یا مخرک یا مقبل مفتوح
 را قلب بالف کردند مختار شدند و معنی امیر برگزینند
 و معنی اسم مفعول برگزیده شده و بر همین قیاس
 کن باقی صیغها را تا آخر را اما المرحاض اختاره یعنی برگزین
 صیغه واحد مذکر است از امر جاف معلوم از باب افتعال
 از هفت وجه اجوف یا بی وادرا از مختار گرفتند تا
 حرف مضارع بود انداختند بعد افتا مخرک بود
 احتیایه شد بهمه وصل فزه وصل مکسوره در اول
 وی زیاده کردند حرکت آخر بوقفی بیفتاد النقای
 ساکنین شدند حر میانه الق و ال الف بیفتاد احد
 شد و با تون تاکید بفتیله گویی اختار و اختار

اختار

اختار و تا آخر و با خفیم اختار و اختار و تا
 قول و ناقص الاحتیاء برگزیدن اجتهی مجتبه
 اجتهی المجتهی المجتهی اجتهی لا تجتبه بدانکه چون
 مصنف فارغ شد از اجوف باب افتعال شروع
 کرد در ناقص همین باب پس ذکر کرد ناقص یا بی
 مصدر وی احتیاء است بمعنی مذکور و اصلش
 احتیائی بود یا بعد از الف ناله را قلب بهمه
 کردند بر قیاس کن نشسته احتیاء شد و اجتهی
 بمعنی برگزید صیغه واحد مذکر است از فعل مضارع
 معلوم از باب افتعال از هفت وجه ناقص یا بی
 و اصلش اجتهی بود یا مخرک یا مقبل مفتوح
 را قلب بالف کردند اجتهی شد و باقی صیغها را قیاس
 کن بناقص یا بی تله به مجرد و مجتبه بمعنی برگزینند
 صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم
 از باب افتعال از هفت وجه ناقص یا بی و اصلش

ش
 قصه
 در بیان
 باب افتعال

جُتِبَ بود ضم بر یا ثقیل بود حذف کردند جُتِبَ شد
 و باقی صیغهای این فعل را نیز قیاس باید کرد بر یا
 یا بی فعل مضارع ثلاثی مجرد و یا حرف ناصبه
 کوئی لَنْ جُتِبَ لَنْ یُجْتَبِیَ لَنْ یُجْتَبِیَ لَنْ یُجْتَبِیَ لَنْ یُجْتَبِیَ
 کوئی لَمْ یُجْتَبِ لَمْ یُجْتَبِیَ لَمْ یُجْتَبِیَ لَمْ یُجْتَبِیَ لَمْ یُجْتَبِیَ
 یعنی برگزیده صیغه واحد مذکر است از اسم نال
 از باب افتعال از هفت وجه ناقص یا بی و اصلش
 جُتِبَ بود و وصل جُتِبَ جُتِبَ بود معلوم مستقبل
 چون اسم ناعل را از وی بنا کردندیم مفهوم را بجا
 حرف استقبال گذاشتند و تنویر را در آخر وی زیاده
 کردند جهت دلالت بر اسمیت جُتِبَ شد ضم بر یا
 بود حذف کردند التقای ساکنین شد هر میانه
 یا و تنویر یا بیفتاد جُتِبَ شد و جوت الف و لا
 داخل گردانی کوئی الجُتِبَ و بر همین قیاس است
 باقی صیغها تا آخر و الجُتِبَ یعنی برگزیده صیغه

واحد مذکر است از اسم مفعول از باب افتعال
 از هفت وجه ناقص یا بی و اصلش جُتِبَ بود و اصل
 جُتِبَ جُتِبَ بود مجهول مستقبل چون خواستند
 که اسم مفعول را از وی بنا کنندیم مفهوم را در اول
 وی زیاده کردند و تنویر را در آخر جهت دلالت
 بر اسمیت جُتِبَ شد ضم بر یا ثقیل بود حذف
 کردند التقای ساکنین شد هر میانه یا و تنویر
 یا بیفتاد جُتِبَ شد و جوت الف و لا در آمد
 کوئی الجُتِبَ و تواند بود که ابدال اسم مفعول را بوقت
 ابدال ماضی یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب الف
 کنند و الف بالتقای ساکنین بیفتد و بر همین
 قیاس است باقی صیغها تا آخر و الجُتِبَ یعنی برگزیده
 صیغه واحد مذکر است از امر جاخر معلوم از باب افتعال
 از هفت وجه ناقص یا بی و او را از جُتِبَ گرفتند
 تا که حرف استقبال الست حذف کردند و بعد از آن

بود احیای شد هر دو وصل پس هر دو وصل کس
 در اول وی زیاده کردند یا از آخر بیفتاد بود قی
 اجتناب شد و باون تاکید ثقیله کوئی اجتناب
 اجتناب اجتناب تا آخر و با خفیفه کوئی اجتناب
 اجتناب اجتناب و بر همین قیاس کن باقی صیغها
 تا آخر و امر غائب را حیثا که کوئی اجتناب یعنی باید
 که بر کن نشیند صیغه واحد مذکر است از امر غائب
 معلوم که از باب افتعال از هفت درج اوجی یائی
 و اصلش تَجْتَنِبُ بود چون امر غائب در آمد
 آخرش را جز هر که در یا جز می بیفتاد و لَجَبُ شد و با
 تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس کن نشیند است و بر همین
 قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و لا جَبُ یعنی بر کن
 صیغه واحد مذکر است از نهی حاضر معلوم از باب
 افتعال از هفت درج ناقص یائی و اصلش تَجْتَنِبُ
 بود چون نهی در آمد آخرش را جز هر که در یا جز می

بیان مضامین
 باب افتعال

بیفتاد لا جَبُ شد و بر همین قیاس کن باقی
 صیغها را تا آخر قیاس و مضامین الامتناع کشید
 شدت امتد امتد امتد و امتد و امتد و امتد و امتد
 الامتناع امتد امتد امتد و امتد و امتد و امتد و امتد
 بود بدانکه چون مضامین افتعال شد از معتدات
 باب افتعال شروع کرد در مضامین این باب
 و امتداد مصدر است بمعنی کشیدن و امتد یعنی
 کشید صیغه واحد مضامین مذکر است از فعل ماضی
 معلوم از باب افتعال از هفت درج مضامین و اصلش
 امتد بود بر قیاس ماضی دال اول لاساکن کرده
 در دو در دو در دو در دو در دو در دو در دو در دو
 کرده باقی صیغها را تا آخر و مقام واجب است
 الا در دو در دو در دو در دو در دو در دو در دو در دو
 امتد و امتد و امتد و امتد و امتد و امتد و امتد و امتد
 لن یمتد لن یمتد لن یمتد و امتد و امتد و امتد و امتد

الامتناع بود چون در حرف از یک
 حین که هر یک که جمع شد دال
 اول لاساکن کرده در دو در دو
 کردند امتد و امتد و امتد و امتد
 لازمست تا به صیغه و جمع و امتد
 با آخر ضم متع است و امتد یعنی
 امتد و امتد و امتد و امتد و امتد و امتد و امتد و امتد
 از فعل مضارع معلوم از باب افتعال
 از هفت درج مضامین و اصلش تَجْتَنِبُ

لم يَمْتَدَّ بِأَدْعَامٍ دَلِمَ يَمْتَدَّ بِأَدْعَامٍ وَبِهَيْنٍ
 قِيَاسُ كُنْ بِأَدْعَامٍ رَأَى خَرَدُ الْمَتَدِّ بِعَيْنِ كُنْتُمْ مَيِّنَةً
 وَاحِدَةً كَرَسَتْ أَسْمُ فَاعِلٍ زَبَابٍ فَعَالٍ أَزْهَفَتْ
 وَجَمْعُ مَعْنَا عَفْ وَأَدْعَامُ زَبَابٍ كَرَسَتْ مَعْلُومٌ مُسْتَقْبَلٌ
 جَوْنٌ خَوَاسْتُنْدُ كَسَمِ فَاعِلٍ زَبَابٍ بِأَدْعَامٍ مَعْلُومٌ
 رَأَى حَرَفُ اسْتِقْبَالٍ كُنْشَتُمْ وَتَنَوَيْتُمْ دَرِ آخِرِ زَبَابٍ
 كَرَسَتْ جِهَتٌ دَلَالَتُهَا اسْتِثْنَاءٌ مُتَكَلِّفٌ شَدِيدٌ جَوْنٌ أَلْفٌ
 وَلَا مَدْرَ آيٍ كَوْنِ الْمَتَدِّ وَاسْمُ مَفْعُولٍ نِزَالُ الْمَتَدِّ اسْتِثْنَاءٌ
 وَأَوَّلُ الْأَمْتَدِّ كَرَسَتْ مَعْلُومٌ رَأَى حَرَفُ اسْتِثْنَاءٍ
 كُنْشَتُمْ وَتَنَوَيْتُمْ دَرِ آخِرِ زَبَابٍ كَرَسَتْ جِهَتٌ دَلَالَتُهَا
 بِرَأْسِ مَيِّنَةٍ مُتَكَلِّفٌ شَدِيدٌ وَبِأَلْفٍ وَلَا مَدْرَ الْمَتَدِّ شَدِيدٌ
 اسْمُ فَاعِلٍ أَسْمُ مَفْعُولٍ دَرِ صُورَةٍ تَبَكِّيَسَانْدُ لِيَكُنْ دَرِ
 تَقْدِيرِ مَخْتَلَفَانْدُ وَاصِلُ اسْمِ فَاعِلٍ مُتَكَلِّفٌ وَاصِلُ اسْمِ مَفْعُولٍ
 مُتَكَلِّفٌ دَرِ صُورَةٍ دَلَالُ أَوَّلِ رَأْسِ كُنْشَتُمْ كَرَسَتْ دَرِ
 دَوْرٍ دَعَامُ كَرَسَتْ مُتَكَلِّفٌ وَبِأَلْفٍ وَلَا مَدْرَ الْمَتَدِّ شَدِيدٌ

وَمَتَدَّ

دَامَتَدَّ بِعَيْنِ كَشِيدَةٍ شَوْصِيفَةٍ وَاحِدَةً كَرَسَتْ دَرِ
 مَعْلُومٍ أَزْبَابٍ فَعَالٍ أَزْهَفَتْ وَجَمْعُ مَعْنَا عَفْ وَأَوَّلُ الْأَمْتَدِّ
 كَرَسَتْ بِأَدْعَامٍ اسْتِقْبَالٍ بَرْدَانْدُ مَعْلُومٌ دَعَامُ
 سَاكُنٌ بَرْدَانْدُ اسْتِثْنَاءٌ مَعْلُومٌ وَاصِلُ اسْمِ فَاعِلٍ وَاصِلُ اسْمِ مَفْعُولٍ
 مَكْسُورَةٌ دَرِ أَوَّلِ زَبَابٍ وَدَعَامُ اسْتِثْنَاءٌ مُتَكَلِّفٌ شَدِيدٌ دَرِ آخِرِ
 بِرَأْسِ مَعْنَا عَفْ وَجَمْعُ مَعْنَا عَفْ وَجَمْعُ مَعْنَا عَفْ وَجَمْعُ مَعْنَا عَفْ
 دَوْرٍ بِأَدْعَامٍ حِينَئِذٍ أَمْتَدَّ أَمْتَدَّ وَبِأَلْفٍ بِأَدْعَامٍ
 جَوْنٌ أَمْتَدَّ وَبِأَلْفٍ مَعْلُومٌ بِرَأْسِ مَعْنَا عَفْ وَجَمْعُ مَعْنَا عَفْ
 الْأَجْمَعُ مَوْنَتُ كَرَسَتْ دَرِ آخِرِ زَبَابٍ مَعْلُومٌ اسْتِثْنَاءٌ وَبِأَلْفٍ
 تَاكِيدُ ثَقِيلَةٍ كَوْنِ الْأَمْتَدِّ أَمْتَدَّ أَمْتَدَّ أَمْتَدَّ
 تَا آخِرِ زَبَابٍ خَفِيفَةٍ أَمْتَدَّ أَمْتَدَّ أَمْتَدَّ
 وَأَمَّا أَمْرُ غَائِبٍ حِينَئِذٍ كَوْنِ لَيْسَ بِكَلِمَةٍ دَالٍ وَبِقَحْ
 دَالٍ بِأَدْعَامٍ دَلِمَ يَمْتَدَّ بِأَدْعَامٍ وَبِهَيْنٍ
 قِيَاسُ هَيْنٍ تَا آخِرِ زَبَابٍ تَاكِيدُ ثَقِيلَةٍ وَخَفِيفَةٍ قِيَاسُ
 كُنْشَتُمْ اسْتِثْنَاءٌ وَأَمَّا هَيْنٌ حِينَئِذٍ كَوْنِ لَيْسَ بِكَلِمَةٍ دَالٍ

که کشیده نشود صیغه واحد مذکر است از نهی غایب
 معلوم از باب افتعال از هفت در مضاعف و اصلش
 میقتد بود و نهی در آمد و میقتد شد فتح دال
 و سر دال با ادغام و لا میقتد و بغیر ادغام در آمد
 از قول مصنف که نهی نیز برین قیاس بود ایست که میقتد
 شد قول او باب انفعال این باب متعدی بنا
 و مطاوع فعل باشد چون کسره فاکسره و شاید
 که مطاوع افعال باشد چون از عجز فائز عجز بداند
 چون مصنف فادع از بیان احکام باب انفعال
 شروع کرد در بیان احکام باب انفعال اولاد اگر
 که این باب انفعال متعدی نباشد بنا آنکه بعضی
 از افعال دیگر از ثلاثی مجرد میزدیم در یاخی مجرد
 و میزدیم نیز متعدی نباشد پس وجه تخصیص
 این باب در عده متعدیه بدین که بر صورتی ندارد دیگر
 کنیم در وجه تخصیص آنکه چون این باب همیشه لازمست

و بیاییم
 باب انفعال

و هیچ فردی از وی متعدی نباشد عطف
 باهای دیگر که همیشه لازم نیستند بعضی از افراد ایشان
 که در متعدی میباشند بنا برین تخصیص
 این باب کرده بدین که در عده متعدیه و قاعده
 این باب مما است که سابقا مذکور شد و معنی
 مطاوع مذکور شد و مثال دی کسره فاکسره
 یعنی شکستم او را پس قبول شکستن کرد و آنکس
 صیغه واحد مقاب مذکور است از فعل ماضی معلوم
 از باب انفعال از هفت در صحیح و اصلش کس
 بود ثلاثی مجرد چون خواستند که مزید سازند فعل
 کردند باب انفعال و قاعده باب انفعال که زیاد
 کردند عجزه مکسوره و نون مساکنه است در اوزنی
 دو جاری ساختند آنکس شدند پس و مطاوع کس
 زیرا که معنی کس شکستن است و معنی کس قبول شکستن
 که در ایست معنی مطاوع یعنی قبول کردن فعل درین

چنانکه مطاوع فعل که تلافی مجرد است میباید شد و تلافی
افعل که تلافی نیز میباید است از باب افعال نیز میباید شد
همچون آنکه در بعضی بر یکتیم است صیغه و واحد معانی
از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت وجه صحیح
و آن پنج یعنی قبول کرد بر آنکه تلافی پس مطاوع افعال
باشند که باب افعال است و آن پنج صیغه و واحد معانی
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت
وجه صحیح و اصلش تلافی بود تلافی مجرد چون تلافی
انفعال بردند و هر یک مفسور و نون سنا که در وقت
دی زیاده کردند آن پنج نشد و بر همین قیاس است
باقی صیغها تا آخر و بدانکه مستقبل الکسر میباید
و اسم فاعل اذمتکسر و امری آنکسر و نهی آنکسر و جید
مستفید پنج پنج و اسم فاعل مشرّح و امر آن پنج
و نهی مشرّح است و بدانکه در این باب نیز از اقسام
هفتگانه بعضی مذکور میشوند اول صحیح و آن مذکور

شد چون آنکسر و آن پنج و باقی اقسام میباید نشاء
تلافی قول او و جوف الانبیاء را در شدند ماضی معلوم
انفاد تلافی و آن انفاد و آن آخر و جوف مجهول بن کنه
کوسی انقیاد تا آخر اصلش تلافی بود و مستقبل
معلوم تلافی تا آخر مجهول تلافی تا آخر بدانکه چون
مستفاد فارغ شد از صحیح باب افعال شروع کرد
در احوال همین باب و این نیز قسمی است از اقسام
هفتگانه و انقیاد مصدر است بمعنی مذکور و اصلش
انقیاد بود و از جهت کسره ماقبل میباشد تلافی
شد و انقیاد یعنی را شد صیغه و واحد معانی
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب افعال
از هفت وجه و جوف وادی و اصلش تلافی بود و آن پنج
ماقبل مفتوح و ذلک بالالف انفاد شد و برین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر و چون از برای مجهول بن کنه
کوسی انقیاد که اصلش تلافی بود کسره بر یا تفعیل بود یا

دند بعد از سلب حرکت ماقبل و اوس که ماقبل
 مکرر قلب بیاشد انقیاد شد و بد آنکه چون
 مصنف مذکور ساخت قبل از ذکر احکام این باب
 که این باب لازمست پس بنا برین بجهول بودن
 این فعل به تعدیه صورت ندارد چنانکه مکرر شد که
 مکرر گویم که بر تقدیر تعدیه بجهول بنا میکنند و بیضا
 بعد از ام می شود صیغه واحد مغائب مذکر است
 از فعل مستقبل معلوم از باب انفعال از هفت ویم
 اجوف وادی و اصلش یثوق و بود و او متحرک مابیل
 مفتوح را قلب بالف کردند یثقا دشت و برین
 تقدیر است باقی صیغه را قیاس بر آن کنند و با حرف
 ناصبه گوئی لث یثقاد لث یثقاد و تا آخر
 و با جازم گوئی لث یثقد لث یثقد لث یثقاد و تا آخر
 و اصلش یثوق و بود و او متحرک ماقبل مفتوح را
 بالف کردند یثقاد و شد و با حرف ناصبه و جازم برین

و چون بجهول
 یث لث گوئی یث
 تا آخر

و بعد از سلب حرکت

مذکور است

و اسم فعل و اسم مفعول مشتق است و امر جازم انقیاد
 تا آخر از مغائب لیثقد تا آخر می یثقد تا آخر چون
 مصنف اسم فاعل را تا آخر ذکر کرده بود و از جهت
 هم مبتدی ذکر کردم اینها را بطریق اجمال قول انقیاد
 الانحاء استرده شد انحی انحی انحی انحی
انحی انحی انحی تا آخر انحی انحی انحی تا آخر انحی
المنحی المنحی و برین قیاس بود لیثقد مقرون
 جوت از وی نیز دی زت واء فهو منقر و اثر و لث
 بدله چون مصنف فایغ شد و اجوف باب انفعال
 شروع کرده و ناقص و لفیف مقرون این باب
 اما ناقص یعنی یائی مصدر وی انحاء است یعنی
 مذکور و مشتق انحی بوده چون یا بعد از الحاق الیه
 واقع شده بود قلب مبره کردند انحاء شد و یثقی
 یعنی سرده شد صیغه واحد مغائب مذکر است از فعل
 معلوم از باب انفعال از هفت ویم ناقص یائی و اصلش

مذکور است

فزه و صول مگسوره حر اولی زیاده کردند و یا زفر
 بیفتاد پنج شدند بر همین قیاس کن باین صیغها
 تا آخر و یا نون تاکید تغییر کوئی انجبت انجبات انجت
 تا آخر و یا حقیقه کوئی انجت انجت و لا نتمی یعنی سرده
 مشو صیغه واحد مذکر است از نئی صاف معلوم از باب
 انفعال از هفت وجه ناقص یا معی و اصلش نتمی بود و نئی
 درآمد و آخرش جزم کرد یا بجای بیفتاد پنج شدند و بر
 قیاس کن باقی صیغها تا آخر و یا بدل لقیق مقرون
 از بیت یاب نیز آمده و مصنف قیاسی بیافهم کرده
 یعنی در افعال چون این و آن که مصدر است یعنی بیکسو
 شدت و کوشش گرفتن و اصلش این و آن بوده یا را بعد
 از الف زاء قلب بالهمزة و این و آن شدند و نیز و ی
 یعنی کوشش گرفت صیغه واحد مذکر است از فعل ما
 معلوم از باب انفعال از هفت وجه لقیق مقرون و اصلش
 این و ی بود یا مقرون ما قبل مفتوح و اقلب الف کردند

این و ی شدند چون انجت و بر همین قیاس کن تا آخر و ی
 و ی بیکسو میشوند و صیغه واحد مذکر است
 از فعل مستقبل از باب انفعال از هفت وجه لقیق مقرون
 و اصلش این و ی بودند بر همین قیاس بود انداختند
 نیز و ی شدند و بر همین قیاس است تا آخر و یا
 ز ص ب و ج ز بر قیاس مذکور است و مثلاً و ج
 کوشش گرفته صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل
 از باب انفعال از هفت وجه لقیق مقرون و اصلش
 نیز و ی بود معلوم مستقبل جوی اسم فاعل را
 زوی بنا کردند و بیجای حرف استقبال
 نهادند و تنویر در آخر و ی زیاده کردند جهت
 دلالت بر اسمیت مثلاً و ی شدند بر این قیاس
 حنف کردند و تنویر ساکنین شد در هیئت یا و تنویر
 یا با تنویر ساکنین بیفتاد پنج شدند و بر همین
 قیاس کن باقی صیغها را و یا در این تفایلی

برقی بر کن شد نسبت و نیز یعنی کوشش بر نفسیه
 واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب انفعال از هفت
 وجه لفظی مفروق و ادا از تری کوفتند که حرف
 استغفار بودند خند و بعد از تا ساکن بود
 احتیاج شد به موه و وصل هر دو وصل مکسوره در
 در آمدند و یا از آخر بفت ذوقی اند و شد و
 قیاس است بقی صیغها تا آخر و بانون که یک تکرار
 کوشی از تری از و بانون از و تری تا آخر و یا خفیه
 کوشی از و تری از و تری از و تری از و تری از
 مصنف امر غائب را ذکر نکرد و ما جهت سهولت
 فهم مبتدی محل از ذکر میکنیم پس امر غائب چنانکه
 کوشی پیش از و یعنی باید که کوشش بر نفسیه واحد مذکر
 از امر غائب معلوم از باب انفعال از هفت وجه لفظی
 مفروق و اصلش تری بود چون لام امر غائب
 در آمد یا از آخر بیند چیزی می لنگر و شد و بانون

تقلید بران قیاس است که در امر حاضر مذکر شد
 و لنگر و یعنی کوشش بر نفسیه واحد مذکر است
 از امر حاضر معلوم از باب انفعال از هفت وجه لفظی
 مفروق و اصلش تری بود چون لام امر غائب
 یا از آخر بیند چیزی می لنگر و شد و بانون
 کن یا قی صیغها را تا آخر قول او مضاعف الانفعا
 یخته شدن انصبب انصبب انصبب انصبب
 امر انصبب انصبب انصبب انصبب
 لا انصبب لا انصبب بدانکه چون مضارع شد
 از لفظی مفروق شروع کرد در مضاعف این با
 و انصبب مصدر است یعنی مذکر و انصبب
 یعنی ریخته شدن صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی
 از باب انفعال از هفت وجه مضاعف و انصبب
 اصلش انصبب بود چون در حرف از یک جنس
 در یک کلمه جمع شدند و اول را ساکن کردند و در دو

ادغام کردند نصب شد و بر همین قیاس است
 باقی صیغها تا نشینه امونث به در ادغام در جمع مؤنث
 تا آخری ممکن نیست و نصب یعنی رخت میشود
 صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم زیبا
 انفعال از هفت وجه مضاعف و اصل نصب
 و دو با اول از قیاس قول تاضی در ادغام
 کردند نصب شد و بر همین قیاس باقی صیغها
 دغم کرده میشود الا در دو صیغه جمع مؤنث مفا
 و مخاطب که ادغام ممکن نیست بر خیر سر مضاعف
 فعل مستقبل ثلاثی مجرد و با حروف فاعله کوسی
 لن نصب و نصب کن نصب و ان آخر و با جانم نصب
 م نصب با ادغام و نصب بغیر ادغام و برین
 قیاس مستثنای آخر الا در جمع مؤنث مضاعف جمع مؤنث
 مخاطب که در اینها ادغام ممکن نیست و قول و غیر نصب
 غیره و جمع است با اسم فاعل هر چند که اسم فاعل مذکر

نشده است بکن بقرینه آنکه بعد از فعل مضارع
 اسم فاعل مذکر میشود و نیز اسم فاعل از فعل مضارع
 مشتق است پس مراد از غیر اسم فاعل بوده باشد
 و نصب یعنی رخت شونده صیغه واحد مذکر است
 از اسم فاعل از باب انفعال از هفت وجه مضاعف
 و اصل نصب بوده است معلوم مستقبل چون
 اسم فاعل مذکر است بنا بر دغیم مقوم و امر و کجا
 حرف استقبال گذاشتند و تنوین در آخر وی نه
 کردند جهت دلالت بر اسمیت نصب شد و برین
 قیاس است تا آخر و نیز این لفظ است بجای به معنی
 بر قیاس مذکور سابق و چون این فعل در
 اسم مقوم از وی بنا نمیشود و امر حاضر نصب
 یعنی رخت شونده صیغه واحد مذکر است از امر حاضر
 معلوم از باب انفعال از هفت وجه مضاعف و اول
 از نصب رفتند تا که حرف استقبال بود و انداختند

و بعد از تسکین بود احتیاج شد به زه و وصل هر دو
 وصل مکسور در اولش زیاد کردند از نصب شد و
 بز سر دم است یکی بفتح با مع ادغام و دوم بکسر با مع
 ادغام و سیم بغیر ادغام و یازون فاکید کوئی از نصب
 از نصب تا از نصب تا آخر و با حقیق کوئی از نصب
 از نصب از نصب و حرکی کوئی از نصب یعنی رخت
 مشو صیغه واحد مذکر است از بی جام از باب انفعال
 این باب مضارع و اصلش نصب بود چون لای
 در آمد لا تنصب شد سیم دم مذکور بفتح با مع
 الادغام و ثانی مذکور شد و لا تنصب بکسر با مع
 الادغام و لا تنصب بغیر ادغام قول از باب استفعال
 این باب برای طلب فعل یا شد چون استنکب
 و استخرج و شاید که از برای انفعال باشد
 از حال مجالی چون استخرج الطین و استخرج
 لعل و شاید که یعنی اعتقاد باشد چون استنکبه

تقیه

از هفت دم

در بیان احکام
 باب استفعال

در مضمره

در شصت و شصت مثال وی الاستیاب سر از جر
 شدن شتو جیب بیست و جیب استیجایا و مستوی
 و ذال مستوی شتو جیب لا شتو جیب برقی
 صحیح بلکه چون مصنف فارغ شد از بیان انفعال
 شرح کرد در باب استفعال پس ذکر کرد اوله از
 همگانه صحیح را چون این باب نیز چند معنی
 آمده است اوله ذکر آن معانی کرد معنی اول آنکه
 از برای طلب فعل باشد چون استنکب یعنی طلب
 نوشتن که صیغه واحد مذکر است از باب
 مضارع معلوم از باب استفعال از هفت دم صیغه
 کتب بودند از مجر بود چون بیاب استفعال
 بودند و قاعده مذکوره این باب را در حیا
 کرد انبند استنکب شد و برین قیاس است
 باقی صیغهای آخر و استخرج یعنی طلب بیرون آمدن
 کرد صیغه واحد مضارع مذکر است از باب استفعال

در باب استفعال

از هفت دم صحیح و اصلش خرج بود ثلاثه در جوت
 بیاب استفعال بودند وقاعده مذکور این باب
 در جاری ساختن استخراج شد و معنی دوم آنکه
 از برای انتقال می باشد چیزی را از یک جا
 بجای مثلاً استخراج الطیب یعنی منتقل شدن کل از
 کلیت بصورت مجزئ که سنگ است ماحصر آنکه
 کل سنگ بودید و این استخراج و اصلش
 مذکور است از فعل ماضی معلوم از باب استفعال
 از هفت دم صحیح و اصلش خرج بود و معنی
 در دل وی زیاده کردند استخراج شد و استنوف
 الجمل محل منتقل شدن بنانه و استنوف صیغه اول
 مضارع است از فعل ماضی معلوم از باب استفعال
 از هفت دم اجوف وادی و اصلش توف بود و معنی
 و تا در او زیاده کردند استنوف شد و معنی
 سیم اعتقاد است مانند استخراج یعنی اعتقاد بر کما

کردار

کردار و صیغه واحد مضارع مذکور است از فعل ماضی
 از باب استفعال از هفت دم صحیح و اصلش کبر بود
 همه و معنی و تا در او زدند استخراج شد و یا ضمیر
 مفعول است که شد و نیز می کشند یعنی اعتقاد
 کردار و تا در او صیغه واحد مضارع مذکور است از فعل
 ماضی از باب استفعال از هفت دم صحیح و اصلش
 صعب بود چون بیاب استفعال بودند و قاعده
 مذکور استنصف شد و یا ضمیر مفعول استنصف
 شد و معنی آنکه مصنف درین باب نیز هفت و جدا
 ذکر کرده الا هم هو که ذکر کرده است و وجه عدم ذکر
 معلوم نیست و مآلک مثال ذکر میکنیم جهت تبیین
 مبعده مثل است امر یعنی طلب فرمودن کرد صیغه
 واحد مضارع مذکور است از فعل ماضی معلوم از باب
 استفعال از هفت دم و هوذا الفا و صحیح و اصلش
 امر بود ثلاثه در جوت بیاب استفعال بودند و تا

مذکور این باب را در جادی ساختند است
 شد و مستقبل است امر و اسم فاعل مشتأمر و اسم
 مشتأمر و امر مشتأمر و امر لا تشأمر و اما آنچه مقصود
 ذکر کرده ادل صحیح است چنانکه مذکور شد ماضی و
 و مستقبل هر يك از صیغ بر قیاس ماضی معلوم است
 و محتاج بشرح نیست دیگر هر يك از اسم فاعل و اسم
 و امر و نهی بر قیاس گذشته معلوم است و اما مقال
 وادی چون اشتیجاب که مصدر است بمعنی مذکر
 و اصلش اشتیجاب بود وادساکن ملقب مکسور و
 قلب بیا کردند اشتیجاب شد و اشتیجاب بمعنی سزا
 چیزی شد صیغه واحد مفایه مذکر است
 از فعل ماضی معلوم از باب استفعال از هفت
 سال وادی و اصلش وحب بود و چون بیای استفعال
 بردند قاعده مذکوره بن باب را در جادی ساختند
 استوجب شد و بر همین قیاس کن یا صیغه

تا آخر

تا آخر و اشتیجاب بمعنی سزا را در جادی میشود و صیغه
 واحد مفایه مذکر است از فعل مستقبل معلوم
 از باب استفعال از هفت و صیغ مثال وادی و
 مثالها بر قیاس صحیح است و اشتیجاب بمعنی سزا
 چیزی شوند صیغه و حد مذکر است از اسم فاعل
 از باب استفعال از هفت و صیغ مثال وادی و اصلش
 اشتیجاب بود معلوم مستقبل چون خواستند
 که فاعل را از وی میناکندیم مفعول را در اول حرف
 کردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت
 مسووجب شد و مقصود ذکر اسم مفعول کرده با اگر
 این فعل در مست و وجه آن مکرر مذکور شد
 و ذال اشاره است یا اسم مفعول زیرا که ذال اسم
 اشاره است و هر چند که اسم مفعول مذکور نیست
 لیکن بقریه ذکر اسم فعل معلوم میشود که مراد اسم
 مفعول است و اشتیجاب بمعنی سزا را در جادی شود صیغه

اسم

واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب استفعال
 از هفت وجه مثال وادی واولا از شتو جی گرفتند
 دارا که حرف استقبال بود حذف کردند و بعد از آن که
 بود احتیاج شد بهر دو وصل حرف و وصل مکسوره
 در اولش زیاده کردند و حرکت آخر بوقی بیفتاد و شتو
 شد و بر همین قیاس است بقیه صیغها تا آخر زبان
 تا کید ثقیله کو بی استو جین استو جیات استو جین
 تا آخر و با تود خفیه کو بی استو جین استو جین استو
 و لا شتو جی یعنی مثل و از چیزی مشغولیم و احدی
 است از نهی حاضر معلوم از باب شفعار از هفت وجه
 مثال وادی و اصلش شتو جی بود چون لا نهی
 در آمد آخرش را جز م کرد حرکت آخر بخیری بیفتاد
 لا شتو جی شد و برین قیاس است تا آخر و معنی
 قول مصنف بر قیاس صیغ شتو که این باب مشار وادی
 او را قیاس باید کرد همچنانکه بر صیغ مذکور شد

همچنانکه

انحراف

غیر کات و سکت و حیات که وجه این مثال را می
 بود مذکور شد **قول** او را جو لا مستقامه را
 بیستادون اشتقام شتو جی اشتقامه المستقیم
 المستقامه اشتقامه لا شتو جی بر قیاس قام یقیم
 و قیاسه بیانکه چون مصنف فاعل شد از مثال
 باب استفعال شروع کرد در جوف وادی این باب
 و اشتقامه مصدر است یعنی مذکور و اصلش
 اشتقوا ما بود چون و و مفتوح بود و ما قبل وی حرف
 صیغ ساکنه و او را با قبل دادند و او بود در
 موضع حرکت و ما قبل مفتوح قلین یا م کردند
 ساکنین شد در میان دو الفیک الف بالفتا
 ساکنین بیفتاد پس تا را عوض حذف در آخر
 زیاده کردند و استقام شد بر قیاس اقام و شتو
 یعنی راست استقام میفرماید و فاعل مذکور است
 از فعل ماضی معلوم از باب استفعال از هفت وجه

در بیان جوف
 باب استفعال

اجوف وادی و اصلش استنقوم بود وادی برقیاس
 مصدر بالغ کردند استنقام شد برقیاس اقام
 وقور مصنف برقیاس اقام یقیم اقام ظاهر اشاره
 است بانکه همچنانکه در باب افعال در ماضی و مصدر
 وی و دوقبل یا بغ شده و در مستقبل قلب میار و مصدر
 وی وادی در باب استفعال نیز در ماضی قلب بالغ میشود
 و در مستقبل قلب بیای تفاوت و یستقیم یعنی
 راست می شد صیغه واحد معانی هنکراست از فعل
 مستقبل معلوم از باب استفعال از هفت وجه اجوف
 وادی و اصلش یستقوم بود کسر بر واد ثقیل بود
 بما قبل دادند پس واد ساکن ما قبل مکسور را
 قلب بیا کین یستقیم شد برقیاس یقیم و المستقیم
 یعنی راست ایستاده شونده صیغه واحد هنکراست
 از اسم فاعل از باب استفعال از هفت وجه اجوف
 وادی و اصلش یستقیم بود معلوم مستقبل مجهول

اسم فاعل را از وی مبت کونیم بمعنیه را بوی حرف
 استقبال گذشتند و تنوین در آخر وی زیاده
 کرد در جهت دلالت بر اسمیت مستقیم شد چون
 الف و لام در اول وی در آوردن کوینی المستقیم و آنکه
 مصنف اسم مفعول این باب را نیز ذکر کرده با وجودی
 که این فعل از مست و وجه ذکر مکرر مذکور شد
 و آن مستفراست و اصلش مستقوم است
 برقیاس مصدر و ماضی واد مفتوح ما قبل صحیح
 ساکن را قلب بالغ کردند مستقام شدند و چون
 این فعل از مست مجهول نیز خبر دارد ناگویم که اصل
 مستفراست مستقام مجهول مستقبل بود بمعنیه
 را بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین در آخر زیاده
 کردند مستقام شد پس گویم بر تقدیری که فعل
 کنند اسم مفعول مستفراست می آید ماخوذ از مستقام
 مجهول مستقبل و استقام یعنی راست ایستاده شود

بر ناقص ثلاثی مجرد کرده احتیاج نیز کنند رد
 و المستحیی یعنی خیم زنده صیغه و حد منکرست از اسم
 از باب استفعال از هفت وجه ناقص یا بی معنی و اصلش
 مستحیی بود معلوم مستقبل چون خواستند که سر را
 را از وی بنا کنندیم مفهوم را بجای حرف استقبال
 و تنوین را در آخر دی زیاد کرد جهت دلالت
 بر اسمیت مستحیی شد فم بر یا فقیل بود حذف کردند
 التقای ساکنین مثلاً در میانه یا و تنوین یا بینتا
 مستحیی شد و بالاف و لام کوئی المستحیی با عود یا
 و استحیی یعنی خیم زنده صیغه واحد مذکر سن از امر
 معلوم از باب استفعال از هفت وجه ناقص یا بی
 و او را از مستحیی گرفتند تا الکه حرف استقبال بودند
 و بعد از تا ساکن بود احتیاج شد به مزمه وصل حمزه
 وصل مکسوره را در دل وی در آوردند و یا از آخرین
 المستحیی شد بقیه صیغه از قیاس کرده و بر ناقص

بودیم

ثلاثی مجرد احتیاج بدکر نیست و بانون تا الکه المستحیی
 المستحیی تا المستحیی تا آخر د یا خفیف کوئی المستحیی
 المستحیی المستحیی و المستحیی یعنی خیم زنده صیغه واحد
 مذکر است از وی حاضر معلوم از باب استفعال از هفت
 وجه ناقص یا بی و اصلش مستحیی بود چون لام و تنوین
 در آمد آخرش را جز مکرر د یا افتاد جز می مستحیی شد
 و بر همین قیاس کن باقی صیغه های آخر قول

اول فقیل مفروق الاستحیاء شرم داشتن المستحیی
 المستحیی المستحیاء فهو مستحیی مستحیی و المستحیی و شام
 که گویند استحیی مستحیی فهو مستحیی المستحیی و شام و شام
 جابر است که ادا غامر است و بنده صیغه حیث حیث
 بدانکه جود مضیف فارغ شد از ناقص باب استفعال
 شرح کرد در لفیف این باب و لفیف بود و قسم است
 یکی مفروق و دیگر مفروق چنانکه است بفهمان که شد
 و قول الا مستحیاء لفیف مفروق است و مصدر است

در بیان لفیف
 باب استفعال

یعنی مذکور و اصلش شستجی بود یا بعد از الف
 ذایه بهر بدل کردند استنجی شد و شستجی
 یعنی شمر داشت صیغه واحد مفاتیح مذکور است از فعل
 ماضی معلوم از باب استفعال از هفت وجه لغیف مقرون
 و اصلش استنجی بود یا عثرک ماقبل مفتوح را قبل
 کردند استنجی شد و بر همین قیاس است باقی
 صیغها تا آخر و شستجی یعنی شمر میداد صیغه
 واحد مفاتیح مذکور است از فعل مستقبل معلوم
 از باب استفعال از هفت وجه لغیف مقرون و اصلش
شستجی بود و هم بر یا قلیل بود حذف کردند شستجی
 شد و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر و یا حروف
 ذایه کوئی بن شستجی لن شستجی یا شستجی تا
 و یا جازمه کوئی لم شستجی لم شستجی یا شستجی تا آخر
 و قول دفعو شستجی خبر هر راجع است با هم فاعل
 یعنی اسم و فعل شستجی است یعنی شمر دارند صیغه

واحد مذکور است از اسم فاعل از باب استفعال
 از هفت وجه لغیف مقرون و اصلش شستجی بود
 معلوم مستقبل هم مقوم را بجای حرف استقبال
 گذاشتند و تنوین را در آخر زیاده که در جهت
 دلالت بر اسمیه شستجی شد هم بر یا قلیل بود
 حذف کردند التقای ساکنین شد در میان یا
 و تنوین پس با یفتاد شستجی شد و او یک لغفت
 بجای سه معنی بر آن قیاس که در اسم فاعل هر دو تنوین
 سابقا مذکور شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها
 تا آخر و مصنف درین باب با اسم مفعول را ذکر نکرد
 زیرا که این فعل و زمست و لا ز را اسم مفعول نیامد
 و شستجی یعنی شمر دارد صیغه واحد مذکور است از باب
 زیاب استفعال از هفت وجه لغیف مقرون و او
 از شستجی گرفتند تا که حرف استقبال بود و انداختند
 و بعد از آن ساکن بود احتیاج شد بهر واحد

هر دو وصل مکسوره در اقل وی زیاد کردند و باز آن
 بیفتاد بوقی استخفی شد و بنون تا کید ثقیله کوسه
 استخفین استخفیات استخفیت تا آخر دیا خفیف
 کوبی استخفین استخفین استخفین و بدانکه بعضی
 یک بار احد میکنند و میگویند استخفی در ماضی
 و استخفی در مستقبل و مستخ در اسم فاعل و استخ
 در اسم ماضی و استخ در اسمی حاضر چنانکه مصنف اشارت
 کرده و گفته که و شاید که گویند استخفی استخفی تا آخر
 و نیز بدانکه اختلاف نیست در میان اهل حرف در
 حذف یکی ازین دو یا پیش بعضی حذف وی
 تخفیف است بواسطه اکثر استعمال و نزد بعضی
 از جهت دفع التفتای ساکنین است میگویند
 یوت طائف چون یاء دوم متحرک است و ما قبل وی
 مفتوح باین قاعده یا را قلب بالف میکنند و یاء دوم
 و نیز چون مفتوح است و قبل از وی حرف صیغ ساکن

فتم اول بما قیل وی میدهند و این یاء زین
 قلب یافت میکنند پس التفتای ساکنین میشود
 در میان دو الف نزد بعضی آنکه لا در فعل است
 افتاد و پیش بعضی آنکه عین الفعل است بیفتاد
 و نیز بدانکه گفت عدم حذف که گفت اول است
 گفت اهل حجاز است و گفت ثانی که حذف یاء است
 گفت بنیم است و تفصیل این در شرح فاضل
 تفتازانی بر مختصر فغانی مذکور است هر کس
 که خواهد تفصیل این را بداند رجوع بان شرح کند
 و قون مصنف در جایی جائز است که ادغام کنند
 و گویند حی حیاً حیوا اشاره است بدانکه در ماضی
 ثلاثی مجرد ادغام جائز است بخلاف مستقبل
 که در و ادغام جائز نیست بدانکه فیا سرقاضا
 که هرگاه در ماضی ادغام شود در مستقبل نیز ادغام
 شود ولیکن در مستقبل ادغام نمیکند که ادغام در مستقبل

موجب هم است مثل یحیی در این غم یا در مستقبل
 مژ و گشت بخلاف ماضی که ادغام در هـ نشاء
 و در قرآن کریم نیز در قعست ادغام در ماضی و عده
 ادغام در مستقبل حبث که فرموده است و یحیی
 من حی عن بیته و تفصیل این نیز در شرح تفصیل
 منکره مسطور است و الله اعلم بحقیقه الحال
قول او مضاعف الاستتباب تمام شدن کارها
 استتبت استتبت استتبت استتبت استتبت
 استتبت امر استتبت مع استتبت نهی استتبت
 مع استتبت بنام چون مصنف فرغ شد از مقلو
 باب استفعال شروع نمود در مضاعف این باب
 و استتباب مصدر است بمعنی مذکور و استتبت
 یعنی تمام شد کارها صیغه واحد مغایب مذکر
 از فعل ماضی معلوم از باب استفعال از هفت ویم
 مضاعف و اصلش استتبت بود چون در حرف

مضاعف
 بیان
 باب استفعال

از یک جنس در یک کلمه جمع شوند این است
 کرده در دو ادغام میکنند پس در اینجا حرکت
 باء اول را با قبل و دادند و باء اول را در دو
 ادغام کردند استتبت شد و بیاض صیغه ماضی
 مضاعف ثلاثی مجرد کرده در ادغام و عده در ادغام
 احتیاج بین کردند و استتبت یعنی تمام میشود کارها
 صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل
 از باب استفعال از هفت ویم مضاعف و اصلش
 استتبت بر قیاس ماضی باء اول در دو ادغام
 کردند و بیاض صیغه ماضی این فعل را نیز قیاس
 ثلاثی مجرد کرده احتیاج بین کردند و استتبت
 یعنی تمام شود کارها صیغه واحد مذکر است از فعل
 از باب استفعال از هفت ویم مضاعف و اصلش
 استتبت بود معلوم مستقبل چون خواستند که
 را از دی بین کنند هم مفهوم را بجای حرف استفعال

گذاشتند و بنویسند و فری زیاد و در جهت دپاست
 برسمیت مشتبه شد و بر همین قیاس کن بخ
 صیغهار تا آخر در جافر مشتبه است یعنی تمام کارها
 شود صیغه واحد مذکر است نام جافر از باب استغفار
 از هفت وجه مضاعف و او را از مشتبه رفتند تا که حرف
 استقبال بود انداختند و بعد از تسکین بود احتیاج
 شد به همزه و وصل مکسوده در آوردند اول
 دی و حرکت آخر بوقی بیفتاد انشبت شد و قول
 او معاد نهیجا و در نهی یعنی بفتح با و کسر با مع الادغام
 و شتبت بغیر ادغام هر سه وجه جائز است
 بر قیاس امر مضاعف ثلاثی مجرد و یا قیاس صیغارا
 تا آخر قیاس با جافر ثلاثی مجرد مضاعف کرده
 در ادغام : عدم ادغام احتیاج بیاید ندارد
 و با نون تاکید تفتید کوی استتبت استتبتان
 استتبت تا آخر و خفیه کوی شتبت شتبت

استتبت و در نهی کوی شتبت بهی تمام کارها
 مشو صیغه واحد مذکر است از نهی جافر از باب
 استغفار از هفت وجه مضاعف و صلت شتبت
 بود چون در نهی در آمد و آخرش را جز مکرر شتبت
 شد بفتح با و کسر با جنانکه قول او مضاعف است
 باین و بر همین قیاس کن باقی صیغهار تا آخر
 و نیز قیاس مضاعف ثلاثی مجرد کرده احتیاج بیاید
 ندارد و بدون تاکید تفتید و خفیه بران قیاس
 است که در هر جافر مذکور شد قول او باب تفعل
 این باب مطایع فعل بیخ چون مفعله فتقطع
 و معنی تکلف و تشبه باشد چون تمل و تنهت
 و یعنی مهلت آید چون تخرع و چون در مستقبل
 باب تفعل و تفاعل دو تاجع شوند جائز باشد
 که یکی را باینند ازند چون تفرزل الملوک و تراور
 عن کفرهم بدانکه مصنف چون فارغ از احکام باب

بیان حکم
 باب تفعل

استفعال شروع کرد در احکام باب تفعّل پس
 ذکر کرد چهار ذمه را فائده اول آنست که مطاوع فعل
 باشد و معنی مطاوعت کنشست مکررا و قطعند
 یعنی جدا کردم در اصیغه واحد فاعل است از فعل ما
 از باب سیم از هفت وجه مجمع دیگری که متصل است
 یقطع را جمع است بشی که چیز است و قول او قطع
 یعنی قبول جدا شدن کرد صیغه واحد معانی مذکور
 از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل از هفت وجه مجمع
 و اصلش قطع بود ثلاثه مجرد چون خواستند
 که مزید سازند او را نقل کردند به باب تفعّل و قاعده
 این باب که دخول تاء مفتوحه است در اول تکرار
 عین بفعل درو جاری ساختند یقطع شد اینجا
 معنی مطاوعت این باب فعل است که شک گویند
 جدا کردیم این شیء را که از فعل است پس قبول جدا
 شدن کرد که تفعّل است و فائده دوم آنست که از باب

تفعّل باشد و معنی تکلف نشد
 بفاعل بر سبیل مشقت مانند تفعّل یعنی حمل را بخود
 نسبت داد بمشقت و مراد از مشقت آنست که فاعل
 بهشت این فعل موصوف نباشد بلکه این فعل
 بخود بندد و معنی حمل بردن است و تفعّل صیغه واحد
 مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل
 از هفت وجه مجمع و اصلش حمل بود ثلاثه مجرد
 چون بیاب تفعّل بردند قاعده مذکوره را
 درو جاری ساختند تفعّل شد و فائده
 سیم آنست که معنی خود را مشاء چیزی گردانید
 چون ترشد یعنی خود را مشاء زاهد گردانید
 و معنی زهد ترک دنیا است و اصیغه واحد ماضی
 مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل از هفت
 وجه مجمع و اصلش زهد بود ثلاثه مجرد چون
 تفعّلش بردند ترشد شد و فائده چهارم آنست

قسب ... ز تيمم ... و باقیه بیغوار قیاس
 بنا فیه ثلثه بر حقی کرده احیایح بیبیات ندارد
 و با حروف ناصبه کوئی لکن تيمم لکن تيمم
 تا آخر با حروف کوئی لم تيمم لم تيمم تا آخر
 و تيمم یعنی آرد کردن و او مصدر است از باب
 فاعل ... لکنهاست که مصنف ذکر کرده و در رسم
 کوئی ... تيمم آرد و کند صیغه واحد مذکر است
 از اسم فاعل از باب تفعیل از هفت وجه ناقص یا
 و اصلش تيمم بود معلوم مستقبل چون خواستند
 که اسم فاعل را از وی بنا کنند مفعول و ای بی
 در اولی زیاد کردند بجای حرف استقبال
 و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت و نون مکسور
 کوئی نیدند مثنی شدیم بر یا تفعیل بود حذف
 کردن استقای ساکنین شد در میان یا و تنوین یا
 مثنی شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر

و در اینکه يك لفظ است بجای نه ...
 مذکور سابق است و بافتن که مفعول تيمم و
 مفعول تيمم یعنی آرد کرده شدند به واحد
 من کر است از اسم مفعول ز باب تفعیل از هفت
 ناقص یا ای و اصلش تيمم بود مجهول
 چون اسم مفعول را از وی بنا کردند
 وی بجای حرف استقبال داشتند و تنوین آخر
 زیاد کردند جهت دلالت بر اسمیت مثنی
 شدند بر یا تفعیل بود حذف کردند التقای
 ساکنین شد در میان یا و تنوین یا بیفتن
 مثنی شد و با الف و لام کوئی مثنی و او تنوین
 در يك لفظ بودن بجای سه معنی مانند ...
 سابق است و در امر حاضر کوئی تيمم
 کن صیغه واحد مذکر است زمر حاضر
 از هفت وجه ناقص یا ای و در از تيمم اگر خواند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

چیزی را تمام شد و بر همین قیاس
 تا آخر قول او مضاعف تحبب
 التحبب التحبب التحبب التحبب التحبب
 فاع شد از ناقص باب تفعل شروع کرد درهما
 این باب و معنی مضاعف مذرا منکر
 و تحبب یعنی دوستی نمود صیغه واد
 است از فعل ماضی معلوم از باب تفعل از هفت
 وجه مضاعف بدانکه درین فعل اداء ممکن نیست
 زیرا که عین اداء عام شده پس اگر به مدغم غیر را
 ساکن گردانیده درایه اخلا عام کنند المنقاس
 ساکنین میشود در میان دو یا پس از انچه
 نزل اداء نموده شد و تحبب یعنی دوستی نمود
 صیغه واحد مذکر است از
 تفعل از هفت وجه مضاعف و وجه
 مستقبلهاست که در ماضی مذکور

آخرت با حروف با صبه
 بَنَ تَحْتَهُنَّ أَنْ تَحْتَوْنَ تَا آخر و با جا
 اَنْتَحِبُوا تَا آخر تَحْتَبُّ مَصْدَر
 باد تهم
 معنی دوستی نمودن و او نیز بر صل
 اَنْتَحِبُّ دوستی نمایند صیغه و
 فاعل از باب تعقل ز هفت وج
 معنی
 خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند می
 معنوم را بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوید
 در آخر پیاده کردند جهت دهالت بر اسمیت و باء اول
 را مکتوب کردند تا نند تَحْتَبُّ شد و با الف و لام
 بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
 معنی بر قیاس مذکور ساخت
 نموده شده صیغه واحد مذ
 از باب تعقل ز هفت وج

معاف و مکتوب تَحْتَبُّ بود مجهول
 جوت خواستند که اسم فاعل را از
 می معنوم را بجای حرف استقبال گذاشتند
 در آخر پیاده کردند جهت دهالت بر اسمیت و باء اول
 کرده باقی صیغها را تا آخر
 معنی بر قیاس گذشت
 و تَحْتَبُّ معنی دوستی نمایند صیغه و
 معلوم از باب تعقل ز هفت وج
 از تَحْتَبُّ گرفتند تا اول که حرف
 و بعد از تا اول تا و در
 همه وصل بهمان حرکت
 بیفتاد تَحْتَبُّ شد
 معنیها را تا آخر و با آن
 تَحْتَبُّ تا آخر و
 تَحْتَبُّ و لا تَحْتَبُّ معنی دوستی

کرده و در جای

همزه وصل حراد و د

مغایب مستقبلتین

بوده جوت تا را ساکن کرد

تیرا و رفتند و مقدر روی آن

بعضی میل کردند و بگردیدند و بیکانده

که آورده چهار قرآن و چهار غیر اقرآن

استشهاد است از همه یزما بن

تا در یکی از حروف پیازده کونه منکر

و تفاعل اول ساکن کرده همزه وصل

از جهت تعذر دایم ساکن پس

شده در صورت همزه جناسه در آخر

دفا دارا تم و در بعضی از اسم فاعل

برین مطلب جوت المزمّل و المذکر

و المذکر ماری بر آنکه در ماضی بعد از

شد جوت از قبل و

سند لال کرده جوت ترا و

یک ماضی وی از او راست

بند وید آنکه در ترا و دین قرآن

ببیش بعضی ترا و در تخفیف زای است

او زیاده جوت قاعده است که هرگاه

بر فعل مستقبل این باب و یای تفاعل مع

تسو لی را حذف کنند پس در این وقت از ماضی

فیم نیاید و پیش بعضی ترا و در بعضی زای است

که تا دو در ساکن کرده در زای ادغام کرده باشند

بنابر قاعده مذکوره و این از ماضی فیم است

آن بود که مصنف اشاره کند بقسم ثانی

در باب غیر آن تا بر مبتدی پوشیده

یا که مبتدی اطلاع ندارد برین اختلاف

مصنف همین ترا و را از جهت استشهاد

حذف یکی از دو

بود و بنا بر این باعث

و الله تعالى اعلم بحقیقۃ الامر

بود ان رب یتریب ان ربنا وان

وان یثبت اثباتا فاعل

واذ یرید ان یرزقنا واذ یرزق

واذ یرید ان یرزقنا واذ یرزق

یستخرج استخرج عا واذ یرزقنا واذ یرزق

اذ یرزقنا واذ یرزقنا واذ یرزقنا

استخرج استخرج استخرج استخرج

واستعبد یستعبد یستعبد یستعبد

اهتاعدا واهتاعدا واهتاعدا واهتاعدا

اهتاعدا واهتاعدا واهتاعدا واهتاعدا

اهتاعدا واهتاعدا واهتاعدا واهتاعدا

اهتاعدا واهتاعدا واهتاعدا واهتاعدا

در بیان اشک
از جهت ادعا
تا در بایزده
حرف منقول

شماره

دوم

و الله

و الله

و الله

دعا مر تا دی ببقول

بماند یکی از برای تفعل مثل

فما حل جوف اذ اذک یسبح کف و یسبح

یوحی رب یسبح ربی آفرینا لها و از این معنی

شده جمع آنها مثالند از برای در آورد

بسیار ذکر آن دو مثال بغیر این

منت پس اولی آن بود که ابتدا میثال از رب کرد

مذکرند چون دانسته این را پس بدانکه رب

یعنی خاک بر چیزی کرده و خاک آلود شدند صیغه و

مقابل مذکر است و فعل ماضی معلوم زیاب

از هفت و در صیغ و اصلش شرب بود بنا

مذکره تا اول را ساکن کرده در نهاده

در سب اول ساکن شده و وصل را

ذکر رب شد و بر همین قیاس کن

مستقبل و قرنا مصدر و متریب اسم فاعل

مستقبل و قرنا مصدر و متریب اسم فاعل

مستقبل و قرنا مصدر و متریب اسم فاعل

وَمُتَرَكِّبُ اسْمٍ مَفْعُولٌ
وَأَيْنَ مَتَّالٍ أَيْ لِي
وَأَتَّابِعُ يَعْنِي يَرْوِي كَرَضِيْعَةً
أَوْ فِعْلٌ مَضِيٌّ مَعْلُومٌ أَوْ يَدْرِي فِي
وَأَصْلُهُ تَتَابَعٌ بِوَدْنٍ أَوْ قُلُوبٍ
وَأَسَاكِنُ كَرْدَةٍ دَرْتَا وَدَرْتَا دَرْتَا
شَدَهْرَةٌ وَصَلَدٌ دَرْدَلٌ وَی دَرْدَلُ
تَشَدُّ وَبَرَقْمِینَ قِیَاسُ كِنِ مَسْتَقْبَلِ
أَسْتِ وَتَقْدِیرُ وَبِنِ أَلْبَعَاوُ سَمِ وَاعِلِ
وَأَسْمُ مَفْعُولٍ رَأْسُ تَابِعٍ وَأَمْرٌ حَاضِرٌ أَلَّا یَفْعَلَ
وَأَلَّا تَتَابَعُ وَأَيْنَ مَتَّالٍ أَيْ لِي
دَرْتَا بَابِ تَقَاءُلٍ وَانْتَبَتْ یَعْنِي دَرْتَا
مَقَاتِبُ مَذْكَرٌ أَسْتِ أَوْ فِعْلٌ مَضِيٌّ مَعْلُومٌ
أَوْ هَفْتُ دِیْمِ مَعِیْجٍ وَأَصْلُهُ تَتَابَعٌ
مَذْكَرٌ تَارَ أَسَاكِنُ كَرْدَةٍ دَرْتَا دَرْتَا دَرْتَا

وَمَعِ مَعِیْجٍ وَأَصْلُهُ تَتَابَعٌ
كَمْزِیْدُ سَاوَدُ نَقْلُ كَرْدَةٍ
دَرْتَا جَارِی سَاوَدُ تَتَابَعُ
مَسْقِلُ یَتَدَفَّعُ دِیْمِ
وَأَسْمُ مَفْعُولٍ دَامَتْ خُرْجُ دَرْتَا
لَا تَتَابَعُ خُرْجُ دَرْتَا دَرْتَا یَا فَعْلُ
كُرْدَنُ حَرَّةٌ مَكْسُورَةٌ سَمِ یَا فَعْلُ
جِدَتْ أَخْرَجَ یَعْنِي فَرَامَ أَمْدَ صِیْمَةٍ
أَوْ فِعْلٌ مَضِيٌّ مَعْلُومٌ أَوْ یَدْرِي
وَأَصْلُهُ تَتَابَعٌ بِوَدْنٍ أَوْ قُلُوبٍ
قَاعِدَةٌ مَذْكَرَةٌ رَا حَرَّةٌ جَارِی كَرْدَةٍ
فِیَا سَمِ یَا فَعْلُ صِیْمَةٍ تَا حَرَّةٌ وَتَشَدُّ
وَمَقْدَرٌ جِدَتْ أَخْرَجَ یَا فَعْلُ
جِدَتْ أَخْرَجَ دَرْتَا حَرَّةٌ جَارِی دَرْتَا حَرَّةٌ
أَمْدَ لَسْتُ قَاعِدَةٌ دَرْتَا حَرَّةٌ رَا حَرَّةٌ كَرْدَةٍ

در بینک این دیاب
 انفعیل است
 در کلت بر زیاد
 پای جی جرد است جوت
 مغایر مد کرست
 فعل بیای جرد از حنف
 و مجتبی است قیاس
 مقصد جوت در خرجه و خرجه
 سیم منقول جوت مد خرجه
 و چهارم جوت مد خرجه و خرجه
 و هفتم مذکور شد در زان
 بینک از بر یزید در ای سر باب آمده
 قاعده در وی زیاده کرد زان و مقنن
 در خرجه یعنی مذکور در خرجه و خرجه
 و فعل رافعی معلول از باب تنفیل در

در خرجه و خرجه
 لاذ در منقول قیاس
 در منقول و مجتبی
 و در بیت دو صورت یعنی
 منقول محتاج میشود که این
 منقول بیاسلام در هر دو کار
 و علامت نیز در این دو
 و علامت این دو که هر دو ملحق

خیر و بد بشود پیر کاه
 نیز علامت تیر و زنیست
 مع راحی آن نمیکردند
 نیت و وحده نیت و جمع
 نیت و در نیت خواه مذکر
 نیت و در جمع مذکر غائب
 نیت و در واحد مذکر مخاف
 نیت و در جمع مذکر مخاف

122

فصل اول در بیان احوال و حال

فصل في معرفة

۱۰۰ جود فی حق و اعلمت

ساروقست: مدد بخیر است. ارد.

روز تیر و چهارمین

آسمان و زمین میں اس قدر

الحمد لله وحده

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

ج ۳

چند روز بعد به پسران خود

در این کتاب ۱۰۰۰ نفره و ۱۰۰۰ نفره

دری ساختند استیلا شدند و با هم

منقول شد پس از آنکه "صفا و اشرف"

مسألة في تفسير قوله تعالى: ﴿وَمَنْ يَفْعَلْ يَفْعَلْ﴾

بسمه تعالی و قدوم به خجسته بهای نهم و نهم

الحمد لله رب العالمين

سید

در بیان مہکف
ابواب ثلاثہ
مزید ہے

قول و بیدار که افقند و در بر

فوتسین بقفستیس اتوسه

وَأَقْبَلَ آمِدًا اسْتَعْمِدَ

آمده بود: «اغتربتمت من ذوق»

المسألة السادسة: جواب أسئلة

وہی ہے جس نے ان کو

مستطابا ج مقده دنيان پير

محمد دین علی قیوم شریعہ لکھنؤ

کمالیہ

و در پیشگاه معنی
روزه و یار رتبه فارسی
و یست در میان رزم
در پرست عسایید
ستاد و شکر میوه واحد
بافتنی معلوم انداب افعلا
نشد و بر او بر دعوت
ند

و بر همکار ساق و ضاها شد
ثم طیب و حین بر هم
در می و معده و جیع یوس
که او ساق و غیش و دفعه
دنه در روز از معده نهی که بر
و بداند که هرهای که او را فعل تکم و
نیشوند در درج کرم بر
بترای ی کنند در شفاق اول اوید
دبیا متعلقاتی جنین کوته
ذهب هم ذهب بها ذهب بها
بک ذهب بها ذهب کم ذهب بها
بها ذهب بکم ذهب بها
منه هوب به منه هوب بها منه هوب بها
بها منه هوب بها منه هوب بها
از بیاض احکام هرهای و اول افعال فارغ شدند

فعل در جود نیست و مصدر
 هم منقول مشتق
 مشتق فعلی و بدینکه
 معنی می یابد ثلثه و درین
 تا در هر کلام بیفتد
 مصدرها و درها این است
 از قطع و ساقط شدن در
 در مصدر بدینکه چون مصنف
 و بجز و مزید و ثلثه
 بیان احکام هرهای و افعال
 در هر و وصل هر است که در کلام
 آمده باشد باشند یا نباشند
 ساخته باشند یا در فعلها و مصدر
 هر و وصل باشد و متصل شود
 در هر کلام خواهد بود که در هر

در بیان حکم
 هرهای و افعال
 افعال

در افعال ماضی معلوم از باب
 کسر قعش نور صبا که باشد
 صد که مزید کنند بیاب
 در و در و جاری هستند
 تا امر است مستقبل جوب
 تا قعش است و اسم و
 هم مصدر جود متعشش
 و تی حاضر جود و متعشش
 بی نظامش است در بیان
 می یابد یک در هر و مختلف
 مت جود قعش از افعالش و اصل
 مع جود هریم را و هریم کینا که در
 یا در فرق مذکور شود و در باب
 در و زیاده که در هر و مکسور است
 و دو او بعد از عین و در یک را در غامزدن

مانند اِشْلَكْ دِ بَعْنِ نِيك دَفْلا
 مذکور است از فعل ماضی معلول
 ویم مبیح و اِشْلَكْ مَبْنُوع
 که مزید سنائی در بیابان

مذکور را در و جاری ساد
 قیاس کن مستقید او را مَبْنُوع
 اِشْلَكْ و اِشْلَكْ فاعل جود تَحْلِيل
 و امر جود اِشْلَكْ و نَبْی ماضی
 باب اخذ و است و قاعده در
 قبل از فاعل و نون کاسا که است بعد
 بعد از لام جود اِشْلَكْ یعنی پشت و
 واحد مخالف مذکور است از فعل ماضی
 افتاد از هفت ویم مبیح و اِشْلَكْ مَبْنُوع
 مجرد جود خواستند که مزید سازند بیابان افتاد
 و قاعده مذکور را در و جاری ساختند اِشْلَكْ

درین
 ذرا و

و ها و طاء است
 ند و در فاعل اند
 در هت و وصل در اند
 مَبْنُوع مَبْنُوع و ذاک
 اِشْلَكْ مَبْنُوع مَبْنُوع
 ر دت نداد کا فو مَبْنُوع
 ذاک اِشْلَكْ اِشْلَكْ

در قرآن مجید
 اِشْلَكْ و اِشْلَكْ و اِشْلَكْ
 اِشْلَكْ مَبْنُوع فاعل
 فاعل مَبْنُوع جواب نداء
 مع کرد در بعضی از احکام بیابان فعل
 و فاعل العقل این دو بیابان یکی از طرف

بر آنکه در این مقام درین حرف
 مذکور و بواسطه است
 قرب بیابان از بیابان
 مذکور و این اندام است
 بعد از تمام مسافری
 غن

بازده کوزه منته

گردانند و دره

کنند و اگر در فعل بعد

دادند و می دهند از جو

بین مشد مصدر که واحد

از باب تنقل چون طایع جای فاعل

مذکور تار ساکن کرده در

ساکن میشود پس هر دو

رند اظهر میشود و بر هر دو

دی که یظهر است یظهر میشود

که تظهر است اظهر میشود

مظهر میشود و اسم مفعول که منته

میشود و معنی اظهر که مصدر است

و در باب تفاعل که تواران است و

از فعل ماضی معلوم چون قاء او دالله

یکن قتل بود

است و معنی

فانی تدر است میرا

واقع شد بینا بر قاعده

در حال ادغام کردند و او

در آورده اند از دشمن و مست

از تیدر و مصدرش از

حیاء بود و یکنند و تیر

در قرآن از جهت باب تنقل

مفاسط است از فعل ماضی

بوده چون ذای بجای فاعل واقع

مذکور تار ساکن کرده در ذای

پس هر دو اصل را از جهت تعن

در آورده اند از تیدر و تیر از

از قولت برای باب تفاعل و ادویه

دغلام کردند اول

لَعَنَ يَرَأَى وَيَدْرَأَى

فَعَلَ مَضَارِعُ كَيْدٍ رَأَى

رَأَى رَأَى مِثْلُ رَأَى

رَأَى رَأَى مِثْلُ رَأَى

رَأَى رَأَى مِثْلُ رَأَى

رَأَى رَأَى مِثْلُ رَأَى

رَأَى رَأَى مِثْلُ رَأَى

رَأَى رَأَى مِثْلُ رَأَى

رَأَى رَأَى مِثْلُ رَأَى

رَأَى رَأَى مِثْلُ رَأَى

رَأَى رَأَى مِثْلُ رَأَى

رَأَى رَأَى مِثْلُ رَأَى

رَأَى رَأَى مِثْلُ رَأَى

چنانکه در فعل معلوم بگویند ذَهَبَ رَأَى

اسم مفعول بگویند مَن ذَهَبَ رَأَى

در فعل معلوم بدگر چون ذَهَبَ رَأَى

ذَهَبَ رَأَى ذَهَبَ رَأَى

رَأَى رَأَى مِثْلُ رَأَى

و نمانند و مفرد و جمع و غیر نیست

فعل ماضی است از اعد و دوست تانیث که تا است و عد

و در هیچ موقت مخاطب کوئی برین نسیم
 کار مع الغیر بنا عهد دانستیم این ما
 یعنی رفت سیم و احدی مقابل منکر است
 معمر ربیب سیم از عفت و جم منویج و اولاد
 بدو باشد که فعل لازم بیانش شرح برای مقول
 بیاعاد از برای مقبول موقوف است که در مفعول است

است و ملحقات ثلاثه من
 زیرا که نزد مصنف این چهار بیت
 در دلائل شرح این کتاب و عهد
 چهار دیاب ملحق بشعری نزیه قید
 اولاد باقی افتد است و واقع در
 همه مکتوب است قبل از قافیه
 و دیگر دلائل فعل چون رقت سیم و سیم
 و یا سخت شد و یا در دخت بست و پروت آورد

در وجاری کرمه ایده
بسر است به پیغمبر الخ
بشیر و مقدر چون افشرد
و اسم منقول بود مقشور و رها
دبا دغام و قشیر بکمر دبا دغا
ادغام و تهای جمله و مقشور بفتح ربا دغا
سیر دبا ادغام و لا مقشور فیک ادعا

در

رای
بایقناده
بشیر و مقدر
بیا هم صیغه
معلوم از باب تفاعل
مش توائی بودیا
دایب یا دبا کردند توائی
بیا دبا قیاس بیا قیاس
بیا دبا قیاس بیا قیاس
بیا دبا قیاس بیا قیاس
بیا دبا قیاس بیا قیاس

بد

و اما

است

سگر

وجون الف

شد بواسطه

در جمع نمیشود

و تحات یعنی یکدیگر

واحد مغایب من

تفاعل از هفت و ده

بود یا او را بساکن

تحات نشد و باقی صیغها

تلاش مجروده در افعال و عدم

بیبیات ندارد و تحات یعنی یکدیگر

یا در او نشد آوردند

انتهت شد بر همین قیاس کن یتبث

مستقبل معلوم از یتبث و اثبتا مصدر از یتبث

و متبث اسم فاعل از متبث و متبث اسم مفعول

انتهت و انتهت امر حاضر از انتهت و لا تنبت نهی

و این مثال است از بیجا افعال

نریای تفعل و انا قل یعنی کران شدند

بیکدیگر میفرماید واحد مغایب مذکر است از فعل

ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت و ده صیغ و

تشاقل بود بنا بر قاعده مذکوره تا را ادغام در تمام

کردند چون اول ساکن شد هجره وصل رحمة

و انا قل شده عجبین است بیثاقل

دی و انا قل مصدر از تشاقل و متشاقل

از متشاقل و متشاقل اسم مفعول از

و انا قل امر حاضر از تشاقل و لا تنثاقل

از دل تشاقل و این

در باب تفاعل واد مر
 منایب مذکرات از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل هفت
 صیغ و اصلش تَدَرَّکْتُ بود بنا بر قاعده مذکور و از ادغام
 ادغام کردند پس اولش ساکن شد و هـ وصل
 واد تَدَرَّکْتُ و بر همین قیاس کن یَدَرَّکْتُ
 واد تَدَرَّکْتُ و از تَدَرَّکْتُ و تَدَرَّکْتُ اسم فاعل از
 اسم مفعول از مَدَرَّکْتُ واد تَدَرَّکْتُ امر حاضر از تَدَرَّکْتُ و از
 نمی حاضر از تَدَرَّکْتُ و این مثالست از برای دعای ناد
 در باب تفاعل و قبل ازین نیز مذکور شد و در اینجا اگر احتیاج
 بذكر نکات شد اما مذکور شد تا مبتدی - فاعله مذکور
 واد تَدَرَّکْتُ معنیش مذکور شد از باب تفاعل
 صیغ و اصلش تَدَرَّکْتُ بود بنا بر قاعده مذکور
 ادغام کردند چون اولش ساکن بود و هـ وصل
 شد و همچنین است یَدَرَّکْتُ مستقبل معلوم از

مفعول زفتیاریک و متدارک

مفعول زفتیاریک واد تَدَرَّکْتُ امر حاضر از تَدَرَّکْتُ
 واد تَدَرَّکْتُ نمی حاضر از تَدَرَّکْتُ و این مثالست از برای
 ادغام ماضی از در باب تفاعل واد تَدَرَّکْتُ یا در کرد و باد
 آوردیم و احد مغایب مذکرات از فعل ماضی معلوم
 از باب تفاعل هفت و صیغ و اصلش تَدَرَّکْتُ است بنا بر قاعده
 مذکور و از ادغام کردند پس اولش ساکن شد و هـ وصل
 واد تَدَرَّکْتُ و بر همین قیاس کن یَدَرَّکْتُ
 مستغیر معلوم از تَدَرَّکْتُ واد تَدَرَّکْتُ مصدر از تَدَرَّکْتُ و از
 اسم فاعل از تَدَرَّکْتُ و تَدَرَّکْتُ اسم مفعول از تَدَرَّکْتُ واد تَدَرَّکْتُ
 واد تَدَرَّکْتُ واد تَدَرَّکْتُ واد تَدَرَّکْتُ و این مثالست
 مال در باب تفاعل واد تَدَرَّکْتُ واد تَدَرَّکْتُ
 واد تَدَرَّکْتُ واد تَدَرَّکْتُ واد تَدَرَّکْتُ واد تَدَرَّکْتُ
 فاعله مذکور و بعد از فال مناسب آن بود
 تمام فاعله مذکور و بعد از فال مناسب آن بود

در ادغام تا در ذی در باب تفاعل ^{نخ} ذکر در مورد و صفت
 ذکر از و بعد از فاعله کرده و دیگر اگر بعد از کذا از ای را بیا
 ذکر کند سبب را ذکر کرده و همچنین تغییر ترتیب داده تا شین و از
 شین تا آخر باز ترتیب مرعی داشته هر که ملاحظه کند بیاید که غنا
 نیست و ما این ترتیب را رعایت کرده هر مثالی در محل خود
 ذکر میکنیم پس مثال او غامره در ذال در باب تفاعل از ای
 است یعنی هر یک را که بریدند صیغه واحد معنای مذکر است
 از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت در معیج و همچنین
 است قیاس مستقبل باین از ای بیدایج و مقصد اذ ای از ای
 و اسم فاعل متکلم از متکلم و اسم مفعول متکلم از متکلم و
 اذ ای از ای و نهی جافز لا تفاع از لا تفاع و اما مثال
 در قام تا در ذی در باب تفاعل چون از مثل بپیم که
 بالعلول و ذکر او را بکسر نمیکند و نیز مثل از ای
 شده مثال ادغام تا در ذی در باب تفاعل
 نیز من کور شده مقصد این مثال را در دو جا ذکر

نخ در مورد و صفت ^{نخ} ذکر کرده باشد یا این سهوا از کتاب
 نسخ اول شده باشد و اما مثال ادغام تا در سیم در باب
 تفاعل چون ریشخ پیچ شتافت صیغه واحد معنای مذکر
 از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت در معیج و
 شتخ بودینا بر قاعده مذکوره تا در سیم ادغام کرده
 از ش ساکن شد هزه وصل در آورده است شتخ شد و مستقبل
 شتخ است از شتخ و مقصد وی است شتخ از شتخ
 و اسم فاعل متکلم از متکلم و اسم مفعول متکلم از متکلم
 و اما جافز است شتخ و نهی جافز لا تفاع از لا تفاع
 و مثال ادغام تا در سیم در باب تفاعل چون
 عزیز یا هم شتافتند صیغه واحد معنای مذکر
 معلوم از باب تفاعل از هفت در معیج و
 بنا بر قاعده مذکوره تا در سیم را ساکن کرده در سیم
 است شتخ شد و همچنین است قیاس فعل مستقبل
 شتخ از شتخ و مقصد است شتخ از شتخ

و اسم فاعل شتارخ و مشتارخ و اسم مفعول مسارخ
 و مشتارخ و امر حاضر شتارخ از کشت رخ و نهی حاضر لا
 شتارخ از لا شتارخ و اما مثل در باب در شین
 در باب تفعل چون استجمع یعنی دلبری نمود صیغه واحد
 مضارع مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعل از هفت
 و صیغه و اصلش شتجمع بود چون بنا بر قاعده مذکور
 تا را ساکن کرده در شین و غم کرد تا اول ساکن شده
 حروف و صر را در آوردند و شتجمع شد و همین است قیاس
 فعل مستقبل چون شتجمع و شتجمع و مصدر استجمع
 از شتجمع و اسم فاعل شتجمع از مشتجمع و اسم مفعول
 شتجمع و امر حاضر شتجمع و نهی حاضر لا شتجمع
 و لا شتجمع و اما مثل در غم را حروف
 در باب تفاعل چون استجمع یعنی شاعر
 با هم دیگر که شاعر نبودند صیغه واحد مضارع
 از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت و

و اصلش
 و بنا بر قاعده مذکور تا را شین
 ادغام کردند پس اول ساکن کشت حروف و وصل در آوردند
 شتارخ و همین است فعل مستقبل شتارخ
 از شتارخ و مصدر استجمع از شتارخ و اسم
 فاعل شتارخ از مشتارخ و اسم مفعول شتارخ
 از مشتارخ و امر حاضر شتارخ و نهی حاضر لا
 شتارخ و اما مثل در غم را حروف
 از باب تفعل چون استجمع یعنی دلبری نمود صیغه واحد
 مضارع مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعل
 از هفت و صیغه و اصلش شتجمع بود بنا بر قاعده
 مذکور تا را ساکن کرده در غم را حروف
 و ساکن کشت حروف و وصل در آوردند
 و همین است فعل مستقبل و
 از شتجمع و مصدر استجمع از شتجمع و اسم
 فاعل شتجمع از مشتجمع و اسم مفعول شتجمع

و مشار اذغام تا در هاء در باب
 اتفاق کردند و موافق هم دیگر شدند و ضیعوا واحد تفاعل
 مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت
 وجه میجاء و ماضی تطابق بود دنیا بر قاعده مذکور
 تا راسا کن کرده در ط اذغام کردند اِطَابِقْ تَشْبِیل
 و همچنین است حال در مستقبل چون یَطَابِقْ اِیْطَابِقْ
 و در مقصد چون اِطَابِقْ اِیْطَابِقْ و در اسم فاعل
 چون مُطَابِقْ اِیْطَابِقْ و در اسم مفعول چون مُطَابِقْ
 اِیْطَابِقْ و در اسم جاهر چون اِطَابِقْ اِیْطَابِقْ و در
 حاضر چون اِطَابِقْ اِیْطَابِقْ و اما مثال ثانی
 تا در ط جوت اِظَرَّکَ یعنی تیر که نمود ضیعوا و امد مغایب
 مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل
 و وجه میجاء و برین قیاس است مستقبل چون
 اِیْظَرَّکَ اِیْظَرَّکَ و مقصد چون اِظَرَّکَ اِظَرَّکَ از نظر
 چون مُظَرِّفْ اِیْظَرَّکَ و اسم مفعول جوت

و تیر که

و این باب
 متعدد است لیکن فرد
 بحسب صورت فاعل
 که و فاعلن چون
 هر دو فاعلند یعنی
 واحد مقاب من
 تفاعل از هفت وجه میجاء
 بیاب تفاعل بودند قاء
 جاری کردن اندند
 مدها
 و نشد
 و از مضی
 که در و نیز
 نائب من

نَجَاحًا

بما على يهود وعالم يهود حقيق

ت از فعل ماضی بعد از باید تناف

فعل باشد که از یاب

اشفط است از باب

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن علي بن السلام

سنت میری و این تسلط میری

المستوحل من الاستغفار

و از حد مودت معاصی است
بک شری

برودی مستحق
استحقاق

ما

مجلسه الاملا

و ما يشهد به حق

...

باید

ساقط علیک

مستحق

است

و غیر اجبت

شدن یا نا

مستحق

بنیاد

مستحق

مستحق

مستحق

مستحق

مستحق

مستحق

مستحق

بجای آنکه از نظر و نهی

حاضر

از لا تنظر و مثال ادغام تا در ظاهر

بقیه هم نیست شدند و یکدیگر را بازی دارند

واحد مغایرت مذکرات از فعل ماضی معلوم از یا

تفاعل از هفت وجه صحیح و کمالش تنظا هر بودینا

بر قاعده مذکور چون تا در ظاهر ادغام کردند

اولش ساکن شد هزه وصل در آوردند اظا هر

شد و برین قیاس است فعل مستقبل چون تنظا

از متظا هر و مقصد چون اظا هر از تنظا هر

و اسم فاعل از متظا هر از متظا هر و اسم مفعول

هر از متظا هر و امر حاضر چون اظا هر

و نهی حاضر چون لا تنظا هر از لا تنظا هر

دانسته شود که جمیع اسم مفعول و فاعل و امر و نهی مذکور

و باین مذکور هر کدام که لازمست بنابر تقدیر

تعدیه است و از فعل لازم

چنانکه مکرر آمدن کورشید و قمر

افتعال چوت ازین حروف باشند و

اساکن سازند و هر عین ادغام کنند پس دوسا

جمع شوند یعنی فا و تا بعین حرکت تا بر فاقعتند و در ضم

تخفیف اختصا ما هم نه و تخفیف و ذلک تخفیف چنین گویند

تخفیف تخفیف تخفیف یا ف و تخفیف تخفیف و تخفیف و بعضی

حرکت بکسر دهند و گویند تخفیف تخفیف تخفیف یا ف و تخفیف

و ذلک تخفیف تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف

و ذلک تخفیف تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف

و ذلک تخفیف تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف

و ذلک تخفیف تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف

و ذلک تخفیف تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف

و ذلک تخفیف تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف

و ذلک تخفیف تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف

و ذلک تخفیف تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف

و ذلک تخفیف تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف

و ذلک تخفیف تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف

و ذلک تخفیف تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف

و ذلک تخفیف تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف

و ذلک تخفیف تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف

و ذلک تخفیف تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف و تخفیف

در بیان قاعده

ادغام تا و باب

افتعال در عین

این باب قاعده

که تکرار حرف

مانند تکرار

تکرار حرف

تکرار حرف

تکرار حرف

تکرار حرف

حرکت تا و ایضا که خواست

حرکت تا و ایضا که خواست

حرکت تا و ایضا که خواست

حرکت تا و ایضا که خواست

حرکت تا و ایضا که خواست

حرکت تا و ایضا که خواست

حرکت تا و ایضا که خواست

حرکت تا و ایضا که خواست

حرکت تا و ایضا که خواست

حرکت تا و ایضا که خواست

حرکت تا و ایضا که خواست

حرکت تا و ایضا که خواست

حرکت تا و ایضا که خواست

حرکت تا و ایضا که خواست

حرکت تا و ایضا که خواست

حرکت تا و ایضا که خواست

حرکت تا و ایضا که خواست

حرکت تا و ایضا که خواست

حرکت تا و ایضا که خواست

حرکت تا و ایضا که خواست

فان
الاعان
در بیان باب
ثلاثه در باب
مجدد و با غنی
فیه

حرکت دهند حرکت بگیرند
و دیگر بانه متصرفات این باب
از مستقبل و مصدر و اسم
و امر و نهی
هیناچه مصنف ذکر کرده احتیاج به بیان ندارد و بعد از آنکه
خاباید داشت قول آو باب افعلا لا یفعلون و آخر ادا
فهم یفعلون آخر آخر آخر لا یفعلون لا یفعلون باب
افعلول افعال آخر افعال فاعول افعال افعال
افعال نهی لا یفعلون لا یفعلون باب فاعول فاعول
لا یفعلون و در آخر افعال فاعول فاعول و ذال فاعول
فاعول لا یفعلون باب فاعول فاعول فاعول فاعول
فهم فاعول و ذال فاعول فاعول فاعول فاعول
افعلول آخر آخر آخر آخر آخر
باب افعلا لا یفعلون فاعول فاعول فاعول فاعول
افعلول فاعول لا یفعلون لا یفعلون فاعول فاعول
موت مصنف فارغ شد از بیان احکام باب

و ذال فاعول

